

رضا پهلوی

در گفت و گو با احمد احرار

گذشته

و

آینده

انتشارات کیهان

شناسنامه کتاب:

فهرست راهنما

بخش یکم: سلطنت یا جمهوری؟

درگذشت محمد رضا شاه (ششم مرداد ۱۳۵۹ / ۲۷ ژوئیه ۱۹۸۰) - اعلام آمادگی برای سلطنت از طرف ولیعهد و دلایل آن - لازم بود که تداوم پادشاهی حفظ شود - آیا سلطنت نظامی است متعلق به گذشته؟ - نگاهی به علل تضعیف و فروپاشی نظام پادشاهی در ایران (صفحات ۱۱ تا ۲۱)

بخش دوم: پادشاه - خانواده - اطرافیان

وقتی مقام سلطنت به مقام تصمیم گیری در امور جاری تبدیل شود، موجبات گروه بندی و باند بازی در اطراف پادشاه فراهم می آید - پادشاه و اعضای خانواده پادشاهی هیچکدام مجاز به تخطی از قانون نیستند - محیط درباری نباید به وجود آید - فساد منحصر به رژیم پادشاهی نیست؛ در اطراف روسای جمهور نیز امکان فساد و سوء استفاده از قدرت وجود دارد - فرهنگ دیکتاتور تراشی باید از بین برود - دیکتاتوری از بالا به پائین تحمیل میشود یا از پائین به بالا؟ - در کشوری مثل ایران پادشاه به عنوان یک مقام نمادین می تواند وحدت ملی را ضمانت کند - لازمه برقراری دموکراسی، آگاهی و هشیاری مردم است - جامعه باید از فردگرایی به آرمان گرایی بپردازد (صفحات ۲۳ تا ۳۲)

بخش سوم: تولد و کودکی

تولد ولیعهد (نهم آبان ۱۳۳۹) - محمدرضاشاه تصمیم داشت دخترش شهناز را ولیعهد کند - وقتی سخن از دموکراسی می گوئیم، نمی توانیم هیچ فردی را به دلیل جنسیت یا مذهب یا نژاد او از حقوق کاملاً برابر با سایر شهروندان محروم کنیم - هیچ معلوم نیست یک پادشاه زن لیاقتش از یک پادشاه مرد کمتر باشد - اساس هویت ما را ایرانی بودنمان تشکیل میدهد؛ هر ایرانی قبل از هر چیز باید خود را ایرانی بداند و بعد مسلمان؛ یهودی یا مسیحی یا کرد یا بلوچ - بین حکومت و مذهب باید مرزی وجود داشته باشد و هیچکدام در کار یکدیگر مداخله نکنند - دموکراسی واقعی جز با تفکیک مذهب از حکومت امکان پذیر نیست - روزی که به پدرم در کاخ مرمر تیراندازی شد، اگر من آنجا بودم وضع دیگری پیش می آمد - در مراسم تاجگذاری برای اولین بار حس کردم که وارد دنیای آدم بزرگها شده ام - در آسانسور هتل هیلتون مردی که با شگفتی به من می نگریست به همراهم گفت: آقا، پسر شما چقدر به ولیعهد شبیه است!- برای بسیاری از

مردم باورکردنی نبود که شاه یا ولیعهد هم ممکن است بدون تجمل و تشریفات به این طرف و آن طرف بروند - مردم از یک طرف می خواهند شاه به آنها نزدیک باشد و از طرف دیگر مایلند این مقام در حالت مافوق زمینی و دسترس ناپذیر باقی بماند - پیرمرد روستایی تصور میکرد پادشاه ایران مظفرالدین شاه است! - داستان های عجیبی که برای ما ساخته بودند (صفحات ۳۳ تا ۵۲)

بخش چهارم: نوجوانی
آشنایی با شخصیت های خارجی که به ایران می آمدند - محیط خانواده و روابط با پدر و مادر - برنامه تحصیلی - عزیمت به آمریکا (صفحات ۵۳ تا ۵۸)

بخش پنجم: سرزمینی که نمی توان از یاد برد

خاطراتی از ایران - بوی وطن را همچنان حس می کنم - اکثرا در مراسم رسمی دچار سرماخوردگی یا کسالت بودم - در تشریفات پنجاهمین سال سلطنت چیزی نمانده بود که از حال بروم و بر زمین بیفتم (صفحات ۵۹ تا ۶۵)

بخش ششم: انقلاب

از بیماری پدرم اطلاع نداشتم - دیدار با جیمی کارتر و برژینسکی در کاخ سفید - تصمیم نهایی نسبت به ایران در کنفرانس گوادولوپ گرفته شد - درسیاست آمریکا راجع به ایران آشفتگی و سردرگمی وجود داشت - غربیها از هر نوع سناریوی آنارشیستی در ایران پرهیز می کنند (صفحات ۶۷ تا ۷۵)

بخش هفتم: کارنامه دو پادشاه

کارنامه پادشاهان پهلوی از حیث پیشرفت های اقتصادی و صنعتی، کارنامه مثبتی است. نقطه ضعف این کارنامه، کمبودهای سیاسی است - در زمانی که پدرم دست به اصلاحات گسترده اجتماعی زد، گشایش فضای سیاسی ضرورت داشت - موانع دست یافتن به دموکراسی و برقراری آزادیهای سیاسی را در دوران گذشته نباید ناچیز شمرد - عامل فساد تا چه حد در افزایش نارضایتیها تاثیر داشت؟ - اصلاح تشکیلات و تجدید نظر در نظام قضایی نخستین قدم در راه سالم سازی فضای جامعه است (صفحات ۷۷ تا ۸۵)

بخش هشتم: ریشه های انقلاب

چرا در ایران انقلاب شد؟ - اشتباه نظام - اشتباه نیروهای لیبرال - اشتباه روحانیون - عواملی که به ایجاد قدرت فردی کمک کرد - رهبری نظام نباید در یک مقام و یک فرد متمرکز باشد - تاثیر عوامل داخلی و خارجی در وقوع انقلاب (صفحات ۸۷ تا ۹۴)

بخش نهم: در قاهره

مراسم خاکسپاری - نیکسون حادثه ای را که در ایران رخ داده بود برای منطقه فاجعه آمیز می دانست - صحبت از این نبود که با اعلام آمادگی، عملاً اجرای وظایف پادشاه را برعهده می گیرم - گروه های معتدلی که می توانستند از یک تحول سازنده سیاسی سود ببرند، بر اثر دنباله روی از جریانات افراطی عملاً بازنده شدند - مشکل سازمانهای طیف راست اپوزیسیون این بود که سابقه و تجربه مبارزاتی نداشتند - در حالی که ارتش مشغول جنگ بود، دیگر طرحهای نظامی برای انداختن نظام واقع بینانه نبود (صفحات ۹۵ تا ۱۰۴)

بخش دهم: جنگ ایران و عراق

کارتر از انورالسادات خواسته بود مرا از اعلام آمادگی منصرف کند - حمله عراق به ایران یک هدیه گرانبها برای رهبران جمهوری اسلامی بود - صدام حسین بزرگترین خدمت را به آیت الله خمینی کرد - جنگ به خمینی امکان داد گروه های سیاسی را خلع سلاح کند - ادعای این که آمریکاییها می خواهند شاه را برگردانند یا ۲۸ امرداد دیگری راه بیندازند، هیچ پایه و اساسی نداشت - آمریکاییها از هراقدامی که جان گروگانها را به خطر اندازد شدیداً پرهیز داشتند - دارایی پدرم به طور عمده در ایران بود و در ایران باقی ماند - چرا به مراکش رفتم؟ - اگرکارهایی که می کردیم ما را به ایران نرساند دلیلش حیف و میل شدن امکانات مالی یا از دست دادن فرصت ها نبود - روحم از کودتای نوژه خبر نداشت و اصولاً با لشگرکشی و کودتا موافق نبودم - روابط با دکتربختیار، دکترامینی، ارتشبد آریانا و ارتشبد اوپسی - آماده بودم که به ایران بروم و به عنوان خلبان در جنگ شرکت کنم - تشکیل شوراهای مشروطیت - قضیه کشتی تبرزین - به جای این که دائم بپرسیم «رهبرکجاست؟» باید به این مسئله بیندیشیم که راه برقراری حاکمیت ملی کدامست (صفحات ۱۰۵ تا ۱۳۳)

بخش یازدهم: کارنامه اپوزیسیون

اپوزیسیون بیشتر درگیر مسائل فرعی بوده است تا مسئله اصلی - مسائل نسل جدید ایرانی موضوعاتی نیست که بازماندگان جریانات سی سال و چهل سال و حتی شصت سال پیش گرفتار آنند - نقش من، رهبری یک گروه خاص نیست؛ مسئله اصلی از نظر من برقراری دموکراسی در ایران است و این هدف را محتوای نظام آینده تامین می کند نه شکل آن (صفحات ۱۳۵ تا ۱۴۱)

بخش دوازدهم: خانواده و زندگی خصوصی

آشنایی و ازدواج با یاسمین اعتماد امینی - درباره همسر و فرزندان - اسامی دخترانم: «نور» و «ایمان» بی دلیل انتخاب نشده است - با خودم عهد کرده ام که شهامت ابراز عقیده را از دست ندهم - حاضر نیستم براساس انتظار دیگران یک شخصیت تصنعی برای خودم بسازم و در زندگی نقش بازی کنم - من از «ریسک» کردن نمی ترسم، ولی ترجیح میدهم «ریسک» حساب شده را قبول کنم - از بی منطقی و بی انصافی خشمگین می شوم و از دورویی و ریاکاری نفرت دارم - اعتقاد به پروردگار و آرامش وجدان، پایه اعتقادات مرا تشکیل می دهد - بنیاد میهن و هدف های آن (صفحات ۱۴۳ تا ۱۶۳)

بخش سیزدهم: ایران و تحولات جهانی

دنیای امروز مثال یک مجتمع بزرگ مسکونی است و ایران نمی تواند از تاثیر تحولات جهانی برکنار بماند - در عصر حاضر، تعاون و همکاری جزو ضرورت های همزیستی بین المللی است - در دنیای جدید اگر کشورهای در حال توسعه جای مناسبی برای خود دست و پا نکند، محکوم به زوال خواهند بود - همانگونه که جنگ و نا امنی مسری است، به واگیربودن «حسن نیت» نیز می توان امیدوار بود - آزادی سیاسی از آزادی و توسعه اقتصادی تفکیک ناپذیر است - جنبش مردمی در ایران تعادل نظام را برهم زده است - نباید تسلیم این فکر خفت آور شد که سرنوشت ما در دست دیگران است (صفحات ۱۶۵ تا ۱۷۳)

بخش چهاردهم: قرن بیست و یکم

این مسئله در ایران بر هر مسئله دیگری تقدم دارد که با کدام نیروی کارآمد انسانی و با چه آمادگی علمی و فنی و تخصصی می خواهیم در دنیای قرن بیست و یکم وارد شویم - به جای آن که حوزه ها را به دانشگاه تبدیل کنند، دانشگاه ها را به حوزه تبدیل کرده اند - چیزی که ایران کم دارد، سازماندهی و برنامه ریزی با هدف تربیت نیرو انسانی فعال و کارآمد برای استفاده از امکانات طبیعی کشور در راه پیشرفت و توسعه است - وقتی هرج و مرج از میان رفت و یک نظام سنجیده اقتصادی برقرار شد، دلیل ندارد که اقتصاد ایران در مسیر شکوفایی و پویایی نیفتد - برای جلب سرمایه ها باید انگیزه های سرمایه گذاری را تقویت کرد - افزایش جمعیت الزاما یک امر نگران کننده نیست - ایرانیان مقیم خارج می توانند همان خدمتی را به ایران بکنند که یهودیان آمریکا و اروپا به اسرائیل کرده اند و می کنند - قبل از هرچیز باید اثراتی را که جدایی نسبتا طولانی بین ایرانیان درونمرز و برون مرز به وجود آورده است از بین ببریم - مفهوم استقلال، فرورفتن در لاک انزوا نیست؛ می توان با تمام دنیا رابطه داشت و مستقل زیست (۱۷۵ تا ۱۹۴)

ضمائم:

سخنی با هم میهنانم - ایران آینده (بیانیه ۱۴ ماده ای) (صفحات ۱۹۵ تا ۲۱۵)

اشاره

این گفت و شنود در پاییز سال ۱۹۹۹ (۱۳۷۸ خورشیدی) صورت گرفته است.

مصاحبه کننده، احمد احرار، روزنامه نگار و نویسنده سرشناس، کار حرفه ای خود را به عنوان خبرنگار سیاسی و پارلمانی روزنامه بزرگ عصرتهران، «اطلاعات» آغاز کرد و تا امروز که ۴۵ سال از آن تاریخ می گذرد بی وقفه به کار نویسندگی و روزنامه نگاری ادامه داده است.

در سالهای قبل از انقلاب، احمد احرار سرمقاله های سیاسی روزنامه اطلاعات را می نوشت و در همه حال، مقالات انتقادی و اجتماعی او که با امضای آشکار یا مستعار در این روزنامه یا نشریات دیگر تهران چاپ می شد، به سبب سبک خاص و دقت نظر و لطافت قلم نویسنده، علاقمندان و طرفداران بی شمارداشت.

علاوه براین، تالیفات احمد احرار از پرخواننده ترین کتابهای تاریخی و داستانی است که قبل و بعد از انقلاب در تیراژ وسیع و چاپهای مکرر انتشار یافته است.

مهمترین این تالیفات عبارتند از:

- ملکه خون آشام (داستان تاریخی برمبنای سرگذشت پاریزاتیس یا پروشات همسر توطئه گر داریوش دوم و مادر اردشیر دوم پادشاهان هخامنشی)
- افسانه شجاعان (داستان تاریخی برمبنای جنگ های صلیبی)
- شاهین سپید (سرگذشت حسن صباح و سیری در وقایع عصرسلجوقی)
- شیطان سبز (سرگذشت تیمور لنگ)
- بهارو خون و افیون / ۲ جلد (داستان تاریخی برگرفته از وقایع دوران سلطنت شاه اسماعیل دوم صفوی)
- ازدها / ۲ جلد (داستان تاریخی برمبنای سرگذشت شاه صفی و رویدادهای عصر سلطنت وی)
- مردی از جنگل (داستان تاریخی برمبنای قیام جنگل و سرگذشت میرزا کوچک خان جنگلی)
- توفان در ایران / ۲ جلد (ایران و ایرانیان در جنگ اول جهانی)

آشنایی با تاریخ از یکسو و تجارب مطبوعاتی از سوی دیگر، احمد احرار را در شمار تحلیل گران صاحب نظر در مسایل اجتماعی و سیاسی ایران معاصر قرار داده است.

احمد احرار از بیست سال پیش در پاریس اقامت گزیده و در سالهای اخیر دو کتاب با نامهای «درهمسایگی خرس» و «چه شد که چنان شد» از وی انتشار یافته است.

«درهمسایگی خرس» مروی است بر تاریخچه دیپلماسی و روابط خارجی ایران از سوم شهریور ۱۳۲۰ تا ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ که از گفت و گو با احمد میرفندرسکی دیپلمات برجسته و آخرین وزیر امور خارجه ایران در دوران قبل از انقلاب فراهم آمده است.

«چه شد که چنان شد» بررسی وقایعی است که در سالهای ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ (۱۹۷۷-۱۹۷۸) به فروپاشی رژیم مشروطه سلطنتی و استقرار جمهوری اسلامی در ایران انجامید، در گفت و گو با ارتشبد قره باغی وزیرکشور و سپس آخرین رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران در آخرین سال سلطنت محمد رضا شاه.

«ناشر»

آوریل ۲۰۰۰ (فروردین ۱۳۷۹)

بخش یکم سلطنت یا جمهوری؟

احمد احرار- شما در قانون قضاوت های متضاد قراردادید. جمهوریخواهان، به ویژه آنهایی که در دوران سلطنت پدرتان داخل مبارزات سیاسی بوده اند، به طور دربیست و بدون قید و شرط با شما و مقامی که شما نماینده و مدعی آنید مخالفند. در میان مشروطه خواهان و سلطنت طلبان نیز نظریه واحدی نسبت به شخص شما وجود ندارد. در حالی که گروهی شما را تنها امید ملت ایران می دانند، گروهی دیگر در عین دل بستگی به سلطنت - و البته سلطنت پهلوی - از رضا پهلوی ناامیدند. آنها معتقدند رضا پهلوی در طول بیست سال گذشته امکانات و فرصت های زیادی در اختیار داشت که همه را از دست داده است. با تمام این احوال، رضا پهلوی همچنان نامی است که مطرح است. اکثریت عظیمی از مردم ایران، فارغ از احساسات و تعصبات موافق یا مخالف، می خواهند درباره شاهزاده ای که یک روز به عنوان تاجدار آینده ایران چشم به دنیا گشود و امروز هزاران فرسنگ از زادگاه خود و از تخت و تاج موروئی به دور افتاده است، اطلاعات بیشتری کسب کنند. کم نیست شمار مردمی که در داخل و خارج ایران می خواهند بدانند رضا پهلوی کجاست، چه می کند، در چه اندیشه ای است، تا چه حدود در جریان مسایل و رویدادهای ایران قرارداد، در این مرحله از تاریخ چه نقشی برای خود قائل است، اوضاع را چگونه می بیند و آیا آن طور که هواخواهانش می گویند طلسمی که ایران گرفتار آنست تنها به دست او گشوده می شود یا آن طور که مخالفانش عقیده دارند، پرونده ایست برای همیشه بسته شده.

به عنوان یک روزنامه نگار حرفه ای، من می توانم بازگو کننده مجموعه ای از این سنوالات باشم، اما همه سنوالات طبعا دلپسند نخواهد بود. برخی از سنوالات احتمالا احساسات شخصی شما را جریحه دار خواهد کرد. برخی از سنوالات تا حدی آزاردهنده خواهد بود. برخی نیز ممکن است تأثراتی در خانواده و نزدیکان و هواداران شما برانگیزد، اما نتیجه کار در هر حال بستگی دارد به این که فضای گفت و شنود کاملاً باز و بی تکلف و پاسخ ها به قدر کافی صریح و روشنگرانه باشد. اگر موافقید سنوالاتم را شروع کنم.

رضا پهلوی - اشکالی نمی بینم

* بسیارخوب، در بیست و هفتم ژوئیه ۱۹۸۰ که مقارن باشد با ششم امرداد ۱۳۵۹، پدرتان، اعلیحضرت محمدرضاشاه، در قاهره درگذشت. متعاقب آن، در سی و یکم اکتبر همان سال، یعنی نهم آبان ۱۳۵۹ شما به نام پادشاه سوگند یاد کردید و متعهد تکالیف مقامی شدید که دیگر وجود نداشت. علت چه بود؟

راجع به علت اعلام سلطنت، بایستی شرایط آن روز را به نظر بیاوریم، چون امروز پس از بیست سال، طبعا مسائل به صورت دیگری مطرح است. آن زمان تب انقلاب همچنان داغ بود. عده ای از کارگزاران نظام پیشین را گرفته بودند، زندانی کرده بودند، اعدام کرده بودند. حکومت جمهوری اسلامی به اصطلاح جا افتاده بود. قیافه اصلی خودش را نشان داده بود. گروگانهای آمریکایی همچنان در سفارت آمریکا اسیر بودند. عراق به ایران حمله کرده بود.

ایرانیانی که بر اثر انقلاب و پیامدهای آن به خارج مهاجرت کرده بودند بیشترشان جرات نگاه کردن به سمت قاهره را نداشتند. مخالفین طبعاً گرم جشن و سرور بودند. دوستانی هم که با ما مانده بودند، هرکدام برداشت متفاوتی از اوضاع داشتند و این که اوضاع از چه قرار است و چه باید کرد و چه می شود کرد و از این قبیل حرفها. در آن موقع من می بایستی تصمیم بگیرم که در این میان چه کاره ام و چه تکالیفی دارم. مسئله جنبه شخصی نداشت. شما باید خودتان را بگذارید جای ما که در چه حالی به سر می بردیم. از طرفی به خاطر وضعی که برای مملکت پیش آمده بود، از طرف دیگر به دلیل رفتاری که با پدرم شده بود. کسی که من از دوران بچگی به چشم دیده بودم که چقدر برای مملکتش زحمت می کشید تا حدی که حتی وقت نداشت به خانواده خودش برسد، به بچه های خودش برسد. به هرحال انقلابی رخ داده بود و دشمنان ما شب و روز ما را در معرض اتهامات و حملات قرار می دادند. هر نوع اتهامی به ما می زدند....

مقصودم این بود که علت تصمیم شما را....

می خواهم به همان برسم. مسئله از یک نظر تداوم نهاد پادشاهی بود. گرچه در آن اوضاع و احوال کمتر کسی به این موضوع توجه داشت، ولی لازم بود به ترتیبی گفته شود، اعلام شود که نهاد پادشاهی از بین نرفته است. مقصود این بود که تداوم سلطنت حفظ شود. بر فرض، به هر دلیلی، در یک اوضاع و احوال بخصوص، گروهی از مردم به سلطنت پشت کرده بودند، نمی بایست موجب شود که سلطنت هم به مردم پشت کند. چون منظور از سلطنت، خدمت به ملت است. سلطنت جدا از ملت نیست. پیوسته به ملت است. از آن مردم است. می خواستم به هموطنانم بگویم که از آنها نبریده ام. آنها را فراموش نکرده ام و از نظرنهادی هم وظیفه داشتم چنان کاری بکنم. من به اختیار خود ولیعهد نشده بودم. دست خودم نبود که به عنوان فرزند ذکور پادشاه و با نام خانوادگی پهلوی به دنیا آمدم. سرنوشت چنین خواسته بود و در حقیقت، این وظیفه را سرنوشت به عهده من گذاشته بود. البته من عقیده ندارم که همه پرسى ساختگی جمهوری اسلامی یک همه پرسى واقعی بوده و در شرایط آزاد و دموکراتیک صورت گرفته باشد. انقلاب اسلامی یک واقعه مفید و مثبت در تاریخ ایران نبود. روزی که وظیفه تداوم نظام پادشاهی را بر عهده گرفتم، یقین داشتم زمانی خواهد رسید که مردم ایران در شرایط دیگری، قضاوت دیگری نسبت به سلطنت و نظامی که جانشین آن شده است پیدا خواهند کرد. شما امروز این تغییر قضاوت را در افکار عمومی می بینید. امروز اگر یک همه پرسى راستین در ایران صورت گیرد، بی شک اکثریت قریب به اتفاق مردم، قاطعانه بر نتیجه همه پرسى بعد از انقلاب قلم بطلان خواهند کشید. در هرحال، قضاوت نهایی با ملت است. تکلیف مرا، از لحاظ نهادی، مردم باید معلوم کنند. من چیزی را به مردم تکلیف نکرده ام. برعکس، یک تکلیف سخت برای خودم تعیین کرده ام. قبول این وظیفه، مساوی بود با از دست دادن تمام آزادیهای شخصی خودم. در حقیقت، آن روز من خود را به یک زندان معرفی کردم. تمام آزادی های فردی خود را فدا کردم برای اینکه یک وظیفه نهادی را به عهده بگیرم. این تصمیم ناشی از جاه طلبی شخصی نبوده است. هیچ آدم عاقلی برای نفع شخصی دست به چنین کار خطیری نمی زد. آن هم در اوان جوانی که می توانستم برای خودم زندگی خوب و راحتی داشته باشم. می توانستم بروم دنبال کار خودم و بگویم شما انقلاب کردید و نتیجه اش را هم خواهید دید. در حقیقت، ما با دو گزینش روبرو بودم. به نظر خودم، انتخاب درست همین بود که راحت و آسایش را فدای وظیفه بکنم. این انتخاب را برای خودم به این صورت توجیه می کردم، و امروز هم توجیه می کنم، که این نهاد

را باید حفظ کرد. مملکت ما، بیش از دوهزار و پانصد سال تاریخ مدون شاهنشاهی دارد. این تجربه ایست که نمی شود ناچیزگرفت. درست است که انقلابی شده، درست است که تغییر مسیر سیاسی رخ داده، اما این نمی تواند انکار کامل این همه قرن باشد. تاریخ طولانی یک ملتی را یک شبه نمی شود به فراموشی سپرد یا از بیخ و بن نفی کرد. من عقیده داشتم، چه بخواهند و چه نخواهند، ده سال بعد، بیست سال بعد، در آینده زمانی خواهد رسید که باز هم مرحله گزینشی برای ملت پیش می آید و آن زمان باید این امکان جایگزینی نوع رژیم برای ملت وجود داشته باشد. تا جایی که به من مربوط می شد، من وظیفه خود را انجام دادم.

* در تاریخ حماسی و اسطوره ای ایران البته این ارتباط چشمگیر بین سرنوشت کشور و سرنوشت تاج و تخت وجود دارد. در شاهنامه، در اساطیر ایرانی، هروقت تاج و تخت در ایران بدون صاحب می ماند، کشور دچار آشفتگی می شود و دشمنان از هر طرف هجوم می آورند و خاک ایران را پایمال سُم اسبان خود می کنند تا بالاخره پهلوانی چون رستم یا گویو یا گودرز راه می افتد به جست و جوی شاهزاده ای از تخمه کیان، کسی که به اصطلاح اساطیری فرکیانی دارد. طبق افسانه ها، این شاهزاده معمولاً در گوشه ای از جهان به صورت گمنام و ناشناس می زیست و می بایستی پهلوان او را پیدا کند و با زحمات زیاد، از پشت کوهها، از آن طرف رودخانه ها بیاورد به ایران و برتختی که بلاصاحب مانده بود بنشاند. بعد از آنکه او به تخت می نشست، آبادی و امنیت هم به کشور باز می گشت. این البته تاریخ اساطیری است. آیا شما هم به انتظار آن نشسته اید که رستمی پیدا شود و با گرز گاو سر و شمشیر خون چکان راه بازگشت شما به ایران و نشستن برتخت پدر را هموار کند؟

ابداً، برعکس، این توقعی است که افراد و گروه های تندرو طرفدار سلطنت دارند و شاید بیشتر به دلیل همین برداشت های حماسی و نه واقعی، انتظار رهبری را با آن فرم سنتی عصرپهلوانی می کشند. توقع دارند که چنین کاری بشود و تعجب می کنند که چرا چنین کاری نشده است. غافل از اینکه در آخر قرن بیستم، در دنیای قرن بیست و یکم، در دنیای اینترنت و ماهواره ها چنین کارهایی انجام پذیر نیست. همینجاست که می خواهم بگویم اهمیت پادشاهی در جنبه سنتی و فرهنگی و تاریخی آنست. در دنیای امروز، تنها همان جنبه نهادی آنست که اهمیت دارد. پادشاه در دنیای امروز یک مدیرسیاسی، یک مقام کنترل کننده و اداره کننده دولت نیست و نباید باشد. چرا گرفتار چنین وضعی شدیم؟ به دلیل اینکه پادشاه، یعنی پدرمن، در آن برهه از زمان و بالاچار آن قدر درگیر مسایل جاری، مسایل اداری شده بودند که دیگر در جایگاه پادشاه مشروطه، یک پادشاهی که باید مبرا باشد از مسئولیتهای، قرار نداشتند. حالا دلایلش چه بود، آن بحثی جداگانه است، ولی نهایتاً این اشکالات را پیش می آورد. سلطنت های دموکراتیک امروزی را که نگاه بکنید، مثل سوئد، مثل اسپانیا، مثل انگلیس، در هیچ کدام پادشاه یا ملکه نقشی جز نقش نهادی ندارند. پادشاه یا ملکه، نماد وحدت ملی و قومی یک کشورند. به همین دلیل من می گویم برخلاف تاریخ حماسی که کاوه آهنگر راه افتاد و پرچم به دست گرفت یا یک کسی افتاد جلو و زد و قدرت را به چنگ آورد، امروزه راه پادشاهی راه دیگری است.

آن راه کدامست؟

انتخاب مردم و تصحیح اشتباهی که صورت گرفته است از طریق دموکراتیک برای آن که پادشاهی در ایران مستقرشود، این پادشاهی را بایستی مردم بخواهند. سلطنت را باید مردم

بیاورند. سلطنت از طریق این که یک شاهی راه بیفتد و بگوید من دارم می آیم به ایران، باز نخواهد گشت. اینجاست که عده ای برسر نقش من، با من اختلاف نظر دارند. برسر مواضعی که من اختیار کرده ام، ابراز مخالفت می کنند. من سلطنت را فقط در یک قالب دموکراتیک می بینم. من می گویم تنها از این طریق، سلطنت می تواند نقش مثبت و سازنده ای در آینده مملکت داشته باشد.

چون راجع به اصل سلطنت و فلسفه سلطنت صحبت شدف من سنوالی از شما دارم. گروه هایی که تعدادشان هم کم نیست می گویند سلطنت اصولا امری است متعلق به گذشته. متعلق است به دورانی که دموکراسی مفهومی نداشت. شاه بود و رعیت. با فراگیر شدن دموکراسی و تبدیل شدن رعایا به انسانهای آزاد و صاحب رای، به عبارت دیگر، انسانهایی که حق شرکت در تصمیم گیری دارند، دیگر کلمه سلطان و سلطنت موضوع و مفهومی ندارد. طبع سلطنت، به عقیده این گروه مخالف، نمی تواند با دموکراسی سازگار باشد چون وقتی که فرمانروایی به صورت دائمی درآمد، فرمانروا مادام العمر و دائمی شد، خواه ناخواه این پادشاه یا فرمانروا به مرکز قدرت تبدیل می شود. در آن صورت، چون فرصتی برای تجدید انتخاب دست نمی دهد، وقتی مردم از قدرت موجود دل بریند یا به هر دلیلی او را نخواستند، چاره ای برایشان باقی نمی ماند جز شورش، جز انقلاب و البته می دانیم که انقلاب اولاً، همیشه و در همه حال ممکن نیست. انقلاب در هر شرایطی صورت نمی گیرد. عوامل مختلفی باید همزمان با هم جمع شوند تا انقلاب عملی باشد. ثانیاً، هر انقلابی یک دوران دراز آشفته گی و درهم ریختگی به دنبال می آورد و تازه معلوم نیست انقلاب، نظام بهتری را جایگزین نظام قبلی کند. مخالفان سلطنت می گویند حالا که در ایران انقلابی واقع شده و ملت ایران در طول بیست سال عوارض سخت این انقلاب را تحمل کرده و صورت حساب سنگینی بابت آن پرداخته است، چه دلیلی دارد دوباره مردم برگردند به عقب و نظام سلطنتی را برگزینند؟

سؤال خیلی مرکبی است. باید سئوالتان را ابتدا از لحاظ تئوریک جواب بدهم و بعد از لحاظ حادثه ای که در ایران اتفاق افتاد. در قسمت تئوریک، این بحثی که جمهوریخواهان پیش می کشند و معمولاً برهان کلاسیک آنهاست برای توجیه مواضع خودشان، به نظر من یک نقطه ضعف کلی دارد. اینها مدل یک سلطنت سنتی چند قرن پیش را در مقام مقایسه قرار می دهند با یک جمهوری ایده آل. اگر قرار بر مقایسه باشد، سلطنت های استبدادی را با جمهوری های توتالیتار باید مقایسه کرد. پس بحث این که سلطنت متعلق به گذشته است و جمهوری مد روز و مطابق زمان است، از اساس بحث نادرستی است. نه سلطنت الزاماً استبدادگر و نه جمهوری در همه حال با دموکراسی همساز است. امروز اگر شما فرانسه را با هلند مقایسه کنید از نظر دموکراسی، از نظر پیشرفت، از نظر صنعت، از نظر تکنولوژی، از نظر تأمین اجتماعی، از نظرگاه های مختلف فرقی بین آنها نیست. فرقی فقط این است که در هلند یک ملکه نشسته است، در فرانسه یک رئیس جمهور.

مورد دیگری را برای مقایسه مثال می زنم که به وضع ما نزدیکتر است. مراکش و الجزایر دو کشور مسلمان و همسایه اند و از نظرتاریخی هم وضع مشابهی دارند. هر دو کشور مستعمره فرانسه بودند و برای به دست آوردن استقلال مبارزه کردند. مراکش بعد از استقلال نظام پادشاهی را برگزید و الجزایر جمهوری سوسیالیستی را. مقایسه کنید و ببینید از جمیع جهات، با وجود آن که الجزایر دارای ذخایر نفت و گاز است، کدام یک از این دو کشور در وضع بهتری به

سر می برند؟ الجزایر از دو دهه پیش دستخوش انواع مشکلات سیاسی و اقتصادی و اجتماعی است و موفق نمی شود خود را از این مشکلات برهاند. نه امنیت در آن کشور برقرار می شود، نه ثبات. دموکراسی را هم حتی قبل از ناآرامیها تجربه نکرده بود. در مراکش، پادشاه جوان آنها ظرف مدت کوتاهی توانسته است کشور را به سوی دموکراسی و آشتی ملی رهبری کند.

فرض سؤال برانگیز دیگری که بعضی طرفداران جمهوری پایه مخالفت خودشان با رژیم پادشاهی قرار می دهند این است که پادشاه یک مقام مسئول است و چون ما نمی توانیم رای راجع به این فرد بدهیم و مقام او موروثی است، پس این سیستم ذاتا غیردموکراتیک است. این فرض زمانی درست است که پادشاه یک مقام مسئول سیاسی باشد، بدون این که مردم در مورد او حق انتخاب داشته باشند. اما این درست نیست. تفاوتی که بین سلطنت و جمهوری هست، این است که در نظام جمهوری، رئیس جمهور با رای مردم انتخاب می شود، در نظام مشروطه سلطنتی نخست وزیر. در نظام مشروطه سلطنتی، نخست وزیر همان رئیس جمهور است در نظام جمهوری. رئیس جمهور در سیستم جمهوری در بعضی موارد هم رئیس مملکت است هم رئیس حکومت. در صورتی که در نظام پادشاهی، رئیس کشور پادشاه یا ملکه است و رئیس حکومت نخست وزیر. به عبارت دیگر، نخست وزیر است که دستگاه حکومت را اداره می کند. در سیستم پادشاهی وقتی ملت رای می دهد به فلان حزب یا فلان کاندیدا و براساس رای مردم نخست وزیر تعیین می شود و دولت را تشکیل می دهد، مسئولیت اداره امور بر عهده او قرار می گیرد. در این حالت، پادشاه به سهم خود اهرم ضمانت دموکراسی خواهد بود. چرا؟ چون بخصوص در کشورهایی که از لحاظ تاریخی و از لحاظ تقسیم بندی جمعیتی و قومی ناهمگون هستند یک مرجع ماورای تشکیلات دولتی و اداری به نام پادشاه، به عنوان یک نهاد وحدت، این نقش مهم را می تواند ایفا کند. نمونه بارزش را، نمی گویم در دویست سال پیش بلکه در همین دوره، می توان در اسپانیا سراغ گرفت. نقشی که خوان کارلوس در اسپانیا بازی کرد، آن هم بعد از حکومت دیکتاتوری ژنرال فرانکو، بسیار نقش مهم و حساسی بود. پادشاه بود که در اوایل دهه هشتاد جلوی یک کودتای نظامی را، که می توانست دموکراسی اسپانیا را به خطر بیندازد، گرفت فقط در این حالت است که می بینید شخصی با لباس نظامی می تواند بیاید و مجلسی را که سوسیالیستها در آن اکثریت دارند افتتاح کند. به این دلیل که برای شخص پادشاه، گرایش حکومت که راست باشد یا چپ یا میانه رو، مطرح نیست.

در واقع آنچه سلامت سیاسی جامعه را تضمین می کند، وجود و استحکام نهادهای سیاسی است که مانند ستون فقرات، یک کشور را ثبات می بخشد و براساس ثبات سیاسی، ثبات و پیشرفت اقتصادی و به دنبال آن بهبود شرایط کار و زندگی افراد جامعه تحقق می یابد. گفتن حرف آسان است اما کسانی که به ادعای خودشان خیلی مدرن فکر می کردند، خیلی پیشرفته فکر می کردند و سلطنت را مایه اصلی همه اشکالات و نابسامانیها می دانستند، ثمره کارشان چه بود؟ به جای دموکراسی، یک تئوکراسی (دین سالاری) را به ملت ایران هدیه کردند که از هر لحاظ از مستبدترین شکل سلطنت، خشن تر و عقب مانده تر است. این پیشرفت نبود، پسرفت بود.

حالا برگردیم به آن زمان، من هیچ ادعا نمی کنم که نظام پیشین بی عیب بود. ابد. به عیب های جزیی هم کار ندارم. گرفتاری اصلی را می خواهم بگویم. درست است. در آن سیستم اگر کسی به هر دلیل عقیده ای مخالف سیاست وقت داشت، در حالی که شخص پادشاه مستقیما مسئول این سیاست ها و سیاست گذاری ها شناخته می شد، برای این شخص چاره ای باقی نمی ماند جز این

که مستقیماً با پادشاه و با نظام پادشاهی درگیر شود. تضعیف شدن نظام سلطنت آن قدرها ناشی از وجود مخالفان نبود. بیشتر خود دستگاه بود که خودش را تضعیف کرد؛ به دو علت:

(۱) به موقع عقب نشینی نکردن از موضع قدرت

(۲) کم بها دادن به لزوم مشارکت مردم و توسعه سیاسی همزمان با توسعه اقتصادی

زمانی که بحران سیاسی پیش آمد، دیگر دیر شده بود. البته فراموش نباید کرد که در دوران قبل از انقلاب، اوضاع عمومی دنیا اوضاع دیگری بود. اوضاع مثل امروز نبود. شوروی از هم نپاشیده بود. جنگ سرد ادامه داشت و ایران کشوری بود که در یک منطقه حساس سوق الجیشی قرار گرفته بود. مسئله نفت بود. تحریکات سیاست های خارجی در کار بود. هزار و یک مسئله وجود داشت. با تحلیل گران و دست اندرکاران است که این قبیل مباحث را مطرح و تجزیه و تحلیل کنند.

بجا بود که پدرم بیشتر حوصله می کرد. راه هفتاد، هشتاد ساله را ظرف بیست سال نمی رفت. مملکت ما را از لحاظ توسعه و عمران نصف راهی را که پیموده بود می پیمود، اما در عوض، ملت احساس مشارکت در سرنوشت خودش را می کرد. اگر ملت در آنچه به دست آمده بود خود را بیشتر سهیم حس می کرد، برای نگهداشتش کوشش بیشتری به خرج می داد و نسل من در وضعی مثل امروز قرار نمی گرفت که چیزی را که آسان به دست نیامده بود، مفت از دست داده باشد.

این درسی است که من، به عنوان یک جوان ایرانی از نسل خودم، از این حوادث آموخته ام؛ فارغ از این که معرف چه نهادی هستم.

در هر حال، این بحث تکراری درباره شکل نظام را باید کنار بگذاریم و محول کنیم به ملت ایران که مسیر طبیعی انتخاب را طی کند و تصمیم بگیرد. اینجاست که ما می توانیم در عین حال که اختلاف داریم، اتحاد هم داشته باشیم. با اتحاد زودتر به نتیجه می رسیم و دموکرات منشی خود را وقتی می توانیم به ثبات برسانیم که ضمن کثرت گرایی، در موضوعاتی هم وحدت گرا باشیم. اگر نتوانیم این را اثبات کنیم، معلوم می شود آمادگی برای دموکراسی نداریم. وقتی من جنگ و دعوی اپوزیسیون یعنی گروه ها و سازمان هایی را که اکثرشان وابستگی های تاریخی و ریشه در تجربیات خاصی دارند، مقایسه می کنم با آنچه امروز در ایران، بخصوص در میان نسل جدید مطرح است، خوشبختانه، خوشبختانه، فکر می کنم این نسل جدید، این نسلی که از اضافه بارهای تاریخی بری است، در جهت صحیحی حرکت می کند. هرکس داعیه خدمتی دارد باید در مسیر این حرکت و در جهت حمایت از این تفکر باشد. بگذاریم مسیر طبیعی طی شود و مردم انتخاب خودشان را بکنند. ما هیچکدامان حق نداریم از اینجا برای مردم تعیین تکلیف کنیم.

بخش دوم پادشاه - خانواده - اطرافیان

احمد احرار- از ایرادهایی که به نظام سلطنتی گرفته می شود، یکی هم اینست که بستگان پادشاه، و حتی اطرافیان او، کشور را ملک موروثی و خانوادگی خودشان تصور می کنند. اولاً، تمرکز قدرت در دربار موجب می شود که متعاقباً فساد هم به آنجا راه پیدا کند. مسئولان اجرایی کشور، از نخست وزیر و وزرا گرفته تا کسانی که مقامات دیگری برعهده دارند ناگزیرند یا برای حفظ پست و مقام و بالاخره پیشرفت و ترقی خودشان به توقعات و انتظارات و توصیه های افراد خاندان سلطنت و اطرافیان پادشاه تسلیم شوند و خودشان را در اختیار آنها قرار بدهند، یا این که در معرض توطئه های دائمی باشند و مورد غضب قرار گرفتن، مورد قهر و بی مهری واقع شدن. حتی خود پادشاه هم از این فشارها و توقعات مصون نیست.

در دوره قبل از مشروطه، سنت براین بود که پسران و برادران و عموها و عموزادگان پادشاه، به عنوان کسانی که سهم بودند در سلطنت، مأمور حکومت در ایالات و ولایات مختلف می شدند و در حقیقت، به نسبت خویشاوندی دور یا نزدیک خودشان با پادشاه، قطعه ای از مملکت سهم آنها می شد. این قطعه را در تصرف خودشان داشتند و در واقع می شدند حکمران بلامنازع آن منطقه؛ یک چیزی به پادشاه و خزانه می دادند، بقیه درآمدشان را هم به حساب خودشان می گذاشتند.

دردوره مشروطه البته این رسم از بین رفت، ولی به صورت دیگری معمول شد. بدین معنی که بستگان پادشاه و حتی اطرافیان او، در کارهای اقتصادی و معاملات بازرگانی وارد می شدند و طبیعی است در جایی که پای آنها در میان بود، امکان رقابت سالم و مساوی از بین می رفت و به اصطلاح، ضوابط فدای روابط می شد. همچنین اشخاصی که در صدد بدست آوردن قراردادهای معاملات پرسود بودند با چسباندن خودشان به دربار و خانواده سلطنت، از سد مزایده ها و مناقصه ها به راحتی عبور می کردند، مقررات و قوانین زیرپای آنها قربانی می شد.

رضا پهلوی - مسئله ای که شما عنوان می کنید برمی گردد به چند موضوعی که قبلاً هم اشاره کردم. یکی این که مقام سلطنت نباید در موضع تصمیم گیری در امور اجرایی مملکت قرار بگیرد. اگر مقام سلطنت به مقام تصمیم گیری در امور جاری تبدیل شود، طبعاً خودش زمینه را برای این قبیل گروه بندیها، پارتی بازیها یا هرچه اسمش را بگذارید فراهم می کند. دوم، مسئله قانون است. مردم مملکت اگر به یک فردی به عنوان پادشاه یا ملکه، مقامی را تفویض کردند - آن هم براساس قانون اساسی - این موهبت به همان فرد محدود می شود. گسترش به خانواده و اطرافیان نباید پیدا کند. از این لحاظ من شخصاً معتقدم که اگر در ایران، در آینده، نظام پادشاهی برقرار شود، هیچ قدمی برخلاف قانون یا از بالای سر قانون نباید برداشته شود.

قانون باید تکلیف همه را مشخص کند. قانون باید حدود همه را مشخص کند. قانون باید برای همه یکسان باشد و هیچ کس خود را مافوق قانون نداند. از شخص پادشاه گرفته تا فرزندان، برادران، خواهران، عموها و سایر بستگان او هیچکدام مجاز به تخطی از حریم قانون نباشند. هیچکس هیچ مصونیتی در جایی که بخواهد خلاف قانون عمل کند نداشته باشد.

از این گذشته، راه شکایت به مراجع ذیصلاح باید برای هرکس، راجع به هر مقام و هر موضوعی باز باشد. شاکی اگر دید در جایی، کسی از موقعیت خودش سوء استفاده می کند، باید راه برایش باز باشد و از طریق قانونی بتواند اقدام کند و حق خودش را بگیرد.

بالا تراز همه این حرف ها، اصلاً محیط «درباری» نباید به وجود بیاید. من فکر می کنم زندگی خصوصی پادشاه یک امر شخصی است، یک امر خانوادگی است و هیچ ربطی به مقام رسمی و وظایف رسمی او نباید داشته باشد. آنچه مربوط می شود به وظایف تشریفاتی، یک مسئولی دارد که در آن زمان اسمش را وزیردربار می گذاشتند. رئیس دربار یا هر اسم و عنوان دیگری که در قانون تعیین می شود، وظایف و مسئولیت مشخص و محدودی خواهد داشت. حقوق و حدود پادشاه را هم قانون باید تعیین کند، به طوری که هم زندگی شخصی مناسبی داشته باشد و هم وظایف رسمی خود را انجام دهد. بدین طریق، آنچه که دولت مسئول آن و پاسخگوی آنست جلوگیری خواهد کرد از پیش آمدن تمام این مشکلاتی که شما به آن اشاره کردید.

این مفاسد هم منحصر و مختص به نظام پادشاهی نیست. در نظام جمهوری هم این وضع پیش آمده است. روسای جمهوری که در اطرافشان سوء استفاده و فساد وجود داشته است کم نیستند. در جمهوری هم مثل پادشاهی امکان فساد و سوء استفاده از قدرت وجود دارد. قانون و ضوابط باید طوری تنظیم شود و طوری اجرا شود که جلوی تمرکز قدرت و فساد و سوء استفاده را بگیرد. اینجاست که اهمیت تدوین یک قانون اساسی متناسب با اوضاع زمان پیش می آید.

مراجع قانونی و قوه قضائیه در اداره و تنظیم روابط سیاسی، اداری و اجتماعی نقش مهمی دارند. دادگستری قوی و مستقل، لازمه یک مملکت قوی و آزاد است و ما آن را به شکل دلخواه نداشتیم. در هر سیستم دموکراتیکی در جهان که در نظر بگیریم، آخر الامر مسئله مراجع قضایی مطرح میشود.

تضمین عدالت و دموکراسی تنها در این نیست که پادشاه یا رئیس جمهور وظایف قانونی خود را انجام می دهد یا نمی دهد. تضمینش در داشتن وسیله ایست که آن فرد اگر برخلاف قانون عمل کرد، می خواهد پادشاه باشد، می خواهد ملکه باشد، می خواهد رئیس جمهور باشد، نخست وزیر باشد، رئیس شرکت باشد، کارمند دولت باشد یا هر مقام دیگر، قابل تعقیب باشد و شما یک معیار و ضابطه قانونی برای رسیدگی و محاکمه و احیاناً مجازات داشته باشید.

حکومت قانون که باشد از تمام این گرفتاری ها جلوگیری می کند. من امیدوارم قانون اساسی آینده، حداقل مسئولیت ها را بر عهده پادشاه بگذارد تا پادشاه همواره همان چهره نهادی باقی بماند و آلوده کارهای اجرایی نشود. ولی در هر حال، یک وظیفه بنیادی و اساسی پادشاه یا ملکه حفظ و تضمین قانون اساسی است. چون همه چیز در قالب قانون اساسی معنی و مفهوم پیدا می کند. این اشکالاتی که اشاره کردید، در گذشته قطعاً وجود داشته، با این تفاوت که من معتقدم از تجربه ها باید برای یافتن راه حل ها استفاده کرد. به نظر من، همه این مسائل در آینده قابل حل است. با کسانی که می گویند این مسائل حل شدنی نیست، موافقت ندارم. اگر قانون تصریح کند که هیچ عضوی از اعضای خانواده پادشاهی حقوق متفاوتی نسبت به یک شهروند عادی ندارد و در صورتی که کاری برخلاف قانون انجام دهد، قابل تعقیب است و مصونیتی ندارد، تکلیف همه مشخص می شود و ابهامی باقی نمی ماند. هم تکلیف خانواده پادشاه روشن می شود و هم تکلیف

دیگران در رابطه با آنها. فساد درباری یک امر پیش بینی شده و برنامه ریزی شده نیست، اما احتمال پیش آمدنش هم وجود دارد. اگر ضوابط نباشد، اگر سیستمهای کنترل کننده و ضمانت کننده نباشد، فساد و تخلف همیشه و در همه جا ممکن است پیش بیاید. همانطور که گفتیم وقتی شما وظایف رسمی پادشاه را از زندگی شخصی او تفکیک کنید و قسمت رسمی را بگذارید جزو مسئولیت های دولت، دربار به آن معنا وجود نخواهد داشت. دربار به مفهوم سنتی گذشته اصلا نباید به وجود آید.

قانون اساسی ما در آینده باید براساس تمام این تجربه ها تدوین شود و اصلا راه فرصت طلبی و این که یک عده بروند دور پادشاه را بگیرند و سوء استفاده کنند باید بسته شود.

سوی همه این حرفها، فرهنگ دیکتاتورتراشی و دیکتاتورپرستی را باید از بین برد. جلوی شخص را به هر حال می شود گرفت به شرط آن که جامعه بت پرست و بت پرور نباشد. یک قسمت از بحث ما، به عقیده من، بحث فرهنگی – اجتماعی است تا نقد سیاسی. امیدوارم که در ایران آینده، حالا هر سیستمی که داشته باشیم، از این تجربه ها استفاده شود و نگذاریم این نوع مسایل پیش بیاید.

احمد احرار- البته این که می فرمایید قانون اساسی باید خوب نوشته شود و قوانینی وجود داشته باشد که حدود وظایف و اختیارات هرکس را تعیین کند، حرف بسیار صحیحی است؛ ولی تجربه نشان می دهد که داشتن قانون خوب الزاما ضامن یک نظم قانونی عادلانه و منصفانه نیست. اینجا همان رابطه مرغ و تخم مرغ مطرح می شود که کدام علت است و کدام معلول. کدام اول به وجود آمده است. بخصوص، این که اشاره کردید ملت باید آمادگی آن را داشته باشد که دموکراسی را ضمانت و حراست بکند و اشخاصی که در مقام قدرت قرار می گیرند تا حدود زیادی رفتارشان تابع سیستم تفکر جامعه است، با نظریه معارضی روبروست. کسانی معتقدند که دیکتاتوری از بالا به پایین تحمیل می شود و حکومت است که می تواند دموکرات منشی را به جامعه تعلیم بدهد، دموکراسی را به جامعه تزریق کند.

درحال حاضر ما نه می توانیم از طرف مردم ایران ضمانت بدهیم که بعد از این هیچگونه دیکتاتوری را تحمل نخواهند کرد و استعداد دموکراسی را خواهند داشت، نه می توانیم قوانینی را که در آینده نوشته می شوند تضمین کنیم که تا چه حد این قوانین اجرا خواهند شد یا زیرپا گذاشته خواهند شد؛ ولی راجع به شخص شما می توانیم صحبت کنیم. چون شما مسئول سخن خودتان هستید و آنچه می گوئید به منزله یک تعهد است. بنابراین سنوال را اینطور مطرح می کنم که حالا فرض کنیم اوضاع و احوالی پیش آمد و شما عملا در مقام پادشاه مشروطه قرارگرفتید. اصولا به عنوان رضا پهلوی، پرنسیپ های شما در مقام سلطنت چیست و به زبان ساده تر شما می خواهید چگونه پادشاهی باشید؟

رضا پهلوی – خوشبختانه شما روی نکته ای انگشت گذارده اید که نقش اساسی پادشاه را نشان می دهد. در نظام مشروطه سلطنتی، پادشاه یک مقام غیرمسئول است که وظایف و اختیارات این مقام در قانون اساسی تعیین خواهد شد. امور اجرایی مطلقا در مسئولیت دولت است. در نظام آینده ایران، چنانچه نظام مشروطه پادشاهی باشد، من نقش پادشاه را حتی المقدور محدود به حفظ تمامیت ارضی و تامین وحدت ملی و تضمین اجرای صحیح قانون اساسی می بینم.

احمد احرار- یعنی شما خودتان دلتان می خواهد پادشاهی باشید که.....

رضا پهلوی – که هیچ مسئولیت اجرایی نداشته باشم و منحصرأ به وظایفی بپردازم که قانون اساسی برای پادشاه تعیین می کند. فایده وجود پادشاه اینست که می تواند مظهر یگانگی قومی و وحدت ملی باشد و در موقع ضرورت از قانون اساسی و تمامیت کشور و حاکمیت ملی دفاع کند.

من عقیده دارم برای کشوری مثل ایران که موزاییکی است از اقوام و مذهب و فرهنگ ها و سنت های گوناگون، این مقام از لحاظ نمادین آن می تواند عامل موثری در حفظ وحدت ملی باشد. وقتی بین بلوچ سنی و شیعه آذری و کرد و لر و ترکمن اختلاف پیدا می شود، حل این مشکلات از مقام سلطنت ساخته است که نگذارد این اختلاف به از هم گسیختگی کشور بیانجامد.

من هنوز این کیفیت را در مملکت ایران می بینم. هنوز فکر می کنم که در ماورای دولت و دستگاه اجرایی، یک پادشاه، فقط به عنوان نماد، عامل نهایی وحدت ملی است. اگر گزینش دموکراتیک ملت ایران بر این قرار گرفت که دیگر به چنین نمادی احتیاج نداریم، آن روز من خواهم گفت که پرونده پادشاهی در ایران بسته شده است. فلسفه من اینست که نظام پادشاهی می بایست برای مردم مهم باشد اما نبایستی که مهمتر از مردم باشد.

احمد احرار- این مطلب در انگلستان هم هرچند گاه یک بار مطرح می شود. در آن کشور که نمونه کامل مشروطه سلطنتی است، گاهگاه این سنوال به صورت جدی در میان می آید و در مطبوعات و محافل مورد بحث واقع می شود که فایده این مقام تشریفاتی و پرخرج برای مملکت چیست؟

رضا پهلوی – جوابش را از من نپرسید. جوابش را از ملت انگلستان بپرسید که کسی جلوی اظهار عقیده و رای دادنش را نگرفته است. من در این بحث وارد نمی شوم. من فقط می توانم بگویم تا جایی که به خودم مربوط می شود، وظیفه یک پادشاه مشروطه را در شکل قرن بیست و یکمی آن انجام خواهم داد. اما آن روزی که مردم بگویند ما اصلا نظام سلطنت را حتی در فرم نمادین آن لازم نداریم، بسیار خوب، من هم می گویم خیلی متشکر. چون محدودیت ها و مشکلاتی که به من تحمیل کرده است از بین می رود. شما فکر کنید به عنوان یک انسان چقدر تحت فشار بوده ام، چه تهدیدهایی بوده، چه توقعاتی بوده معقول یا غیرمعقول، منطقی یا غیرمنطقی، همه جور انتظار بوده است. هرکسی یک جور انتظار از من داشته است. هم انتظار این بوده است که پادشاه سوئد باشم، هم انتظار این که افراسیاب و خاقان چین.....

اما راجع به خرج این مقام، حتما می دانید که خرج دستگاه ریاست جمهوری و تجدید انتخاب رئیس جمهور هرچند سال یک بار، در مجموع بیش از خرج پادشاه و دستگاه پادشاهی است. این اواخر در سوئد محاسبه شد که هزینه های دستگاه سلطنت مشروطه برای کشور سنگین تر است یا جمهوری. پس از تحقیق و بررسی به این نتیجه رسیدند که خرج دستگاه سلطنت کمتر است.

احمد احرار – پس شما پادشاهی خواهید بود که ترجیح می دهید نقش پادشاه محدود باشد....

رضا پهلوی - اگر از رضا پهلوی می‌خواهید فرمولی برای سلطنت مشروطه بنویسد، من اینطور پاسخ می‌دهم که مقام سلطنت در کشوری مثل ایران باید حتی المقدور آسیب ناپذیر باشد. آسیب ناپذیری مستلزم آنست که پادشاه خود را از معرض توقعات دور نگهدارد، و دورماندن از توقعات موکول به آنست که در امور اجرایی دخالت نکند. هر نوع دخالت در کارهای اجرایی، در کارهای اداری، تصمیم‌گیری، سیاست‌گذاری، پادشاه را که در نظام پارلمانی یک مقام غیرمسئول است، در معرض توقعات و حب و بغض‌ها قرار می‌دهد و آسیب‌پذیر می‌کند. سبمل زمانی ارزش خود را حفظ می‌کند که عیب و ایرادی به آن نتوان گرفت. از همین لحاظ است که من مخالف تنوکراسی و دین‌سالاری هستم...

احمد احرار- برای این که حتی خدا را در معرض مسئولیت قرار می‌دهد و آسیب‌پذیر می‌کند.

رضا پهلوی - بله، نه فقط اداره کشور کار روحانیون نیست، بلکه حکومت مذهبی، خود مذهب را نیز به خطر می‌اندازد؛ به این علت که در چنین نظامی مذهب باید سخنگوی توقعات باشد و در نتیجه آسیب‌پذیر می‌شود. مردم زمانی می‌توانند سؤال کنند، استیضاح کنند که اختیاراتی به کسی داده باشند و اگر توقعاتشان را برآورده نکرد، بتوانند اختیارات را از او پس بگیرند و بدهند به دیگری. شما وقتی به رئیس‌جمهور یا نخست‌وزیر، در این نظام یا آن نظام، رای می‌دهید، در مقابل این رای مسئول خواهد بود. بایستی حساب پس بدهد. بایستی برنامه بدهد. بایستی تعهدات خود را انجام دهد و اگر نداد، باید بتوانید عوضش بکنید، پادشاه برنامه‌ساز نیست. اجرا کننده برنامه نیست. یک گروه خاصی را به گروه دیگر نباید ترجیح بدهد. کار پادشاه یا ملکه این نیست. کار پادشاه یا ملکه تشویق جامعه به اتحاد و همزیستی و هماهنگی و پلورالیسم اجتماعی - سیاسی است و این که مدافع حقوق مردم باشد در فرم نهادی آن. البته یک مورد اضطراری هست که در آنجا پادشاه یک وظایف استثنایی دارد. مثلاً زمانی که جنگی ممکن است پیش بیاید، یا وضعی بحرانی در مملکت پیش آید و دموکراسی به خطر بیفتد، قانون اساسی به خطر بیفتد، آنوقت در آن شرایط استثنایی، طبق یک ضوابط استثنایی - که آن را هم باز قانون اساسی پیش‌بینی می‌کند - پادشاه باید مداخله کند و وظایف استثنایی خود را انجام دهد.

خارج از موارد کاملاً استثنایی و اضطراری، هیچ لزومی ندارد که پادشاه در امور مملکت دخالت کند. اهمیت این مقام نهادی در دو چیز است: اول، همان که قبلاً تذکر دادم، پادشاه از لحاظ وحدت و همبستگی اجتماعی ضریب ثبات و اطمینان بیشتری به وجود می‌آورد. دوم، پادشاه می‌تواند به عنوان نهاد سمبلیک، سفیر و معرف خوبی باشد برای کشورش در جامعه جهانی. برای پادشاه فرقی نمی‌کند که در کشورش مسلمان هست، مسیحی هست، یهودی هست، چپ هست، راست هست، قشقایی هست، کرد هست، لر هست، بلوچ هست و اکثریت با کدام آنهاست.

من نظرم اینست که در نظام پادشاهی باید حزب باشد، قوه مقننه باشد، قوه قضائیه باشد، قوه مجریه یعنی دولت باشد، نهادهای قانونی و سازمان‌های دموکراتیک سیاسی - اجتماعی وجود داشته باشند و هر کدام کار خودشان را بکنند بدون آن که پادشاه در کار آنها مداخله داشته باشد. هر فرم دیگری غیر از این اگر داشته باشد، خود من یکی از مخالفان سلطنت خواهم بود.

تنها من نیستم که چنین درسی از تاریخ آموخته‌ام. بسیاری کسانی که مثل من فکر می‌کنند. متأسفم که بعضی‌ها همچنان از قافله تاریخ عقب مانده‌اند و مسایل را از پشت عینک‌های قدیمی

می بینند. در عین حال من نگران آینده نیستم. عقیده دارم جامعه ایران به دلیل تجربیاتی که آموخته، این بار خیلی هشیارانه با مسایل برخورد خواهد کرد. هیچ چیز را بطور پیش ساخته یا به عنوان عمل انجام شده نخواهد پذیرفت، چه در مورد پادشاه، چه در مورد رئیس جمهور، چه در مورد روحانیت، چه در مورد غیر روحانیون.

لازمه برقراری دموکراسی، آگاهی و هشیاری مردم است. در تمام کشورهای دموکراتیک و پیشرفته مانند سوئد، نروژ، دانمارک، اسپانیا، انگلستان، آلمان یا فرانسه و آمریکا اگر ابعاد دموکراسی گسترش یافته و پایه های حکومت قانون هر روز محکمتر شده، تنها به علت عقل و هوش و ذکاوت و درایت و اعتقادات شخصی پایه گذاران دموکراسی و واضعان قانون اساسی نبوده است. آن مردمی هم که این قانون اساسی را به عنوان پایه و اساس و بستر دموکراسی قبول کردند و مسئولیتی برای حفظ و حراست آن به عهده گرفتند، در به وجود آمدن دموکراسی و ادامه آن نقش داشته اند. پس صحبت فقط این نیست که رهبران «ایده» داشته باشند. مسئله اینست که جامعه هم باید از فردگرایی به آرمان گرایی بپردازد و مسئولیت قبول کند والا هیچکس نمی تواند دموکراسی را تضمین کند.

بخش سوم تولد و کودکی

احمد احرار- تولد شما در نهم آبان ۱۳۳۹ یک حادثه با اهمیت بود به دلیل این که پادشاهی پس از سالها انتظار صاحب پسر می شد و آرزوی دیرین او، یعنی داشتن ولیعهد، تحقق پیدا می کرد. بدیهی است که بزرگترین آرزوی هر پادشاهی اینست که وارثی داشته باشد و سلطنت در دودمان او تداوم پیدا کند. در بحثی که راجع به مسئله سلطنت داشتیم. شما چند بار بر وظایف شاه یا ملکه تاکید کردید در مشروطه مورد نظرتان. استنباط من این بود که آگاهانه براین دو کلمه تاکید می کنید و هیچ اشکالی نمی بینید که در ایران زنی بر تخت سلطنت بنشیند. آیا اطلاع دارید که زمانی پدرتان تصمیم داشت والاحضرت شهناز را ولیعهد اعلام کند و این کار به دلیل مخالفت شدید روحانیون عملی نشد؟

رضا پهلوی – نه! این که می گوئید برای من تازگی دارد.

احمد احرار- این را من از طریق منابع موثق اطلاع دارم. البته موضوع مربوط به زمانی است که ایشان با همسر دومشان زندگی می کردند و از آن ازدواج صاحب اولاد نمی شدند. این بود که پیغام خصوصی فرستادند برای چند نفر از روحانیون برجسته آن زمان و نظرشان را اعلام کردند که چون نمی خواهم تاج و تخت بلاصاحب بماند، تصمیم دارم دخترم شهناز را به عنوان ولیعهد معرفی کنم. اما روحانیون به شدت مخالفت کردند و گفتند اگر شما چنین کاری بکنید، برای ما از لحاظ شرعی تکلیف ایجاد می شود و ناگزیر خواهیم بود در مقابل سلطنت قرار بگیریم. یعنی همان کاری که بعدها خمینی کرد. به هرحال تولد شما در نهم آبان ۱۳۳۹ حادثه ای بود از نوع قصه های شاهنامه؛ قصه های هزار و یکشب؛ قصه های شاه پریان.

وضع حمل علیاحضرت مادران در زایشگاه بنگاه حمایت مادران، در جنوب شهر تهران انجام گرفت. انتخاب این محل، یک اقدام سمبلیک بود برای نزدیکی با توده های مردم. در حقیقت با طبقات محروم جامعه. کسانی که آن روز را به خاطر دارند، از یاد نبرده اند که مردم جنوب شهر نیز متقابلا احساسات گرمی نشان دادند و در هر صورت، تولد ولیعهد با مراسمی عاطفی و احساسی، و کمتر تجملی و تشریفاتی، برگزار شد. حالا می خواهم از شما خواهش کنم کمی راجع به دوران کودکی خودتان بگویید که اصولا چگونه کودکی بودید و دوران کودکیتان چگونه گذشت؟

رضا پهلوی- قبل از آن که وارد این قسمت شویم، دو نکته درسئالتان بود که مایلم راجع به آن صحبت کنم. در دوران قبل از انقلاب اسلامی، وضع تصمیم گیری طوری بود که در هر مورد می بایستی به موضوعات جنبی توجه می شد. این که اگر فلان تصمیم را بگیریم به کجا برمی خورد، چه عواقبی خواهد داشت، چه چیز را به خطر می اندازد، به خطرکردنش می ارزد یا نمی ارزد، و این محاسبات تصمیم گیری را مشکل می کرد. ولی در شرایطی که ما می خواهیم همه چیز را از صفر شروع کنیم، دلیلی ندارد اسیر این ملاحظات باشیم. شاید عقایدی که من امروز مطرح می کنم، عقاید بحث انگیزی باشد. از دیدگاه یک جامعه سنتی شاید قبولش آسان نباشد. اما

من وظیفه اخلاقی و وجدانی خود می دانم که به صراحت و بدون پرده پوشی، حرف دلم را با هم میهنانم بزنم. من ترجیح می دهم عقاید و نظریات خودم را به روشنی با مردم و وطنم درمیان بگذارم. تا همه چیز را بدانند و هر تصمیمی خواستند بگیرند، براساس آن دانسته ها باشد.

برای من، به عنوان یک فرد، چند اصل غیرقابل انصراف وجود دارد. نمی توانم به عنوان کسی که یک موضع نهادی دارد، شخصیت فردی خود را به کلی فراموش کنم و راجع به این اصول تسلیم سکوت یا انصراف مصلحت جویانه شوم. من امروز در آن مقام نهادی قرار ندارم. آن روزی که احبانا در این مقام قرار بگیرم دیگر فرصتی برای توضیح عقاید و نظریاتم راجع به این قبیل مسائل نخواهد بود. پس امروز باید اینها را به روشنی بگویم تا هموطنانم که می بایستی این مقام را به من تفویض کنند، نادانسته تصمیمی نگیرند. همه چیز را بدانند و بعد تصمیم بگیرند. من در خانواده ایرانی و مسلمان به دنیا آمده ام. گذشته از احساسات ناسیونالیستی، اعتقادات مذهبی خود را نیز دارم. اما صرف نظر از این اعتقادات، به چند اصل فکری و فلسفی نیز باور دارم. یکی این که وقتی صحبت از دموکراسی و حقوق بشر می کنیم، نمی توانیم هیچ فردی را به دلیل این که از یک مذهب خاصی است یا از یک تیره خاصی است یا از یک جنس خاصی است، از حقوق کاملاً برابر با سایر شهروندان محروم کنیم. مذکر یا مونث بودن به هیچ عنوان نباید تمایزی برای یک فرد باشد یا به عکس، امتیازی را از فردی سلب کند. یک نشانه رسیدن به آن درجه از رشد و دموکراسی در مملکت ما اینست که مسئله مرد سالاری از بین برود. هیچ دلیلی نمی بینم که آن کسی که مقام نمادین پادشاهی را عهده دار می شود، حتماً از جنس مذکر باشد. بسیاری از سلطنت های امروزی را «ملکه» ها عهده دارند. در ایران باستان هم ما پادشاه زن داشته ایم. حتی در ایران بعد از اسلام زنانی حکمرانی کرده اند. این مقامی است که هیچ ارتباطی با جنسیت شخص پیدا نمی کند و هیچ معلوم نیست یک پادشاه زن لیاقتش از یک پادشاه مرد کمتر باشد. جامعه ایران اگر بگوید ما زن را به حساب نمی آوریم، در ابتدای کار مثل بدنی است که روی یک پا بخواد راه برود و پای دیگرش را عملاً بلااستفاده بگذارد. فرق فاحش جامعه فردا با جامعه امروز باید این باشد که تبعیض های غیرمنطقی مثل تبعیض میان مرد و زن، تبعیض میان این یا آن قوم، تبعیض میان این یا آن مذهب به کلی از بین برود. پس هیچ دلیلی ندارد که ولیعهد یا پادشاه کشور مرد باشد و زن نباشد. اگر در گذشته چنین وضعی وجود داشت، به دلیل مداخله مذهب و دولت در کار یکدیگر بود. دولت در کار مذهب مداخله میکرد و مذهب در کار دولت. حتی در مورد مذهب می خواهم بگویم درست است که کشور ما یک کشور اسلامی است؛ درست است که اکثریت مردم ایران مسلمانند، اما مسلمان بودن اکثریت آن موجب نمی شود که از لحاظ حقوق مدنی بین مسلمان و غیرمسلمان تفاوت قائل شویم. اساس هویت ما را ایرانی بودن ما تشکیل می دهد. مذهب یکی از ارکان چندگانه هویت اجتماعی و فرهنگی ماست؛ و در یک نظام مدنی و قانونی نمی تواند بر رکن اصلی که ملیت است، تقدم پیدا کند. هر ایرانی باید قبل از هر چیز خودش را ایرانی بداند و بعد مسلمان یا مسیحی یا کرد یا بلوچ. این عقیده شخصی من است.

این نه لطمه ای به اسلام می زند و نه به ادیان دیگر. به عکس، جایگاه طبیعی و منطقی مذهب را تقویت می کند. من جدایی مذهب از حکومت را یک امر ناگزیر در جامعه آینده ایران می دانم. اگر قرار باشد دموکراسی واقعی داشته باشیم، این امر اجتناب ناپذیر است. بسیاری از کشورهای پیشرفته که به نظام های دموکراتیک دست یافته اند و از بیشترین حد رفاه و آسایش و پیشرفت برخوردارند این راه را پیموده اند.

هر فردی در جامعه، وقتی ببیند کمترین تبعیضی نسبت به او وجود ندارد، بیشترین دلیل را برای نشان دادن ابتکار و ذوق و خلاقیت پیدا می کند. برعکس، به محض این که احساس کند تبعیضی نسبت به او وجود دارد، طبعاً این انگیزه را از دست می دهد. اینها را می گویم برای این که هم میهنانم بدانند اساس اعتقادات من چیست. وقتی می گویم از صفر باید شروع کنیم، برای اینست که از روز اول تمام این مسایل روشن باشد. یک بار برای همیشه. من طرفدار جامعه ای هستم که حکومت و دین از هم جدا باشد. نمی گویم مملکت غیرمذهبی (سکولار) باشد، می گویم حکومت غیرمذهبی باشد. مذهب به جای خود محفوظ و محترم. اما باید مرزی وجود داشته باشد بین مذهب و حکومت و هیچکدام در کار همدیگر مداخله نکنند. دموکراسی واقعی جز با تفکیک مذهب از حکومت امکان پذیر نیست.

برگردیم به سؤال شما. طبعاً در آن موقع که ایران صاحب ولیعهد شد، ذوق و شوق زیادی در جامعه پدید آمد. خیلی ها به من گفته اند که آن روز چنین احساساتی از طرف مردم دیده شد و وضع آنطور بود که خود شما اشاره کردید. اما گذشته از این که نخستین فرزند ذکور پادشاه متولد می شد، مسئله این بود که رابطه پادشاه با مردم، یا نهاد سلطنت با مردم، آن زمان خیلی نزدیک بود. واقعاً رابطه عاطفی نزدیکی وجود داشت که متأسفانه در اواخر آن طور نبود و جدایی پیش آمد.

وقتی من به سنی رسیدم که می توانست احساسات را بهتر درک کنم، اثر خیلی عمیقی در من گذاشت. بخصوص در روز تاجگذاری، من به شدت تحت تأثیر این احساسات قرار گرفتم.

احمد احرار- به آن هم خواهیم رسید. من ترجیح می دهم مرحله به مرحله پیش برویم تا برسیم به تاجگذاری. سئوالی که کردم مربوط به دوران خردسالی شماست و فضایی که در آن زندگی می کردید. طبعاً هرکس، ولو به طور مبهم، یک چیزهایی از دوران خردسالی خود به یاد می آورد. مثلاً محیط کودکی، رابطه با اطرافیان، معلمان و مربیان....

رضا پهلوی - از تولد تا شش سالگی را می پرسید؟

احمد احرار- دقیقاً.

رضا پهلوی- کم و بیش چیزهایی به خاطرم می آید. یکی این که محیط کاخ شهری خیلی تفاوت داشت با سعد آباد و نیاوران. کاخ در وسط شهر قرار داشت و شما از دروازه آن که خارج می شدید، وسط مردم بودید. محیط زندگی من در خردسالی، محیط جمع و جور و ساده ای بود. یک پرستار داشتم، دو سه نفر هم مستخدم که در آنجا کار می کردند. کودکانی در همان محوطه کاخ درست کرده بودند و با چند تا از دوستانم که هنوز هم با رابطه نزدیک داریم به آن کودکان می رفتیم. سرگرمی های ما عکس بود، نقاشی بود، تفریحات کودکانه بود، ولی آن چیزی که از ابتدا خیلی به آن توجه داشتم محیط طبیعی بود. خیلی تحت تأثیر محیط طبیعی بودم و هنوز هم هستم. به آنچه مربوط می شود به محیط زیست خیلی علاقه داشتم و البته از همان زمان عاشق پروانه بودم. مقصودم پروانه ماشین و بادبزنی و اینجور چیزهاست. پرستارم نقل می کرد که تو

در همان کودکی یک ساعت می ایستادی به تماشای پنکه سقفی زیرزمین و پره های آن در موقع چرخیدن. شاید از همانجا علاقه به پرواز در من پیدا شد. به چیزهای تکنیکی خیلی علاقمند بودم. خاطره خیلی زیادی از روابط خانوادگی در آن دوران ندارم. چون آن موقع هنوز خواهر و برادر نداشتم. دوسال و نیم، سه سالم که بود پدرم وقتی می خواست از کاخ اختصاصی به کاخ مرمر که دفترکارش بود برود، مرا سوار می کرد و می رفتیم آنجا دور می زدیم. این ماشین سواری برایم لذت بخش بود. من به ماشین های کوچک، به دوچرخه، به وسایل مکانیکی، قطعاتی که باید به هم سوارکرد و چیزی ساخت علاقه داشتم...

احمد احرار- از چه چیزهایی بدتان می آمد؟

رضا پهلوی- فکر می کنم فطرت بشری مقداری از محیط تاثیر می پذیرد. من از همان زمان نسبت به این که انسان به طور غیرعادی مورد توجه قرارگیرد و به اصطلاح انگشت نما باشد متفرب بودم. یادم می آید پرستارم سعی می کرد مرا از تاثیر این محیط غیرعادی مصون نگه بخشد. می گفت برای بچه اگر قرار باشد درست تربیت شود، این محیط غیرطبیعی و نا سالم است. مثلاً وقتی وارد پله می شدم چند تا مستخدم که آنجا بودند شروع می کردند به کف زدن و این جورکارها. بچه دو ساله چه می فهمد این کارها برای چیست. خلاصه، آن جنبه های تشریفاتی و این که مرا جلو بیندازند و همه توجه ها به طرف من جلب شود، حالت نامطلوبی در من ایجاد می کرد. من همیشه دشمن این قبیل حرکات بودم به خاطر تصنعی بودن آن. این قبیل کارها در نظرم صورت واقعی و طبیعی نداشت، در حالی که وقتی در سنین بالاتر مثلاً می رفتم به یک استادیوم ورزشی، به یک مسابقه فوتبال و یک مرتبه با ابراز احساسات مردم روبرو می شدم برایم هیجان انگیز بود. آن احساسات خودجوش و طبیعی بود. کسی آنها را برای این کار ردیف نکرده بود. تفاوت این دو را از همان دوران کودکی احساس می کردم و خوب، اینها در انسان اثر می گذارد. حالا متوجه می شوم که عکس العملهایم نسبت به آنچه جنبه تملق و تعارفات مصنوعی دارد، تا حد زیادی از همان زمان ریشه گرفته است. البته این را هم باید در نظرگرفت که خوب، من یک بچه معمولی نبودم. این را نباید نادیده گرفت، ولی با این حال در ذهن یک کودک، یک چیزهایی جنبه طبیعی دارد و یک چیزهایی جنبه غیرطبیعی. این را من از همان زمان احساس می کردم و از این که مرا جلو بیندازند و رعایت های بیش از حد برایم قایل شوند ناراحت می شدم.

احمد احرار- این را ما هم آن زمان می شنیدیم که شما از تشریفات خویشتان نمی آید و حتی گهگاه سعی می کنید از دایره امنیتی و حفاظتی بگریزید.

رضا پهلوی - بله، البته خیلی شوخی می کردم با گاردها. اما آن مربوط به زمانی است که بزرگتر شده بودم. چون خودتان گفتید مرحله به مرحله پیش برویم، خاطراتی در این باره دارم که بعد تعریف خواهم کرد.

احمد احرار- در این مرحله از سن آیا هیچ فرصتی و مناسبیتی هم پیش می آمد که با مردم عادی تماس پیدا کنید؟ دوستان و همبازی های شما البته از طبقه بالا بودند، برگزیده شده بودند برای مصاحبت با ولیعهد. ولی با مردم عادی چطور؟ آیا فرصت می شد به آنها نزدیک شوید و آنها

را از نزدیک ببینید و بشناسید و در جریان زندگی آنها قرار بگیرید؟ مردمی که زندگیشان طبعاً با زندگی در کاخ سلطنتی خیلی فرق دارد...

رضا پهلوی – دیرتر. این فرصت از هفت، هشت سالگی به بعد پیش آمد. در سنین قبل از آن، چنین تماس هایی معنی نداشت. برفرض هم که پیش می آمد، برای خودم معنی و مفهومی نداشت. من دارم از قبل از شش سالگی صحبت می کنم. از حوادث این دوره، یکی مربوط به آن روزی است که در کاخ مرمر به پدرم سوء قصد شد. همانطور که گفتم، پدرم مرا سوار می کرد و با خود به کاخ مرمر می برد. وقتی وارد کاخ مرمر می شدیم، حوضی در آنجا بود و بعد می رسیدیم به ورودی ساختمان که اتومبیل آنجا متوقف می شد. ایشان که اتومبیل را می راندند، پیاده می شدند و صبر می کردند تا من پیاده بشوم و بیایم به ایشان ملحق شوم و با هم برویم به داخل. آن روز، از قضا قرار بود یک نفر به بچه های گروه ما در کودکانستان اضافه شود. من ماندم که او بیاید و با هم آشنا شویم. بنابراین، آن روز من همراه پدرم نبودم و وقتی ایشان از اتومبیل پیاده می شوند، دیگر معطل نمی شوند و فوراً می روند به سمت کاخ. همان وقت بود که آن سرباز تیراندازی کرد و اگر من آنجا بودم حتماً وضع دیگری پیش می آمد.

احمد احرار- بعد از تولد، که صحبتش را کردیم، دومین تصویری که از دوران خردسالی شما فوراً به ذهن می رسد، مراسم تاجگذاری است. در چهارم آبان ۱۳۴۶. آن روز شما در کنار پدر و مادرتان، شاه و شهبانو، به عنوان ولیعهد در مرکز توجه حاضران یا کسانی که مراسم را از طریق تلویزیون تماشا می کردند قرارداداشتید. خودتان در آن مراسم چه احساسی داشتید/ آیا پوشیدن لباس نظامی و شرکت در آن مراسم، شما را که آن موقع بیش از هفت سال نداشتید به هیجان می آورد و یا برعکس، احتمالاً خسته می کرد؟ در آن لحظات شما خودتان را در چه حالتی احساس می کردید؟

رضا پهلوی – اتفاقاً این سؤال مهمی است که می کنید. با آنکه قبلاً به شما گفتم از چیزهای تشریفاتی و تصنعی بدم می آمد، اما به سنی رسیده بودم که به تدریج اهمیت وضع خود را می فهمیدم. درک کرده بودم که وضع من با دیگران فرق دارد. نه این که الزاماً خوشم بیاید، ولی درک می کردم که یک حالت استثنایی وجود دارد و به هر حال از من انتظار می رود این وضع استثنایی را بپذیرم. یادم می آید در آن سن، که بیشتر دوست داشتم در مدرسه باشم و با بچه های هم سن خودم فوتبال بازی کنم، می بایستی روزهای متوالی می رفتیم برای تمرین برنامه تاجگذاری. تقریباً سه هفته این تمرین ها طول کشید که از کجا وارد شویم، چطور راه برویم، کجا بایستیم، چطور بایستیم، مثل یک سناریو که باید تمرین شود یا ارکستری که باید مکرر تمرین کند. آن تمرین ها لازم بود تا برنامه به طور مرتب و دقیق انجام شود. طبعاً پوشیدن لباس هم جزو آن برنامه بود و مثل بازیگری که فرو می رود در نقش خود، من هم می بایستی بتوانم نقش ولیعهد را بازی کنم. بنابراین قضیه برای من مثل ارائه کردن یک نقش بود.

احمد احرار- طبعاً هیجانی در شما برمی انگیزت.

رضا پهلوی – همینطور است. یک مرتبه من وارد دنیای آدم بزرگها شده بودم. ارتشی ها، سفرا، وزرا و همه با لباس های رسمی. با تشریفات کامل.

احمد احرار- اولین بار بود که لباس نظامی می پوشیدید؟

رضا پهلوی – فکر می کنم بله.

احمد احرار- آیا بعد از آن هم موجبی پیش آمد که آن لباس را بپوشید؟

رضا پهلوی – بعضی اوقات که می خواستند عکس های رسمی بگیرند، ایجاب می کرد که لباس نظامی بپوشم و عکس بگیرم، ولی در مراسم رسمی، دو بار دیگر پیش آمد. یکی در جشن های دوهزار و پانصد ساله و بار دیگر در پنجاهمین سال سلطنت پهلوی که مراسم در مقابل آرامگاه پدر بزرگم انجام گرفت و آن هم داستانی دارد.

کمتر پیش می آمد که یک مراسم رسمی باشد و من در آن روز کسالت نداشته باشم. روزی که مراسم تاجگذاری انجام می گرفت، من دو درجه تب داشتم. در کالسکه ای که مرا به کاخ گلستان می برد و برمی گرداند، یکی از افسران گارد، مرحوم هاشمی نژاد، با من بود. او یک قوطی قرص آسپرین در جیبش گذاشته بود که هر وقت حس می کرد دارم از حال می روم یکی از قرصها را به من می خوراند.

در مراسم پنجاهمین سال هم باز هم من کسالت داشتم و داستانی است که یادم بیاورید تا برایتان بگویم. راجع به روز تاجگذاری صحبت می کردیم. پس از آنکه مراسم تاجگذاری در کاخ گلستان پایان یافت، به اتاق انتظار رفتیم تا آماده شویم برای بازگشت. در محوطه کاخ هم، در طرفین خیابان اصلی، دو جایگاه درست شده بود برای نشستن مدعوین. ما می بایستی همانطور که آمده بودیم، از این راه باز می گشتیم. آن قسمتی که مرا به شدت تحت تاثیر قرارداد، زمانی بود که از کاخ خارج شدیم. چون در داخل کاخ همه تشریفات تمرین شده بود و برای من همان حالت اجرای نقش را داشت. در صورتی که قسمت بیرون کاخ را هیچ وقت تمرین نکرده بودیم و روزهای دیگر اصلاً جمعیتی بیرون کاخ وجود نداشت. آن روز بود که جمعیت هم در خیابان حضور داشت. آن جمعیت و آن احساسات و آن موزیکی که نواخته شد، واقعا مرا منقلب کرد. وقتی وارد خیابان شدیم و آن احساسات را مردم نشان دادند، برای اولین بار دریچه جدیدی نسبت به وضع خودم با جامعه باز شد. آن لباس و آن مقامی که داشتم برایم معنای خاصی پیدا کرد. تا آن زمان من متوجه نبودم که این لباس چه اهمیتی دارد. این مقام چه معنایی دارد. در آن موقع احساس عجیبی به من دست داد و این اولین بار بود که چنین احساسی نسبت به مردم پیدا کردم.

از آن به بعد، دیگر احساس وظیفه می کردم. یعنی مسئولیتی را که در آن مقام داشتم پذیرفته بودم. این مقام، یک مقدار وظایف تشریفاتی به همراه داشت و یک مقدار هم جنبه های عاطفی و احساسی داشت. من در جاهایی که تماسهایم با مردم کمتر جنبه تشریفاتی داشت، این ارتباطات را طبیعی تر می یافتم و لذت بیشتری می بردم. البته تشریفات، لازمه آن مقام بود. مثلاً کارگران می آمدند که جایزه به آنها بدهیم؛ یا فلان جا را بایستی برویم افتتاح کنیم؛ در این گونه مراسم هرکس نقش خودش را بازی می کند. فرصت نمی شود با کسی بنشینی صحبت کنی و در این میان عکاس ها فلاش نزنند، یک عده کف نزنند، یکی شعر نخواند، یکی دسته گل ندهد.

اما وقتی سرزده می رفتیم به خیابان، وارد مغازه می شدیم و صاحب مغازه می آمد جلو و می دید عجب! ولیعهد آمده می خواهد از او کتاب بخرد، دفترچه و مداد برای کلاس مدرسه بخردف آن وقت وضع دیگری بود.

احمد احرار- از این موارد پیش می آمد که شما به طور سرزده و بدون تشریفات وارد مغازه ای شوید برای خرید کاغذ و مداد؟

رضا پهلوی - بله. مکرر... خیلی دوست داشتم این کار را بکنم. به مغازه ها می رفتم. به رستوران می رفتم. توی پارک می رفتم. توی شهر می رفتم و این برخوردها کاملاً ساده و بالبداهه بود. چیزی از قبل پیش بینی نمی شد. مخصوصاً من به محافظین و مامورین گارد می گفتم این قبیل جاها که می رویم، اتومبیل را جلوی مغازه پارک نکنید و یک مرتبه از این طرف و آن طرف پیاده نشوید. چون این کار باعث جلب توجه می شود و من از جلب توجه خوشم نمی آید. ترجیح می دادم این رفت و آمدها کاملاً طبیعی باشد و حتی المقدور به صورت ناشناس. بعضی اوقات شناخته می شدیم، بعضی اوقات هم کسی توجه نمی کرد و شناخته نمی شدیم.

یادم هست یک بار رفته بودیم به هتل هیلتون. دو نفر همراه من بودند. وقتی با آسانسور بالا می رفتیم، شخصی وارد شد. لحظاتی مرا نگاه کرد و با تعجب به همراه من گفت: این پسر شما چقدر به ولیعهد شبیه است! آن دو نفر به هم نگاه کردند و به روی خود نیاوردند. ولی حالت تعجب و تردیدی که به آن شخص دست داده بود، واقعاً دیدنی بود.

وقتی می رفتم به مغازه برای خرید، معمولاً صاحب مغازه متوجه می شد و می شناخت و البته خوشحال می شد. موقعی که می خواستیم پول کتاب و کاغذ را بدهیم، اصرار می کرد که ابداء، غیرممکن است... بطوری که من عصبانی می شدم و می گفتم اگر این طور باشد من دیگر به این مغازه پا نخواهم گذاشت؛ بالاخره یک جوری قبول می کرد و قضیه حل می شد.

بعضی اوقات، بعد از مدرسه، همراه بچه های کلاس می رفتیم به خارج از کاخ. مثلاً می رفتیم برای شنا. دو استخر بود، یکی در ونک، یکی هم نزدیک هتل هیلتون، آنجایی که نمایشگاه آسیایی برگزار می شد. در مراجعت به یکی دو جا سر می زدیم.

دورهٔ مدرسه از پائیز شروع می شد و این موقعی بود که از سعد آباد می رفتیم به نیاوران. البته این از دههٔ هفتاد شروع شد. چون قبل از آن، کاخ نیاوران برای اقامت خانواده پیش بینی نشده بود. کاخ پذیرایی بود برای سران کشورهای خارجی که می آمدند به تهران. بعداً به دلیل کمبود جا در موقع تولد برادرم علیرضا به کاخ نیاوران رفتیم. در آنجا هم جای کافی نداشتیم، به طوری که وقتی خواهرم لیلا به دنیا آمد، من مجبور شدم بروم به منزل کوچکی که در باغ کاخ نیاوران قرار داشت.

به هر حال، در مراجعت به کاخ نیاوران، دو جا بود در میدان تجریش که من اغلب در آنجا توقف می کردم. یک بستنی فروشی بود در جنوب میدان تجریش به نام بستنی ویلا. یک کبابی هم آن طرف خیابان بود که بعضی اوقات می رفتم آنجا، کباب و دل و قلوه می خوردم.

آن اواخر، مغازه های کبابی هم مدرن شده بودند و به جای بادبزنی حصیری از بادبزنی برقی استفاده می کردند. در هر حال، آن بستنی فروشی و آن کبابی به اصطلاح پاتوق ما بود و کباب فروش به محض آنکه اتومبیل ها را از دور می دید، چون می دانست من چه می خواهم، کباب ها را آماده می کرد و می گذاشت روی آتش. این برخوردها خیلی طبیعی و خیلی مطبوع بود. گاهی هم می رفتیم به بازار تجریش یا بازار تهران. بازار تهران را می شد به طور ناشناس رفت، چون بازار بزرگی بود. اما در بازار تجریش به محض اینکه وارد می شدیم، از ابتدا تا انتهای بازار همه می فهمیدند ولیعهد آمده است و مردم هجوم می آوردند و راه بند می آمد و مجبور می شدیم برای جلوگیری از ازدحام، از میان جمعیت به آرامی خارج شویم.

یادم هست یک بار در ایران زلزله آمده بود. در همان میدان تجریش چادر زده بودند و اعانه برای زلزله زدگان جمع می کردند. مردم می آمدند، مواد غذایی و پتو و لوازم دیگر می آوردند. ما هم مثل مردم عادی، مقداری از همین وسایل برداشتیم و بردیم که به سهم خودمان مشارکت کرده باشیم. خیلی علاقمند بودم به این جور تماسها و ارتباطات، چون کاملاً طبیعی بود. هیچگونه جنبه تصنعی و تشریفاتی نداشت. در برنامه های تشریفاتی هم، رفتن به میدان ورزشی برایم لذت بخش بود.

اینها خاطراتی است از دوران هفت سالگی تا دوازده، سیزده سالگی. بعد از آن به سنی رسیدم که می توانستم در داخل کشور سفر کنم. گذشته از آنکه ما هر سال به شمال می رفتیم و مدتی را با خانواده در نوشهر می گذرانیدیم، در سال های بعد، سفرهای جنوب هم اضافه شد. به «کیش» هم می رفتیم و علاوه براین، من خودم چه برای بازدیدهای رسمی و چه بازدیدهای خصوصی، به شهرهای مختلف می رفتم. مثلاً برای کار خلبانی می رفتم به پایگاه های مختلف. برای پیشاهنگی همینطور، این سفرها فرصتی بود برای آشنایی با مناطق مملکت و مردم مملکت. بیشترین آزادی عمل را البته در شمال داشتم. چون می توانستم به راحتی با اتومبیل یا دوچرخه یا حتی پیاده به این طرف و آن طرف بروم.

در آنجا متوجه شدم که برای بسیاری از مردم باورکردنی نیست که شاه یا ولیعهد هم می توانند رفتاری مثل سایر مردم داشته باشند و مثل مردم عادی، بدون تجملات و تشریفات، به این طرف و آن طرف بروند. در ذهن بسیاری از مردم، شاه همان شاه قصه ها و حماسه هاست. یک تصویر خیالی از پادشاه یا پسر پادشاه در ذهن دارند که با زندگی واقعی در دنیای امروزی خیلی متفاوت است.

یک بار در شمال می خواستیم از نوشهر برویم به کلاردشت. برای یک گردش چند ساعته. تابستان بود و هوا گرم. گفتیم بهتر است یک جیب نظامی بدون سقف سوار شویم. من بودم و خواهرم و برادرم و چند تا از دوستان با دو جیب و یک اتومبیل اسکورت. ماشین های اسکورت تازه عوض شده بود و مرسدس هایی آورده بودند با موتوری قوی تر به جای کرایسلرهای قدیمی. فکر می کنم ده، یازده سال داشتم. وقتی باز می گشتیم، روستاییان که خبردار شده بودند ولیعهد به آنجا آمده است، در مسیر ما جمع شده بودند که مرا ببینند و به اصطلاح ابراز احساساتی بکنند. یکی از همراهان گفت چون مردم آمده اند، باید به احساسات آنها پاسخ داده شود. با اینکه ما برای گردش رفته بودیم و نمی خواستیم شناخته شویم، چاره ای نبود. وقتی رسیدیم به جمعیت که دوپست، سیصد نفری می شدند، من شروع کردم به دست تکان دادن؛ ولی هیچ توجهی از

طرف جمعیت به ما نشد. مثل این که ما را اصلاً نمی دیدند. ما که رد شدیم، تازه صدای کف زدن و هورا و زنده باد بلند شد و جمعیت هجوم برد به طرف اتومبیل اسکورت. برای این که تصور می کردند ولیعهد حتماً در آن اتومبیل شیک نشسته است. ولیعهد، به آن صورتی که در تصور خود داشتند، نمی توانست همان کسی بوده باشد که شلوار کوتاه و پیراهن یقه باز پوشیده و در جیب روباز کنار همسالان خود نشسته بود!

یکی از دوگانگی های ویژه، تفاوت میان واقعیت و ذهنیت در پادشاهی همین است. مقصودم تنها پادشاهی ایران نیست. نوعاً در همه سلطنت ها این وضعیت وجود دارد که از یک طرف مردم می خواهند پادشاه به آنها نزدیک باشد، از طرفی هم نمی خواهند این مقام از آن حالت مافوق عادی و مافوق زمینی تنزل پیدا کند. این یک پدیده استثنایی است. چطور می توان با مردم رابطه عادی داشت ولی مثل یک موجود دسترسی ناپذیر افسانه ای باقی ماند؟ این کار، فوت و فن بخصوصی لازم دارد. کار آسانی نیست. خط بسیار ظریفی وجود دارد بین آن ذهنیت و این واقعیت. خیلی مهارت لازم است که انسان بتواند این مرز را بشناسد و رعایت کند. نمونه این رابطه استثنایی و غیرعادی را من در هیچ مورد دیگری سراغ ندارم. حتی در رابطه پاپ و پیروانش وضع به این صورت نیست.

خاطره دیگری دارم از سالهای قبل از انقلاب. رفته بودم به بیرجند. یک روز به عنوان گردش و بازدید رسمی از بیرجند راه افتادیم و رفتیم به یکی از دهات اطراف. در آن منطقه، جاهای خیلی زیبایی هست. وارد دهی شدیم که جمعیتش از هشت، ده خانوار تجاوز نمی کرد. پیرمرد نابینایی زیردرختی نشسته بود؛ زنش هم در همان نزدیکی با دوک نخ ریزی کار می کرد. اهالی ده وقتی ماشین ها را دیدند کنجکاو شدند. بچه ها دویدند به داخل خانه ها که خانواده ها را خبرکنند و تا مدتی هیچکدام از آنها نمی دانستند ما کیستیم. نشستیم به گفت و گو کردن با آن زن و مرد. وسط صحبت ها، یکی از افسران که همراه ما بود از زن روستایی پرسید: تو اصلاً می دانی این آقا کیست؟ گفت: نه. گفت: این ولیعهد است. تا این را گفت یک مرتبه هیجان عجیبی به آنها دست داد. اوضاع غریبی به پا شد. زن و مرد ریختند بیرون. چای آوردند. شیرینی آوردند. مرا غرق بوسه کردند. آن پیرمرد نابینا هم که بیش از نود سال داشت خیلی تحت تاثیر قرار گرفت و احساس زیادی نشان داد. من از روی کنجکاو از او پرسیدم: تو می دانی که شاه کیست؟ معلوم است که می دانم؛ شاه ما اعلیحضرت مظفرالدین شاه است!

بعد از انقلاب هم یک خبرنگار خارجی، گویا ایتالیایی، رفته بود به یکی از دهات ایران. دیده بود یک طرف عکس پدرم را بدیوار زده اند، یک طرف عکس خمینی را. به حیرت افتاده بود؛ پرسیده بود: این کیست؟ گفته بودند شاه است. پرسیده بود: این یکی کیست؟ گفته بودند امام است!

علیرغم داستان انقلاب و وقایعی که منجر به تغییر رژیم شد، در ذهنیت جامعه هنوز نهاد سلطنت و نهاد مذهب جای خود را حفظ کرده بود. می خواهم بگویم این دو نهاد، هرکدام جایگاه طبیعی خود را در فرهنگ ایرانی - اسلامی جامعه داشتند.

اعتقادات مذهبی در جامعه ما به شکل تمیزش وجود داشت. اشکال کار از جایی شروع شد که قضیه خرافات و سوء استفاده از اعتقادات و احساسات مذهبی پیش می آمد. مردم ایران هرگز تصور نمیکردند از جانب مذهب چنین ضربه ای بخورند.

احمد احرار- یک بار هم توطئه دزدیده شدن شما پیش آمده بود. خاطرتان هست؟

رضا پهلوی – گلسرخی و گروه او نبودند؟

احمد احرار- چرا، گویا همان گروه برنامه ای داشتند برای ربودن شما. خودتان آیا در جریان قرار گرفتید؟

رضا پهلوی – بعد از خاتمه قضایا، ولی نه در همان زمان. قرار بود که مادرم و مرا دریکی از برنامه های فستیوال فیلم کودکان ببرایند. نمی دانم چطور به این فکر افتاده بودند، در حالی که مسئله به آن آسانی نبود. ما وارد دورانی شده بودیم که سوء قصدها و کشتن اشخاصی مثل کندی و عملیات تروریستی و گروگان گیری در سطح جهان وضعی ایجاد کرده بود که تدارکات امنیتی روز به روز بیشتر و جدی تر می شد. یکی از دلایلی هم که به آسانی نمی توانستیم توی کوچه و خیابان برویم، همین مسایل حفاظتی و امنیتی بود. البته از لحاظ روابط عمومی این وضع تاثیر منفی به جای می گذاشت و به فاصله بین شاه و مردم یا دولت با مردم تعبیر می شد، اما چاره ای نبود. به این اقدامات احتیاطی ناگزیر باید گردن می نهادیم.

احمد احرار- درست است، اما متقابلا سازمان های مخالف هم تشکیلات و تجهیزات بیشتری داشتند. بریگادهای انقلابی و شبکه های جهانی ترور و تخریب و آدم ربایی پیدا شده بود. همان طور که ملاحظه فرمودید، یک سرباز گارد در داخل کاخ سلطنتی به پدرتان تیراندازی کرد و بعد معلوم شد گروهی از اعضای کنفدراسیون دانشجویان طراح این نقشه بوده اند.

رضا پهلوی – شما می دانید کسی که طراح این توطئه بود، نه تنها مورد عفو قرار گرفت، بلکه شغل مهمی هم به او دادند. آیا یک پادشاه خونخوار و خون آشام، آن طور که مخالفان پدرم ادعا داشتند، چنین کاری می کرد؟ آنهایی که توانستند ذهنیت مردم را نسبت به پادشاه عوض کنند، از هیچ دروغ و دغلی مضایقه نداشتند. داستانهایی می ساختند که عقل متحیر می ماند. من در اوایل انقلاب داستانهایی شنیدم که متحیر بودم اینها از کجا آمده است. مثلا می گفتند که در کاخ مهمانی بود، بعد از آنکه مهمانان رفتند، هرچه را از غذا و میوه و شیرینی باقی مانده بود می سوزاندند برای این که به دست فقرا نرسد! در صورتی که درست برعکس، هرچه بود می بردند و بین فقرا تقسیم می کردند.

کاری نبود که برای این اشخاص نشود. همه جور کمک به آنها می شد. شخصی بود در قسمت دامپروری سعدآباد کار می کرد. این آدم را وادار کرده بودند داستان های عجیب و غریب به هم ببافد و تعریف کند.

بخش چهارم نوجوانی

احمد احرار- خوب، اکنون بپردازیم به زندگی شما در دورانی که می توان از آن به عنوان دوره نوجوانی یاد کرد. از ده سالگی به بعد. در این دوران، رابطه شما با پدر و مادر، با درباریان، با شخصیت های مملکتی که به دربار رفت و آمد داشتند، با میهمانان خارجی که به ایران می آمدند از چه قرار بود؟ آیا گفت و شنودی با آنها داشتید؟

رضاپهلوی - قبل از ده سالگی، گاهگاه همراه پدرم به دفترکار ایشان می رفتم و به قول معروف در آنجا می پلکیدم. اما به کاری کار نداشتم. وقتی به سیزده سالگی رسیدم، پدرم چون میل داشتند من کم کم آماده شوم برای انجام وظایفی که داشتم، و آشنا شوم با جریان کارها، علاوه بر سیروساحت در داخل کشور و بازدیدهای تشریفاتی و غیره، برنامه ای ترتیب داده بودند که مسئولان امور بیایند و مرا با کارهایشان آشنا کنند. از ارتش، از دولت، از سازمانهای مختلف، گروه گروه می آمدند و براساس یک برنامه منظم این جلسات توضیح و توجیه را داشتیم.

احمد احرار - در جنب کارهای مدرسته و آموزش و تحصیل؟

رضا پهلوی - بله، اضافه بر کارهای تحصیلی. این آشنایی ها یا در کاخ انجام میشد یا می رفتم به محل های مختلف برای این که از نزدیک با کم و کیف کارها آشنا شوم. علاوه برآن، آموزش خلبانی هم در کار بود که به جای خود محفوظ. و بالاخره سفرهایی که برایم پیش می آمد به عنوان بازدید های رسمی یا غیررسمی از کشورهای مختلف.

اولین سفر رسمی که من به نمایندگی کشورمان انجام دادم، زمانی بود که کانال سوئز بازگشایی میشد. پرزیدنت سادات مرا دعوت کرد و به آنجا رفتم. البته ایشان را قبلا در سفرش به ایران دیده بودم، ولی این بار من میهمان رسمی دولت مصر بودم. سفرهای رسمی دیگری هم بعدا داشتم از جمله به بلژیک و شوروی در سال ۱۹۷۶، انگستان سال قبل از آن، تایلند و استرالیا و زلاندنو هم در سال ۷۷. بعضی از شخصیت های خارجی که می آمدند به تهران، من برای استقبال از آنها به فرودگاه می رفتم. از خاطرات این زمان، آشنایی با ولیعهد آن روز و پادشاه کنونی اسپانیا، خوان کارلوس، بود که او را در فرودگاه مهرآباد استقبال کردم و پس از آن همیشه سرمشق قابل احترامی برای من بوده و هست.

احمد احرار- سئوال دیگر من هم اتفاقا مربوط به همین آشنایی هاست. آن زمان، دربار ایران مرکز آمد و رفت های مهم سیاسی بود. پادشاهان و سران کشورهای مختلف، شخصیت های برجسته سیاسی و نظامی اکثرا به تهران می آمدند و از طرف دربار یا دولت ایران پذیرایی میشدند. آیا چیزی از این شخصیت ها بیاد می آورید؟ کدامشان جلب توجه شما را می کرد؟ چه احساسی نسبت به بعضی از آنها داشتید؟ شاید هم در مواردی تعجب شما را برمی انگيختند...

رضا پهلوی - در مراسم تشریفاتی، رابطه شخصی مطرح نیست. یک وظیفه دیپلماتیک است. وقتی فلان میهمان خارجی به تهران می آمد، برخوردمان از آشنایی و گفت و گو های رسمی

تجاوز نمی کرد. فرصت آشنایی بیشتر وجود نداشت. با چند شخصیت خارجی رابطه نزدیکتری داشتم. یکی، ملک حسین پادشاه اردن بود. یکی، همانطور که گفتم، خوان کارلوس ولیعهد آن وقت اسپانیا بود. پدر و مادرم از پیش با ایشان آشنا بودند و بعد، این آشنایی به دوستی نزدیک انجامید. یکی دیگر، پادشاه بلژیک، بودوئن، بود. همچنین ریچارد نیکسون بود و ملک حسن و البته پرزیدنت سادات که حالت خاصی داشت. سادات یک شخصیت فوق العاده بود.

احمد احرار - ژنرال دوگل را به خاطر می آورید؟

رضا پهلوی - خیلی کوچک بودم که ژنرال دوگل به ایران آمد. اما فراموش نمی کنم که وقتی خبر درگذشت ژنرال دوگل رسید، پدرم عمیقاً متأثر شدند. پدرم خیلی برای ژنرال دوگل احترام داشتند.

احمد احرار - برنامه عادی و جاری شما به عنوان ولیعهد ایران چگونه بود؟ روزتان را چگونه شروع میکردید؟ چگونه به پایان میبردید؟

رضا پهلوی - در طول آن سالها، کار اصلی من، کار تحصیلی بود. در درجه اول، من یک دانش آموز بودم. بنابراین هشتاد درصد برنامه من به کارهای تحصیلی اختصاص داشت. در کنار کارهای مدرسه، برنامه هایی بود که برایتان توضیح دادم. بازدیدها بود، سفرها بود، که آنها هم البته جنبه وظیفه رسمی مملکتی نداشت. به آن مرحله نرسید که به عنوان ولیعهد، وظایف رسمی مشخصی برعهده بگیرم. تنها قسمتی که میل داشتم مقدار بیشتری در آن مداخله داشته باشم، امور مربوط به ورزش بود. در سال آخر، قبل از این که از ایران خارج شوم، از پدرم اجازه گرفتم که در رابطه با کارهایی که به ورزش مربوط میشد فعالیت بیشتری داشته باشم و برنامه هایی بریزیم، امکانات ورزشی را در سطح مملکت افزایش بدهیم، در شهرستانها و شهرهای کوچکتر زمین چمن برای فوتبال بسازیم. کفش، لباس، وسایل ورزشی در اختیار جوانان بگذاریم و اینها جزو برنامه وسیعی بود که متأسفانه برخورد کرد با سفر من به خارج و شش ماه بعد از آن انقلاب شد.

احمد احرار - بیشتر با پدرتان در چه مسایلی صحبت می کردید؟ اختلاف نظر بین پدران و فرزندان امری طبیعی است. آیا مواردی پیش می آمد که با پدرتان اختلاف نظر پیدا کنید؟

رضا پهلوی - راستش را بخواهید، خیر. چون ارتباط ما خیلی محدود بود. روابط شخصی ما، به علت محدودیت وقت ایشان، آن قدر نبود که این موارد پیش بیاید. پدر و مادر من، واقعاً فرصت کافی برای این که مثل یک پدر و مادر معمولی به فرزندانشان برسند نداشتند. من هم کارهای خودم را داشتم. من پدرم را یا قبل از رفتن به مدرسه می دیدم یا بعضی اوقات بعد از مدرسه. قبل از این که برگردم به منزل خودم، سری هم به ایشان می زدم. گاهی در دفترشان و گاهی در منزل. اوقاتی که به حالت عادی همدیگر را می دیدیم، یا روزهای تعطیل بود که ایشان استراحت می کردند یا زمانی که برای تعطیلات به شمال یا جنوب می رفتیم. البته وقتی می گویم استراحت، باید اضافه کنم که پدرم استراحت واقعی نداشتند. در روزهای تعطیل یا همان تعطیلات تابستانی و زمستانی هم بالاخره مسئولان می آمدند و گزارش می دادند و دستور می گرفتند. به هر حال، در روزهای عادی، فقط فرصت سلام و علیک وجود داشت و دو کلمه

حرف های معمولی. تنها در یکی دو سال آخر بود که گاهی ایشان راجع به کارهای مملکت با من صحبتی میکردند و من هم آن موقع در سن و موقعیتی نبودم که بخواهم بحثی پیش بکشم یا نظر خاصی ابراز کنم. اینست که هیچگاه موجبی برای برخورد و اختلاف نظر پیش نیامد. این هم یکی از اشکالات زندگی ما بود که مثل خانواده های عادی فرصت دور هم نشستن و بحث و گفت و گو نداشتیم. همین سابقه برای خود من تجربه ای شده است که امروز احساس می کنم اگر انسان به مسائل زندگی داخل خودش، به زندگی همسر و فرزندان توجه داشته باشد به همان نسبت مسایل عمومی را هم بهتر می تواند درک کند. بالاخره جامعه از خانواده آغاز میشود. نمی خواهم بگویم پدرم به امور خانواده بی توجه بودند، خیر! وقت کافی برای بیشتر پرداختن به خانواده نداشتند. ما هم در سنینی بودیم که می بایستی به درس و مشق و مدرسه برسیم. ساعت هفت صبح می رفتیم به مدرسه و شب بر می گشتیم، تا شامی بخوریم و تکالیف مدرسه را انجام دهیم و کمی تلویزیون نگاه کنیم می شد ساعت نه ونیم، ده شب. آن وقت می بایستی استراحت کنیم و آماده شویم برای روز بعد.

احمد احرار - از برنامه های درسی خودتان بگویید، از مراحل تحصیلی که طی کردید.

رضا پهلوی - در آن دوره خاص، من و همسالانم مثل خوکچه آزمایشگاه، درست قرار گرفته بودیم در جریان برنامه جدید تحصیلی که تازه در ایران آزمایش میشد. وقتی کلاس پنجم را تمام کردیم و وارد دوره متوسطه شدیم، برخوردیم به سیستم جدید «دوره راهنمایی» که روی گروه سنی ما آزمایش می کردند. این برنامه به چهاربخش اصلی تقسیم می شد که قسمت اصلی آن رشته طبیعی و ریاضی بود. یعنی از همان دوره دانش آموزی می توانستیم رشته تحصیلی خودمان را انتخاب کنیم. من به قسمت طبیعی علاقمند بودم که اضافه بر ریاضیات و فیزیک و شیمی، زمین شناسی و زیست شناسی جزو دروس اصلی آن بود. بدین ترتیب، سیستم آموزشی آن زمان سیستم بسیار جامعی بود. ما در هر ثلث می بایستی دست کم ده، دوازده ماده درسی را امتحان بدهیم. کلاس ادبیات فارسی بود، دستور زبان فارسی بود، بعضی اوقات عربی درس می دادند، تعلیمات دینی بود، فیزیک بود، زیست شناسی، زمین شناسی، شیمی، حساب، هندسه، جبر، مثلثات، تاریخ، جغرافیا، زبان خارجی، موسیقی، ورزش، کارگاه فنی و... امتحانات یک هفته تمام طول کشید و حاضرشدن برای امتحان کار سنگینی بود. من درست روز بعد از فارغ التحصیلی خودمان از ایران خارج شدم.

احمد احرار- یعنی پایان دوره دبیرستان...

رضا پهلوی - بله. شب قبلش با همکلاسی هایم در مدرسه به قول معروف یک «پارتی» داشتیم و روز بعد، چمدان ها را برداشتم و راه افتادم به طرف آمریکا برای تکمیل دوره خلبانی. سر راه، ده روز در انگلیس ماندم چون ملکه انگلیس دعوت کرده بود که بروم یک برنامه اسب دوانی را تماشا کنم. در اواسط ژوئیه ۷۸ آمدم به آمریکا. دو هفته در منطقه «کلرادو» بودم و به من داده شد. (Orientation) در دانشگاه افسری نیروی هوایی مقداری آموزش های راهنمایی

قصد پدرم این بود که من هرچه بیشتر با سیستم آموزش خلبانی در آمریکا آشنا شوم چون هواپیماهای ما اکثرا ساخت آمریکا بود. دوره کامل خلبانی را بطور رسمی از اوایل ماه اوت ۷۸ در پایگاه هوایی «ریس» در تگزاس شروع کردم. البته من خلبانی را از سن دوازده سالگی

شروع کرده بودم و حتی در شانزده سالگی با هواپیمای «اف. پنج» پرواز می کردم. به هر حال، اکنون که فکر میکنم، آخرین خاطره ای که از ایران دارم همان شب آخر و همان «پارتی» تحصیلی است که با همکلاسن داشتیم. وقتی من از ایران خارج می شدم، هنوز تظاهرات خیابانی شروع نشده بود و بنابراین تصاویری را که در ذهن افراد خانواده، بخصوص خواهرم از آن جریانات برجای مانده است، به چشم ندیده ام.

بخش پنجم سرزمینی که نمی توان از یاد برد

احمد احرار- وقتی به دورانی که در ایران زندگی می کردید می اندیشید و گذشته را به یاد می آورید، کدام خاطرات یا خاطره کدام حوادث، فوراً و قبل از هر چیز به ذهنتان خطور می کند؟ اعم از تلخ ترین یا شیرین ترین خاطره ها.

رضا پهلوی - از خاطرات هیجان بخش این دوره که در ذهنم مانده، بعضی خاطرات است که شاید جنبه خصوصی هم نداشته باشد، تا حدی جنبه عمومی دارد. مثلاً چند حادثه را از دورانی که ایران از نظر ورزشی وضع خوبی پیدا کرده و در رقابت های جهانی موفقیت های چشمگیری به دست آورده بود، هیچگاه فراموش نمی کنم. یکی، آن روزی که در مسابقات واترپولو در بازی های آسیایی، تیم ما رسید به فینال و هنگامی که برنده شدیم، مربی تیم چنان ذوق زده شد که رفت از بالای «دایو» ده متری با لباس پرید وسط آب. آنهایی که این صحنه را دیده اند و به یاد دارند می دانند که چه صحنه هیجان انگیزی بود. همینطور موقعی که تیمور غیائی در پرش ارتفاع مدال طلا را برد. موقعی که کشمیری آن «دیسک» را پرتاب کرد و از فرط هیجان شروع کرد به دویدن. مسابقه فوتبال ایران و اسرائیل را به خاطر می آورم که در چه فضای پراشتهایی انجام شد. همه نگران نتیجه مسابقه بودیم که اگر آنها ما را بزنند چه اتفاق می افتد، اگر ما ببریم چه میشود که اتفاقاً خودشان به خودشان گل زدند و این بهترین نتیجه بود به نفع ایران. مهمترین رویداد ورزشی که خاطره اش را کاملاً به یاد دارم، مربوط به آن روزی است که در کادر بازی های مقدماتی جام جهانی ۷۸ آرژانتین، تیم ملی کویت با تیم ملی ایران در تهران مسابقه داشت. جمعیتی که به تماشای این مسابقه آمده بود، سابقه نداشت و شاید پرهیجان ترین مسابقه ای بود که ورزش ایران به خاطر داشت. شرکت در این رویدادهای ورزشی و قرار داشتن در کنار مردم و در میان مردم، در من احساس خاصی برمی انگیزد.

به خاطر دارم که یک بار، وقتی پدر و مادرم با کالسکه سلطنتی عازم یک مراسم رسمی، احتمالاً گشایش پارلمان، بودند اتفاقاً در مسیرایشان قرار گرفتیم. از همان روزهایی بود که بطور عادی رفته بودم برای خرید. من در خیابان، بین جمعیت ایستاده بودم و مثل دیگران ابراز احساسات میکردم. وقتی کالسکه از جلوی ما گذشت، پدر و مادرم رویشان به طرف دیگر بود و مرا ندیدند. من مدتی از این لحاظ دلگیر و غصه دار بودم. این هم تجربه این بود که بر اثر آن دریافتم چه اندازه چیزهای ساده عاطفی در انسان اثر می گذارد و در عین حال، این که گویی شاه یا ملکه بیش از دو چشم و دو گوش دارند و باید همه چیز را ببینند و بشنوند.

وقتی بین مردم بودم، احساس خاصی به من دست می داد. حس می کردم من فقط متعلق به خانواده خودم و فرزند پدر و مادرم نیستم. جامعه مرا فرزند خودش می داند. مردم یک رابطه عجیب عاطفی نسبت به «ولیعهد» نشان می دادند. هنوز هم مردم ایران، آنها که در داخل کشورند، مرا «ولیعهد» می نامند. یک حالت مادرانه در بین زنان و یک حالت پدرانه در بین مردان نسبت به من وجود داشت. همه مرا به چشم بچه خودشان می نگریستند. یک بچه معصوم. عزیزم می داشتند. این برای من خیلی مهم بود و یک احساس متقابل در من برمی انگیزد. حسن می کردم نسبت به این مردم تعهدی دارم. احساس من نسبت به مملکت دو قطب مکمل هم داشت

که هنوز هم همانطور است. یکی علاقمندی به آن آب و خاک، آن زمین، آن جنگل، آن دشت، آن کوه، آن دریا. علاقه طبیعی هر بشری نسبت به زادگاهش. آدمیزاد در هرجای دنیا که باشد هیچ چیز جای آن عشق و علاقه به سرزمین زادگاهش را نمی گیرد. الان هم که خاطرات گذشته را مرور می کنم، چیزهایی از جلوی چشم می گذرد که شاید خیلی کوچک و حتی بی اهمیت باشد، اما معنی خاصی برای من دارد. احساس خاصی در من برمی انگیزد. بوی لبویی که توی خیابان می پختند. آن بلالی که کنار جاده می فروختند. آن گردوهایی که توی آب خیس می کردند. آن گوجه سبزهایی که توی طبق می ریختند. آن بوی نان سنگک که از توی دکان نانوايي بیرون می زد، چه در تهران، چه در اصفهان یا شهرهای دیگر. هنوز اینها برای من مفهوم خاصی دارند. تصور می کنم برای همه ایرانیان همین طور باشد. ایرانی ها وقتی می روند به این طرف و آن طرف، چیزی که مخصوصا جلب توجهشان را می کند آنست که چه چیزش یا کجایش شبیه ایران است. در این قبیل مواقع، به اصطلاح بوی وطن را می شنوند و دستخوش احساسات میشوند. شاید علت این که چنین اکثریتی از ایرانی ها کالیفرنیا را برای اقامتشان برگزیده اند، شباهت هایی است که این منطقه با کشور خودمان دارد. به هر حال، این یکی از دو قطب مکمل دلبستگی من به آن سرزمین است. قطب دیگرش مردم آن مملکت است. خصوصیاتشان. اخلاقشان. البته همه جور اخلاق و خصوصياتی وجود دارد. ولی در مجموع، شما هم یکی از آن مردمید، جزء آن جامعه اید و باید خوب و بدش را، هر چه هست، بپذیرید. برای من این مسایل کم کم و تدریجی معنی پیدا کرد. بطور اتوماتیک و تصنعی این احساسات در من به وجود نیامد. مثل هر بشری، من هم برای این که از چیزی خوشم بیاید به انگیزه های قلبی و احساسی احتیاج داشتم. این انگیزه را به انسان درس نمی دهند. این را به انسان نمی آموزند. این را باید حس کرد. باید لمس کرد. باید وارد خون آدم بشود و جا بیفتد، والا آنطور عمیق و همیشگی نخواهد بود. خوشبختانه چنین احساسی در من وجود داشته است و این احساس را من به مردم آن مملکت مدیونم. اگر امروز خودم را مجبور می بینم که کاری برای مملکت بکنم و آسایش و امنیت خودم را در این راه فدا کنم دلیلش همین است. کار را باید براساس منطق انجام داد، ولی اگر انگیزه عاطفی در بین نباشد آن شوق و ذوقی که لازمه پیشرفت هرکاری است به وجود نمی آید. آدم دلیلی نمی بیند که همه زندگی خود را برسر آن کار بگذارد.

این احساس را من در اکثر ایرانی ها می بینم. یک چیزی در آن آب و خاک هست. یک جاذبه ای هست که حالت خاصی را در انسان ایجاد می کند. خیلی جوامع را من می شناسم که مهاجرینش آمده اند به کشورهای دیگر و جا افتاده اند. مخصوصا در آمریکا، همه جور قوم و ملتی هست. اما ایرانی های مهاجر با کشورشان رابطه عاطفی عجیبی دارند. مثلا خیلی از ایرانیان کلیمی بر اثر انقلاب مجبور شدند به ترک وطن. اکثرشان هم رفته اند به اسرائیل. بین همه یهودیان مهاجر، رابطه یهودیان ایرانی با کشوری که آن را ترک گفته اند، یک شکل استثنایی دارد. برای آنها ایران مهمتر است از اسرائیل. این حالت را در بقیه کلیمی ها من نمی بینم. این چی را می رساند؟ این نشان میدهد که هرکس به نحوی با ایران مربوط بوده، حتی در مهاجرت هم احساس عاطفی خود را نسبت به ایران از دست نداده است. ایرانی ها خیلی نسبت به کشورشان علاقمندند. به دلیل همین عرق ملی است که ایران با وجود همه بلاهایی که در طول تاریخ برسرش آمده و بارها و بارها مورد حمله و تجاوز قرار گرفته، بارها به سیله اقوام خارجی اشغال شده، فرهنگ و هویت ملی خودش را از دست نداده است. حتی در همین انقلاب که عنوان مذهبی و رنگ مذهبی داشت، ملت ایران به هویت و فرهنگ ملی خود وفادار ماند. خمینی که می خواست ملت را به «امت» تبدیل کند، جواب رد از مردم شنید. مردم به او گفتند

خیر، ما اول ایرانی هستیم و بعد مسلمان یا کلیمی یا هر دین و آیین دیگری. ارامنه ایران در درجه اول خودشان را ایرانی می دانند؛ کردها همینطور؛ بقیه همینطور.

من بدون این که دستخوش احساسات «شوونیستی» و ناسیونالیسم افراطی باشم، به ایرانی بودنم افتخار میکنم. ایران سهم چشمگیری در تمدن جهانی دارد. پایه فکری اتحاد ملل، همزیستی بین ملت ها و مذهب ها را ایرانیان در دوهزاروپانصد سال پیش گذاشتند. شعر سعدی که «بنی آدم اعضای یکدیگرند» زینت بخش بنای سازمان ملل است. شعرایران، فلسفه ایران، فرهنگ ایران، هنرایران در فرهنگ جهانی جایگاهی ویژه دارد. به هرحال، دلبستگی عمیق ایرانی ها به کشورشان بدون علت نیست و این دلبستگی، ضریب اطمینانی است برای حفظ وحدت ملی و هویت ملی که انقلاب اسلامی نه تنها آن را سست نکرد، بلکه ناخواسته موجب تقویت آن شد. این انقلاب و پیامدهای آن باعث شد که نسبت به هویت ملی و فرهنگ خودمان بیش از هر زمان توجه پیدا کنیم و قدر و قیمت آن را، صرف نظر از هر اختلاف ایدئولوژیک، بهتر بشناسیم.

اما این که گفتید خاطرات تلخ و شیرین، راستش اینست که خاطره تلخی را از گذشته به یاد نمی آورم. شاید به این دلیل که انسان معمولاً سعی می کند خاطرات شیرین خود را به خاطر بسپارد و خاطرات تلخ را فراموش کند. به جای خاطرات تلخ، باید از خاطره رنج آوری یاد کنم که در حقیقت خاطره مشترک من و همسران من است. ما درست در زمانی که می بایستی چیزی از زندگی طبیعی خودمان در وطنمان بفهمیم، مجبور به ترک آن شدیم. این یک واقعه رنج آوراست هم برای من و هم برای همسران من، چه آنها که از ایران خارج شده اند و چه آنها که در ایران مانده اند. ما ناگهان محکوم شدم به بریدن از ریشه. بریدن از گذشته. آنها که مملکتشان را اصلاً ندیده اند یا دوره ای از زندگی خود را در آن مملکت نگذرانده اند شاید نتوانند معنی این رنج را درک کنند.

برگردیم به خاطره پنجاهمین سال سلطنت. برایتان گفتم که اکثراً در مراسم رسمی من دچار سرماخوردگی یا کسالت دیگری بودم. روزی که آن مراسم در مقابل آرامگاه پدر بزرگم انجام می گرفت، باز من دچار همین حالت بودم. سرماخوردگی داشتم یا نمی دانم چه کسالتی که دو سه روز بود «آنتی بیوتیک» می خوردم. با آن حالت می بایستی چندین ساعت درجا، به صورت خبردار بایستم. آن هم با لباس رسمی یقه بسته. یادم نیست کدام قسمت برنامه بود. آقای هویدا یا کس دیگری داشت نطق می کرد که احساس کردم سرم به شدت گیج می رود. نگران بودم که حالا چه خواهد شد. چون می دیدم که الان است که حالم به هم بخورد و قادر به کنترل خود نباشم. زیرچشمی نگاهی انداختم به طرف پدر و مادرم. پدرم حواسشان نبود و مراسم را دنبال میکردند. خوشبختانه مادرم متوجه شدند. با اشاره کوچکی به ایشان فهماندم که باید بروم. ایشان هم اشاره کردند که برو. به محض آن که پیچیدم پشت دیوار، از حال رفتم و افتادم به زمین. یعنی اگر ده ثانیه دیر شده بود، همانجا در وسط مراسم و جلوی آن همه دوربین عکاسی و فیلمبرداری می افتادم به حال اغماء. در هرحال، پزشکی که آنجا بود فوراً آمد و مقداری قرص گلوکز یا داروی دیگر به من داد که خوردم و حالم بهتر شد و برگشتم سر جایم.

احمد احرار- در آن مراسم، برای مدت کوتاهی پخش رسمی مراسم قطع شد و گویا اعضای خانواده بطور خصوصی رفتند داخل آرامگاه و کسی نفهمید در داخل آرامگاه چه گذشت. حتی شایع شد که سنگ را برداشتند تا با کالبد مومیایی شده پدر بزرگشان تجدید دیدار شود.

رضا پهلوی – نه. هیچکدام از این چیزها نبود. فقط مراسم ساده‌ی ادای احترام بود و پدرم تاج کلی نثار کردند و خوب یادم هست که وقتی خارج شدیم مصادف بود با اذان ظهر. یعنی در همان لحظه بانگ اذان در فضا طنین انداخت. احتمالاً این هم به عنوان یک چیز سمبلیک در برنامه پیش بینی شده بود. در داخل آرامگاه، به هر حال فقط مراسم خانوادگی انجام گرفت بدون حضور فیلمبردار و عکاس.

بخش ششم انقلاب

احمد احرار- اینجا می‌رسیم به فصل دیگری از گفتگویمان که دوران نا آرامی‌ها و بالاخره انقلاب را در برمی‌گیرد. تصور می‌کنم وقتی آثار نا آرامی‌ها ظاهرشد، شما هنوز در ایران بودید.

رضا پهلوی – آنوقت هنوز چیز زیادی به چشم نمی‌خورد. البته صحبت‌هایی راجع به تغییر فضای سیاسی بود. پرزیدنت کارتر در آخر دسامبر ۱۹۷۷ (دی ماه ۱۳۵۶) به تهران آمد و از ایران جدید و جزیرهٔ ثبات صحبت کرد. بعد از چند روز پدرم برای مذاکره با پرزیدنت سادات دربارهٔ مسایل خاورمیانه به مصر رفتند.

احمد احرار – تقریباً از همان زمان که جیمی کارتر در آمریکا زمام امور را بدست گرفت، آثار یک تلاطم سیاسی در ایران ظاهر شد. به چند دلیل. اول اینکه آن رابطهٔ نزدیکی را که بین جمهوری خواهان، مخصوصاً رهبران برجستهٔ آنها مثل ریچارد نیکسون و جرالده فورد و کیسینجر و راکفلر با شاه ایران وجود داشت دموکرات‌ها هیچوقت نداشتند. علاوه برآن، در جریان انتخابات ظاهرآ ایران کمک‌هایی به جمهوری خواهان کرده بود که دموکرات‌ها از این بابت دلخوری و دل‌پُری داشتند. همچنین برنامهٔ حقوق بشر کارتر به مخالفین رژیم فرصت می‌داد که فعالیت‌های خود را گسترش دهند و از آزادی‌های بیشتری برخوردار باشند. این مسایل در مجموع نگرانی‌هایی را موجب میشد و بعد از مدتی معلوم شد نگرانی‌ها بی‌سبب نبوده است چون نا آرامی‌ها رفته رفته شکل گرفت. به هر حال فضا، فضای عادی نبود. البته کسی پیش‌بینی یک انقلاب را در ایران نمی‌کرد، ولی همه انتظار تغییر و تحولاتی را در صحنهٔ سیاست ایران داشتند تا سرانجام با اعلام «فضای باز سیاسی» این تحولات از قوه به فعل رسید. زمینهٔ دگرگونی‌ها فراهم شد. کنارگذاشتن علم از وزارت دربار، آمدن هویدا به جای علم و نخست‌وزیری آموزگار به جای هویدا، همه اینها نشانهٔ تغییراتی در اوضاع سیاسی کشور بود. همزمان، فعالیت کنفدراسیون دانشجویان ایرانی در اروپا و آمریکا گسترش چشمگیریافت. بعد، آن وضعی که در جریان سفر شاه و شهبانو به آمریکا در مقابل کاخ سفید پیش آمد. بالاخره تشدید فعالیت خمینی و طرفداران او. ماجرای آتش زدن سینما رکس آبادان. استعفای آموزگار. روی کار آمدن شریف امامی و از آن پس حوادثی که سریعاً کشور را به سوی انقلاب برد. شما از چه وقت متوجه بحران شدید و تا چه حد در جریان این قضایا قرار داشتید؟

رضا پهلوی – من در متن قضایا نبودم. همانطور که گفتم در جریان مسایل سیاسی قرار نمی‌گرفتم. من سرگرم کارهای تحصیلی خودم بودم و تمام وقتم را کارهای تحصیلی و برنامه‌های جنبی آن پر میکرد. فعالیت‌های مخالفان در خارج خیلی زودتر از تظاهرات داخل کشور شروع شد و من، تا زمانی که در ایران بودم، به چشم خودم اثری از نا آرامی و تظاهرات خیابان ندیدم. راجع به تغییر و تحولات سیاسی هم کسی با من صحبتی نمیکرد. البته یادم می‌آید که هویدا تغییرکرد و دولت دیگری روی کار آمد، اما در نظر من این وقایع نوعی تحول آرام و طبیعی بود. چیز خاصی هم در این موارد به من گفته نمیشد. شاید هم می‌خواستند که من از این مسایل دور باشم. یکی دو ماه بعد از آن که من از ایران خارج شدم، نا آرامی‌ها به صورت تظاهرات

خیابانی جلوه کرد و من در خارج از کشور این جریانات را از طریق رادیو و تلویزیون های بین المللی تعقیب می کردم. همچنین خبرهایی را که بسته و گریخته از ایران می رسید. تا آن زمان من بیشتر یک نظاره گر بودم.

احمد احرار – شما از بیماری پدرتان اطلاع داشتید؟

رضا پهلوی – نه. خیلی کم بودند کسانی که اطلاع داشتند. اولین بار که به صورت مستقیم به ما گفته شد، زمانی بود که ایشان در بیمارستانی در نیویورک بستری بودند. آنجا بود که به طور واضح به ما گفته شد.

احمد احرار – وقتی شما هنوز در تهران بودید در حرکات و رفتار و وضع ظاهری ایشان چیزی دیده نمیشد که دلالت بر بیماری بکند؟

رضا پهلوی – کسانی که با پدرم روزانه سر و کار داشتند در مسایل جدی و امور جاری مملکت، شاید می توانستند تغییری را در وضع جسمی یا روحی ایشان تشخیص دهند. من در چنان موقعیتی نبودم که چنین تشخیصی بدهم. در اوقاتی که ما همدیگر را می دیدیم هیچوقت چنین بحث هایی مطرح نمیشد. من هیچوقت پدرم را در هیچ مرحله ای یک آدم غیر جدی ندیدم. شاید هم ایشان به ملاحظه این که ما دچار التهاب و نگرانی نشویم در مقابل ما حفظ ظاهر میکردند. بنابراین مشکل بود که در آن سن بتوانم بیماری پدرمان را تشخیص دهم. در آن اواخر، یا حالت عصبی حس میشد. آن هم به نظر من Tension با این حال در حد خیلی کم یک نوع
با توجه به کار زیاد و اوضاع آن زمان غیرعادی نبود.

احمد احرار – بنابراین عزیمت شما به آمریکا ربطی به مسایل جاری نداشت و یک برنامه پیش بینی شده بود؟

رضا پهلوی – برنامه اش از دو سال قبل ریخته شده بود. حتی یک سال قبل از آن، کسانی که قرار بود مهماندار من باشند تعیین شده بودند و مربی خلبانی من آمده بود به ایران که با من صحبت کند و مرا در جریان برنامه ها قرار دهد. بنا بود بعد از مراجعت از آمریکا، بروم به دانشکده افسری که آن دیگر پیش نیامد.

احمد احرار – در بیست و چهارم شهریور ۱۳۵۷ یعنی یک هفته پس از وقایع میدان ژاله، شما در آمریکا اعلام کردید که حاضرید با مخالفان پدرتان وارد مذاکره شوید.

رضا پهلوی – این موقعی بود که در تگزاس بودم. تظاهراتی در آن حدود شده بود و خبرنگاری از من نظرم را پرسید. گفتم تا آنجا که به من مربوط میشود حاضرم با مخالفین صحبت کنم که ببینم چه میگویند و چه راه حلی میشود پیدا کرد.

احمد احرار – به اعلام آمادگی شما آیا پاسخی هم داده شد؟

رضا پهلوی – پاسخ جدی داده نشد. در چند تا از روزنامه های مخالف مسخره کردند و یکی از سخنگویان سازمان مجاهدین هم گویا گفته بود مذاکره فایده ای ندارد و این بچه هم نمی فهمد چه میگوید. چیزی در این حدود. یادتان باشد که آن روزها، گروه های مخالف در خارج از کشور هر نوع راه حل سیاسی را رد می کردند و حتی به رهبران ملی و مذهبی که قصد مصالحه داشتند میدان نمی دادند.

احمد احرار – در نهم آبان ۵۷ که دقیقا با روز تولدتان مصادف می شد، شما با پرزیدنت کارتر در واشنگتن دیداری داشتید.

رضا پهلوی – درست است.

احمد احرار – موضوع این دیدار چه بود؟ هدفش چه بود؟ چه مذاکراتی بین شما و ایشان صورت گرفت؟

رضا پهلوی – خیلی سؤال جالبی است. الان دقیقا یادم نمی آید که این در چه مرحله ای از حوادث بود. ملاقات من در آن زمان تا اندازه ای صورت «فرمالیته» داشت. قطعا سفیرمان در واشنگتن، آقای اردشیر زاهدی، اطلاع بیشتری از چند و چون قضیه دارد.

احمد احرار – ملاقات به درخواست شما بود یا به ابتکار کاخ سفید؟

رضا پهلوی – مسلما به درخواست من نبود. احتمالا سفارت ایران در واشنگتن موجبات آن را فراهم کرده بود. درست نمی دانم در پشت پرده چه می گذشته. خود من هم می خواستم بدانم قضایا از چه قرار است. در آن زمان یک حالت خاصی در آمریکا وجود داشت. دو جریان موازی وجود داشت. عده ای می گفتند اگر شاه ایران تصمیم به ایستادگی بگیرد و مقاومت کند ما حمایتش خواهیم کرد. البته این نظریه را بیشتر گروهی از اعضای کنگره مطرح می کردند. کاخ سفید در حال تردید و دو دلی بود. تنها فردی که در دستگاه حکومت کارتر حساسیت بجایی نشان می داد و مصمم به نظر می رسید، برژینسکی بود. آن هم به دلیل آن که خود او از مهاجرین اروپای شرقی بود و می توانست اوضاع را به درستی ارزیابی کند. در حالی که لیبرال های مخالف پدرم در دولت اکثریت داشتند. آنها تحت تاثیر شعارهای مارکسیست ها و کنفدراسیون و مجاهدین قرار می گرفتند و پرزیدنت کارتر را هم با خودشان موافق کردند که بگذاریم ببینیم خود شاه چه کار می خواهد بکند. بعد از ملاقات با کارتر، با برژینسکی هم در کاخ سفید دیدار و گفتگو کردم.

احمد احرار – ملاقاتتان با کارتر چقدر طول کشید؟

رضا پهلوی – بیش از ده، پانزده دقیقه طول نکشید. چون مطلب خاصی نبود که درباره اش صحبت کنیم. البته آن موقع اوضاع در ایران هم بی اندازه مغشوش بود. دسته های مختلف عقاید مختلف ابراز می کردند. یک عده می گفتند پادشاه باید به نفع ولیعهد کناره گیری کند. یک عده می گفتند من باید برگردم به ایران. یک عده می گفتند پادشاه باید برود به خارج و ارتش وارد میدان شود و مخالفین را سرکوب کند. هزار و یک جور سناریو طرح و ارائه می شد. در

مجموع، دستگاه ما روز به روز بیشتر متزلزل میشد. یک نوع حالت خود باختگی توام با فلج بر دستگاه حاکم بود. این اوضاع به مخالفین جرات می داد. بر جرات و قدرت خمینی می افزود. همان ایام بود که مثلاً در تلویزیون می دیدم آقای «مایک والاس» برای مصاحبه رفته است به نوفل لوشاتو، کفش ها را در آورده و پا برهنه کنار خمینی نشسته است و قطب زاده که ترجمه میکرد به خمینی می گوید لازم نیست این سؤال را جواب بدهید. آنجا هم به نوبه خود تآوری بود. آن موقع بود که کشورهای کلیدی متوجه شدند کفه قدرت به نفع خمینی در حال چریدن است و رفتارشان نسبت به رژیم ایران تغییر کرد. تغییر رفتار آنها باعث شد خمینی هم موضوع «شاه باید برود» را عنوان کند. این، همزمان بود با دنباله گیری طرح «کمر بند سبز» به وسیله تشکیلات حکومت کارتر که براساس آن عامل مذهب می توانست وسیله ای باشد برای جلوگیری از رخنه و نفوذ کمونیسم در خاورمیانه و بخصوص در ایران. به این ترتیب دولت کارتر کشیده شد به طرف خمینی و دیگر مجبور نبود در برابر لیبرال ها و جو ضد شاه که ایجاد شده بود، مقاومتی به خرج دهد. تصمیم نهایی نسبت به ایران، در کنفرانس گوادولوپ گرفته شد. کارتر در آن کنفرانس با هلموت اشمیت و کالاهان و ژیسکار دستن موضوع ایران را در میان می گذارد و ظاهراً هلموت اشمیت بیشترین مخالفت را ابراز می کند، ولی بالاخره او نیز تسلیم رای اکثریت میشود. به هر حال، کشورهای بزرگ غرب در آن کنفرانس به این نتیجه می رسند که دیگر نمی توان از شاه و رژیم او در ایران حمایت کرد.

احمد احرار – ضمن راه حل هایی که آن اوقات چه در داخل و چه در خارج ایران مطرح بود و روی آن مطالعه می شد، همانطور که اشاره کردید، یکی هم این بود که شاه که هدف حملات است از کار کناره بگیرد و ولیعهد که جوانی است معصوم و دخالتی در وقایع گذشته نداشته است، جانشین پدرشود و با تشکیل یک دولت ملی، نا آرامی ها از بین برود. اگر هم تغییرات دیگری ضرورت پیدا کرد، در طول زمان و به طور آرام صورت گیرد. به همین دلیل است که می خواستم بپرسم آیا ملاقات شما با کارتر ربطی به این موضوع نداشت؟ به عبارت دیگر، آیا کاخ سفید هم روی این موضوع مطالعه می کرد؟

رضا پهلوی – ممکن است. ولی با خود من این مسئله مطرح نشده بود. کسی مرا در جریان نگذاشته بود که مثلاً خودم را برای چنین برخوردی آماده کنم. تا جایی که به خاطر دارم کسی که آن موقع واسطه این ارتباطات بود، اردشیر زاهدی بود و بعدها شنیدم چنین پیشنهادی هم داده بود ولی پدرم سخت مخالفت کرده بود.

احمد احرار- دقیقاً در بیست و هشتم آبان ۱۳۵۷ پدرتان اعلام کرد که انتقال سلطنت باید بطور طبیعی انجام گیرد و پس از مطالعه راه های ممکن، تصمیم گرفته است در مقام خود باقی بماند تا ولیعهد به سن بیست سالگی برسد. همانوقت خمینی هم اعلام کرد که ما به هیچوجه رضایت نمی دهیم که ولیعهد ایران به جای پدرش به سلطنت برسد و بطور کلی با اساس سلطنت مخالفیم. پس شما هیچ در جریان امر قرار نداشتید...

رضا پهلوی – آن زمان، خیر. اصولاً من فکر می کنم خمینی وقتی وضع خودش را محکم دید، بحث رفتن شاه و برچیده شدن سلطنت را عنوان کرد. او هر موضوعی را پیش می کشید، منتظر می ماند تا ببیند عکس العمل جهانی چیست. از روز اول موضوع رفتن شاه در بین نبود. آن اواخر بود که مسئله به این صورت مطرح شد.

احمد احرار - این هم خودش از مسائل قابل ملاحظه در رویداد های دوره انقلاب است. در این بیست ساله، دو نظریه متفاوت راجع به انقلاب و سقوط رژیم پیشین عنوان شده است. عده ای می گویند یک برنامه پیش بینی شده و به اصطلاح یک سناریوی از قبل نوشته شده ای وجود داشت برای این که سلطنت در ایران برچیده شود و یک حکومت مذهبی، بر مبنای همان طرح «کمر بند سبز» که اشاره کردید جانشین آن شود. نظریه دیگر اینست که خیر، چنین برنامه ای وجود نداشت و اوضاع ایران مرحله به مرحله تغییر کرد و وقایع طوری رخ داد و طوری سرعت گرفت که راه حل های مختلف یکی بعد از دیگری به شکست انجامید و در نهایت، کار به جایی رسید که احساس می شد پادشاه دیگر نمی تواند بر اوضاع مسلط شود و این خطر وجود دارد که مملکت یا بیفتد در گرداب جنگ داخلی و یا بیفتد به دست کمونیست ها. در آن زمان بود که خمینی به عنوان مناسب ترین جایگزین شناخته شد. آدمی بود که نشان می داد تسلط دارد بر حرکت انقلابی و حتی از راه دور می تواند جریانات را در داخل کشور رهبری کند. آن وقت با او وارد معامله شدند که او را کمک کنند و بر سر کار بیاورند و متقابلاً او نیز موضوعاتی را که مورد علاقه یا نگرانی جهان غرب بود ضمانت کند. شما به کدام یک از این دو نظریه معتقدید؟

رضا پهلوی - نظریه دوم را بیشتر می پذیرم. نظریه اول را اگر بخواهیم بپذیریم، باید به توطئه بین المللی معتقد باشیم. جامعه ما همیشه بیش از حد معقول به خارجی اعتبار و اهمیت داده است. در آن زمان، بطوری که ما شاهد بودیم، یک نوع آشفتگی و سردرگمی در سیاست آمریکا راجع به مسایل ایران وجود داشت. سفیر آمریکا یک جور نظر می داد. سی. آی. ا. یک جور حرف می زد، وزارت خارجه یک چیز می گفت، وزارت دفاع چیز دیگری می گفت. در داخل کابینه اختلاف نظر وجود داشت. عقل قبول نمی کند که با چنین آشفتگی و سردرگمی، آنها چنان برنامه دقیقی را تدارک دیده و به اجرا گذارده باشند. بدیهی است تزلزل و بی ثباتی اوضاع ایران، هم در داخل و هم در خارج، همه را به فکر انداخت که در برابر این بحران چه باید کرد. اما وقتی بر اساس منطق بررسی کنیم، ناچاریم از خود بپرسیم چه دلیل داشت که کشورهای غربی بخواهند ایران را بی ثبات کنند؟ خطری که بی ثباتی کشوری مثل ایران برای اقتصاد جهانی و سیاست های غرب در منطقه ایجاد می کند کم اهمیت نیست. در دوران بعد از انقلاب هم اگر می بینید غربی ها خیلی محتاطانه درباره ایران عمل کرده اند و حالت در جا زدن را ادامه می دهند، دلیلش علاقه خاص آنها به ریش و عمامه نیست، دلیلش واهمه آنها از خطری است که به هم ریختن اوضاع و بی ثباتی ایران برای امنیت جهانی ایجاد می کند. غربی ها از هر نوع سناریوی آنارشیکستی در ایران پرهیز می کنند، چه در گذشته و چه در حال حاضر. بنابراین برای من مشکل است تصور کنم که دسیسه ای حساب شده در کار بود. بحران داخلی ایران به مرحله ای رسید که چنان مسایلی را به دنبال آورد. اما این رخدادها به نوبه خود درس عبرتی است برای ما ایرانیان که متوجه باشیم ثبات کشورمان را یک حکومت مردمی، یک مردم سالاری، بیشتر و بهتر میتواند تضمین کند تا حکومتی که به فرد متکی باشد. این احتمال همیشه وجود دارد که خارجی ها برای کشور ما، یا هر کشور دیگری، برای منافع خاص خودشان نقشه هایی طرح کنند و به فکر نفوذ یا مداخله بیفتند. در آن صورت، اگر سر و کارشان با یک نفر باشد آسانتر می توانند او را هدف قرار دهند. با متزلزل کردن آن فرد، یا از بین بردن او، زودتر و آسانتر می توانند به مقاصد خود دست پیدا کنند تا این که سر و کارشان با یک ملت باشد. این هم امتیاز دیگری است برای دموکراسی و داشتن حکومت غیرفردی.

بخش هفتم کارنامه دو پادشاه

احمد احرار- این سؤال اندکی شبیه سئوالات امتحانی است. اگر دوران پنجاه و هفت ساله سلطنت پهلوی را در یک نگاه سریع مورد داوری قرار دهید، قضاوتتان نسبت به این دوره چیست؟ البته یک قضاوت کلی؛ چه از جنبه های مثبت، چه از جنبه های منفی.

رضا پهلوی - فکر می کنم از حیث پیشرفت های صنعتی و اقتصادی، کارنامه پادشاه پهلوی کارنامه مثبتی است. پدر بزرگ من و پدر من جزو معماران و سازندگان ایران نوین بودند، بدین معنی که آنها ایران مدرن را پایه گذاشتند. نظام جدید قضایی و نظام جدید آموزشی برقرار کردند. نهضت سواد آموزی را به اجرا گذاشتند. مسئله آزادی و حقوق زنان را، علیرغم موانع بیشماری که وجود داشت، جامعه عمل پوشاندند. حیثیت و اعتبار ایران را در جامعه بین المللی بالا بردند. فراموش نکنیم که ایران در ابتدای قرن، کشوری عقب مانده بود. بجز انقلاب مشروطیت که تکانی به ساختار کهنه سیاسی و اداری کشور داده بود، از سایر جنبه ها ما در حال عقب ماندگی به سر می بردیم. ایران از همه جهت فقیر و عقب مانده بود. فقر فرهنگی، فقر اقتصادی، فقر اجتماعی، فقر بهداشتی و درمانی چهره زشت و غم انگیزی به ایران می بخشید. لازم بود در این کشور وسایل ترقی و پیشرفت فراهم شود تا جامعه از حیث اقتصادی و اجتماعی هم دگرگونی پیدا کند. وسایل تعلیم و تربیت باید فراهم می شد، زیربنای صنعتی باید ریخته می شد، دبیرستان و دانشگاه باید ساخته می شد، راه و راه آهن و فرودگاه و بندر باید احداث می شد. از لحاظ انرژی، از لحاظ سد سازی، لوله کشی آب، بهداشت، درمان باید کارهایی صورت می گرفت که بتوانیم درجاء سازندگی و پیشرفت بیفتیم. پشتوانه این اقدامات درآمد نفت بود. می بایستی بر اساس یک سیاست درست کار می کردیم که نفت ما به غارت نرود و بهای منصفانه آن را دریافت کنیم. حالا بماند که پدرم برای تامین منافع ملی ایران از منابع نفت چه کوشش ها کرد و در عوض چه سرکوفت ها شنید. نفت ما در دوران قبل از پهلوی به مفت در اختیار دیگران قرار می گرفت، در حالی که تنها منبع درآمد ما برای سازندگی کشور این ثروت طبیعی بود که دنیا بدان احتیاج داشت.

در زمان پدرم، با استفاده صحیح از درآمد نفت موجبات یک تحول وسیع و بنیانی در کشور ایجاد شد. کارهایی که انجام گرفت، کارهای کوچکی نبود. امروز کسی نیست که انصاف داشته باشد و این پیشرفت ها را انکار کند. خارجی هایی که آن زمان به کشور ما می آمدند، متحیر بودند که چطور در فاصله سی و چهار سال ایران از یک کشور عقب افتاده به یک کشور مدرن تبدیل شده است. بسیاری از آنها کارهایی را که در ایران انجام گرفته بود برای به کار بستن در کشورهای خودشان الگو برداری می کردند. گذشته از اصلاحات شهری، کوششی که برای انتقال وسایل آموزش و درمان به روستاها و شهرهای کوچک صورت می گرفت چشمگیر بود. به وسیله سپاه دانش، سپاه بهداشت، سپاه ترویج و آبادانی، امکانات آموزشی و درمانی و توسعه و عمران در سراسر کشور مهیا می شد. کارهای بزرگتری از لحاظ گسترش شبکه های برق و گاز، استفاده هرچه بیشتر از منابع آب، حفظ محیط زیست، حفظ جنگل ها، بهره برداری از معادن، گسترش صنایع تولیدی در دست اقدام بود یا برنامه های آن ریخته شده بود. پول ایران در شمار ارزهای معتبر بین المللی قرار گرفته بود. اندوخته ارزی قابل توجهی داشتیم. ارتش نیرومندی داشتیم که این دستاوردها و همچنین ثبات سیاسی کشور را تضمین می کرد. قدرت نظامی ایران نه تنها

برای حفظ مرزهای خودمان، بلکه برای امنیت منطقه مفید و موثر بود، چنانکه دیدیم بعد از وقایع ایران چه اتفاقاتی رخ داد. اگر اوضاع ایران به هم نخورده بود، شوروی افغانستان را اشغال نظامی نمی کرد، عراق به ایران حمله نمی کرد، جنگ خلیج فارس رخ نمی داد و یک دوران طولانی تنش و کشمکش بین ایران و کشورهای همسایه پیش نمی آمد. تازه، اگر خمینی هم هوس صدور انقلاب به سرش زد برای این بود که اختیار یک کشور آباد و ثروتمند به دستش افتاده بود. اگر او در یک کشور فقیر مثل سودان به قدرت می رسید، نمی توانست آن کشور را پایگاه صدور انقلاب اسلامی قرار دهد. در ایران بود که هم پول برای این بلند پروازی ها وجود داشت، هم تشکیلات وجود داشت، هم وسایل و تجهیزات نظامی و امکانات دیگر وجود داشت. ایران در مقایسه با کشورهای منطقه و اکثر کشورهای جهان سوم، به پیشرفت سریع و کم نظیری نائل شده بود. متأسفانه خیلی از جوانان ایرانی که برای تحصیل به خارج اعزام می شدند و در خارج به کنفدراسیون می پیوستند یا تحت تأثیر تبلیغات مخالفین قرار می گرفتند، ایران را با سوئد و آمریکا و فرانسه مقایسه می کردند. اگر سر راهشان در بازگشت به ایران، سری به شهرها و پایتخت های کشورهای باصطلاح جهان سوم می زدند شاید منصفانه تر قضاوت می کردند.

یک مقدار هم گناه این قضاوت غیرمنصفانه را باید متوجه شرایط و احوال گذشته دانست که به رشد اقتصادی و صنعتی اهمیت زیادی داده می شد بی آنکه به اندازه کافی ضرورت توسعه سیاسی و در نتیجه جلب مشارکت عمومی در نظر گرفته شود. اگر در مقابل پیشرفت های اقتصادی و اجتماعی که نقطه قوت سلطنت دو پادشاه پهلوی است، نقطه ضعفی برای آن دوران قائل شویم همین کمبودهای سیاسی است. فکر می کنم این ایراد بیشتر به دوران پدرم وارد است تا به دوران پدر بزرگم.

پدر بزرگم با مسایل دیگری روبرو بود. در زمان رضاشاه مهمترین مسئله برای ایران، برقراری امنیت و حفظ یکپارچگی و تمامیت ارضی و حرکت دادن کشور به سمت مدرنیته (تجدد) و ایجاد ارتش نوین و سرو سامان دادن به تشکیلات اداری و قضایی و تحول در آموزش و پرورش بود. هدف ایشان این بود که یک ایران قوی و مدرن ایجاد کند و به جای محاکم شرعی و مکتب خانه ها، دادگستری و دانشگاه و مدارس جدید دایر شود. نظم رضا شاهی جز با راه و روشی که ایشان داشت برقرار نمی شد.

اما در زمان پدرم، از یک زمانی به بعد، بخصوص بعد از آن که پدرم دانسته، با علم به پیامدهای یک تحول سریع، دست به اقدامات اصلاحی گسترده زدند و با توسعه آموزش و پرورش و برهم زدن نظم کهن طبقاتی، وضع جدیدی در جامعه بوجود آوردند، گشایش فضای سیاسی اجتناب ناپذیر بود. این اقدامات به رشد طبقه متوسط می انجامید و هدف هم همین بود. طبقه متوسط، آگاهانه تقویت میشد تا نظام کهنه اجتماعی تغییر کند. قبل از آن، جامعه ایران از دو طبقه مرفه و غیرمرفه تشکیل میشد. طبقه مرفه بر جامعه حکومت میکرد و طبقه غیرمرفه که بیشتر کارگران و کشاورزان را شامل میشد، فرمانبردار یا به اصطلاح آن روز «رعیت» محسوب میشد. طبقه متوسط به معنای واقعی وجود نداشت. طبقه متوسط به دنبال توسعه اقتصادی و تحولات اجتماعی نیرو گرفت و در سرنوشت کشور نقشی پیدا کرد. این طبقه متوسط بود که نقش اصلی را در ساختن مملکت ایفا میکرد. به همین نسبت هم ضرورت داشت این طبقه در عرصه سیاسی کشور صاحب نقش باشد تا خود را در اداره امور مملکت سهمیم و شریک

حس کند. متأسفانه در دست اندازهای افتادیم و اوضاع و احوالی پیش آمد که گشایش سیاسی همزمان و همراه با توسعه اقتصادی و اجتماعی صورت نگرفت. فقدان آزادی های سیاسی به متراکم شدن عقده ها و افزایش نارضایتی ها انجامید و بین حکومت و ملت فاصله انداخت.

نظام گذشته در بُعد سازندگی موفق بود ولی در بُعد سیاسی موفق نبود. در تحولات جامعه، جایی برای برخورد عقاید و رقابت های سیاسی منظور نشده بود. در نتیجه، قشر متفکر جامعه دچار حالت سرخوردگی شد. صاحبان اندیشه آنطور که باید و شاید به بازی گرفته نمی شدند. مشارکت فکری منحصر بود به تکنوکراسی و بوروکراسی، و مشارکت سیاسی وجود نداشت چون قدرت سیاسی در انحصار گروه خاصی بود و دیگران که خارج از دایره می ماندند خود را نسبت به نظام غریبه احساس می کردند و به صف مخالف می پیوستند.

پدربزرگم دروازه های تجدد را به روی ایران گشود. پدرم توسعه و رفاه را سرلوحه اقدامات و کوشش های خود قرارداد. اما طبقه متوسط که بیشترین سود را از این تحولات می برد و بطور طبیعی می بایستی مدافع آن باشد در روز خطر خود را کنار کشید. در حقیقت، علیه خودش به پاخاست. بطوری که دیدیم و می بینیم، بیشترین صدمه را همین طبقه از انقلاب متحمل شد.

البته تبدیل یک جامعه سنتی و سنت گرا به یک جامعه دموکرات کار آسانی نبود. موانع دست یافتن به دموکراسی و برقراری آزادی های سیاسی را در دوران گذشته دست کم نباید گرفت. جنگ جهانی، اشغال ایران به وسیله قوای خارجی، نفوذ احزاب وابسته به بیگانگان، جنگ سرد، جنگ نفت، تحریکات خارجی، مقاومت فئودالها و محافل مذهبی در برابر اقدامات اصلاحی از موانع برقراری یا تداوم و توسعه دموکراسی بود. با همه این احوال، وقتی انسان خانه ای میسازد باید ضرایب ایمنی را هم در نظر بگیرد. ما سیل بندهای کافی نداشتیم. در نتیجه از خطر سیل محفوظ نماندیم. سیل آمد و هرچه را ساخته بودیم درهم کوبید.

احمد احرار- فکر نمی کنید که فساد هم یکی از عوامل بحران بود؟

مسئله فساد همینطور است. اما باید دید فساد چگونه پیدا میشود. وقتی شما در روند سریع پیشرفت هستید و کارهای زیادی باید انجام بگیرید، ناگزیر فساد هم پیش می آید. فلان مقطعه کار داخل زد و بند میشود. آن یکی پارتی بازی می کند. یکی دیگر برای پیش بردن کار خود رشوه می دهد. در هر کشوری و در هر سیستمی از این اتفاقات می افتد. حتی در آمریکا و اروپا هم موارد فساد و پرونده های پر سر و صدای فساد کم نیست. هیچ سیستم ایده آلی وجود ندارد که تضمین کند فساد در هیچ مورد پیش نیاید. مسئله اینست که چگونه میشود فساد را تحت کنترل در آورد یا از رشد و توسعه آن جلوگیری کرد. از طریق قانون و ابزارهای قانونی، مخصوصاً دادگستری سالم و قوی است که می توان فساد را مهار کرد. در مملکت ما، دادگستری آنطور که باید و شاید تقویت نشده بود. قوه قضائیه استقلال و قدرت عمل کافی نداشت. بعضی کادرها در سالم سازی فضای اداری و اجتماعی کشور نقش مهمی دارند و نفع جامعه، نفع دولت ایجاب می کند که به وضع معاش و زندگی آنها توجه بیشتری بشود. چون اینها می توانند عامل موثری در جلوگیری از فساد باشند. انگیزه فساد همه جا وجود دارد، اشخاص فاسد هم همیشه پیدا میشوند ولی عوامل بازدارنده فساد اگر درست به وظایفشان عمل کنند فساد ریشه نمی دواند. برعکس، اگر این عوامل قابل خرید باشند اشخاص فاسد می توانند به آسانی آنها را در اختیار بگیرند و راه فساد را

به نفع خودشان هموارکنند. فرض کنید آن ماموری که باید مالیات دولت را وصول کند اگر رشوه گیر باشد، طبعا حقوق دولت را به نفع رشوه دهنده زیر پا می گذارد. هر مامور دولتی هم اگر از لحاظ معیشت تامین نباشد و یک نفر بیايد در مورد یک پرونده معادل حقوق چند سال او رشوه بدهد، مشکل است که تسلیم وسوسه فساد نشود. در مورد آن دسته از کارمندان دولت هم که سروکارشان با معاملات بزرگ یا قراردادهای نان و آب دار است همین قضیه صدق می کند.

احمد احرار- مواردی از این قبیل همه جا هست ولی وقتی درباره فساد، به معنای اخص کلمه، صحبت میشود مقصود فساد از بالاست. فسادى که از بالا به پائین تحمیل میشود. مواردی که قدرت، فساد می پذیرد و موجب میشود عوامل باز دارنده فساد در سطوح پائین تر یا از فساد تبعیت کنند یا در جلوگیری از فساد، ناتوان بمانند. مثلا در مورد دادگستری که اشاره کردید، تا جایی که من به یاد می آورم، دستگاه دادگستری ما در مجموع دستگاه فاسدى نبود، ولی هنگامی که زیر فشار قدرت سیاسی قرار می گرفت از عهده وظایفش بر نمی آمد. فساد مورد بحث، از حرص مال اندوزی و تحصیل قدرت به وسیله ثروت ریشه می گرفت. در دوران بعد از انقلاب معلوم شد بسیاری از مدیران عالیرتبه دستگاه اجرایی، از نخست وزیر و وزرا گرفته تا مسئولان برنامه های بزرگ، شخصا به فساد مالی آلوده نبوده اند و اکثرشان مال و منال آنچنانی نداشته اند. ولی همین ها در سیستمی که قرار داشتند، مجبور می شدند به کسانی که در پی کسب درآمدهای هنگفت از راه های نه چندان مشروع بودند کمک کنند. آنگونه ثروت ها از راه طبیعی به دست نمی آمد و به همین جهت بود که واکنش در جامعه بر می انگيخت والا اگر ثروت از راه درست به دست آید کسی نمی تواند ایراد کند.

رضا پهلوی - اتفاقا می خواستم همین را بگویم که تبلیغات مخالف، مجموعه نظام پیشین را از بالا تا پائین فاسد معرفی می کرد در صورتی که بعدها مردم دریافتند مسئولان اداره کشور برخلاف آنچه تبلیغ شده بود اکثرشان، چه کشوری و چه لشگری، نه تنها کمترین آلودگی مالی نداشتند بلکه حتی از نظر زندگی در مضيقه بودند. تعداد اشخاص فاسد در این طبقه نسبت به اکثر کشورها کمتر بود. این، البته مسئله مبارزه با فساد را منتفی نمی کند. من واقعا یک فرمول معجز آسایی سراغ ندارم که بتوان به عنوان علاج قطعی فساد عنوان کرد ولی وقتی مدل های مختلف کشورها را نگاه کنیم. همانطور که گفتیم، قوه قضائیه است که بیشترین نقش را در مبارزه با فساد دارد. دستگاه قضایی در آمریکا نسبت به سایر کشورها یک وضعیت استثنایی دارد برای این که دیوان عالی کشور داور نهایی است و تمام سیستم قضایی در نهایت امر منتهی می شود به این مرکز پر قدرت و مرجع نهایی. نه تنها در مورد ضمانت قانون اساسی و تشخیص این که مصوبات پارلمان با قانون اساسی منطبق است یا نه، بلکه در مورد آرای صادره از تمام دادگاه ها، دیوان عالی کشور به عنوان داور نهایی عمل می کند. حالا نمی دانم آیا این می تواند برای کشورهای دیگر، مثلا کشور خودمان الگو باشد یا خیر. این را باید حقوقدانان بررسی کنند. در مجموع، شکی نیست که باید سیستم قضایی به شکل دنیا پسندی اصلاح شود. علاوه بر رعایت شفافیت که در دموکراسی ها ضامن سلامت جامعه و عامل مهمی در جلوگیری از فساد است، باید سیستم متمرکز را تغییر داد و بوروکراسی را کاهش داد به طوری که هرکس بتواند در روستای خودش، در شهر خودش، در منطقه خودش امکان دسترسی به مراجع قضایی و حل و فصل مشکلات خود را داشته باشد. باید مراجعی وجود داشته باشد که مردم هرگاه به هر صورت و از طرف هر مقامی مورد تعدی قرار گرفتند، قادر باشند به سهولت دادخواهی کنند و به حق خودشان برسند. طوری نباشد که اگر کسی توانایی مالی نداشت و نتوانست وکیل بگیرد و با کسی

که توانایی مالی دارد مقابله کند، حقش از بین برود. همینطور هم باید راه شکایت از هر مقامی و هر دستگاهی برای مردم باز باشد. تشریفات قضایی را هم باید تسهیل کرد و هم تسریع که مردم عمرشان در راهروهای دادگستری تلف نشود. در هر حال، این هم برعهده کارشناسان و حقوقدانان است که دستگاه قضایی را طوری پایه گذاری و سازماندهی کنند که اهرمی باشد برای رفع ظلم و تبعیض و مبارزه با فساد.

یکی دیگر از اهرم های مبارزه با فساد، پلیس و نیروی انتظامی است که ضابط دادگستری محسوب می شود. یکی دیگر، وسایل ارتباط جمعی است که می توانند نقش ناظر را در جامعه داشته باشند و موارد فساد را افشا کنند. کوتاه کردن دست دولت از مداخله در اموری که مردم خودشان می توانند عهده دار آن باشند و به اصطلاح سپردن کار مردم به مردم، یک اهرم دیگر است چون وقتی مردم شهردار خودشان را انتخاب کنند، وقتی مردم رئیس پلیس خودشان را انتخاب کنند، این مقامات خودشان را در برابر مردم جوابگو احساس می کنند و برای آن که اعتماد مردم را از دست ندهند مجبورند در جلب رضایت مردم بکوشند در حالی که وقتی مامور دولت مرکزی باشند سعی آنها طبعاً اجرای دستور و جلب رضایت مقامات مافوق خواهد بود.

بخش هشتم ریشه های انقلاب

احمد احرار - حالا باز یک سؤال دشوار! به نظر شما چرا در ایران انقلاب شد؟ آیا انقلابی که نه تنها به سلطنت خانواده پهلوی، بلکه به دو هزار و پانصد سال سلطنت در ایران خاتمه داد، یک واقعه استثنایی در تاریخ جهان بود یا یکی مثل سایر انقلاب ها که در طول تاریخ به اشکال مختلف در کشورهای مختلف واقع شده و هرکدام ریشه هایی داشته، عللی داشته، زمینه های داشته و در یک زمان خاص، موجبات انفجار و جهیدن آتش گداخته و گدازنده از قله آتشفشان فراهم آمده و انقلاب رخ داده است؟

رضا پهلوی - البته یک سلسله مسایلی در طول زمان روی هم انباشته شده بود تا به مرحله لبریز شدن رسید. قبل از رسیدن به این مرحله، تا آنجا که من به یاد می آورم، مسئله مورد بحث و اعتراض مخالفان این بود که شخص پادشاه بیش از حد دارای قدرت شده، در کارها دخالت می کند، در تصمیم گیری ها دخالت می کند و این برخلاف قانون اساسی است. ایشان باید دست از این کار بردارند و برگردند در قالب یک پادشاه مشروطه عمل کنند. نیروهای لیبرال، تا جایی که من به خاطر دارم، حرفشان در درجه اول همین بود.

گذشته از گروه های خاصی که از ریشه با نظام مخالف بودند و اکثرشان هم گرایش های چپ وابسته افراطی داشتند، سایرین منجمله قشر روحانیت با اساس سلطنت مخالفت نداشتند. اعتراض اصولی داشتند به نادیده گرفته شدن قانون اساسی و مخلوط شدن وظایف سلطنت و دولت. نادیده گرفتن اصول قانون اساسی، عوارضی به دنبال آورد که بعضی از آنها را خود شما اشاره کردید. نارضایتی هایی به وجود آمد که به علت فقدان آزادی های سیاسی، به صورت طبیعی و منطقی در معرض طرح و بحث قرار نمی گرفت. طبعاً این نارضایتی ها در بطن جامعه متراکم می شد و یک احساس منفی به وجود می آورد. این احساس منفی از طریق خانواده و همچنین در محیط مدرسه و دانشگاه از طریق روشنفکران ناراضی به جوانان انتقال می یافت و نارضایتی ها تدریجاً به صورت مخالفت هایی جلوه گر شد که پدرم مستقیماً هدف آن مخالفت ها بود.

به علت این که نظام دیر به این مسئله توجه کرد، گروه های فرصت طلب از شرایط بحرانی استفاده کردند و برای این که اساس سیستم را از بین ببرند، مجال ندادند به وسیله رفرم و اقدامات اصلاحی تغییری در اوضاع صورت گیرد. بدین ترتیب بود که بحران سیاسی تبدیل به انقلاب شد. در اینجا چند اشتباه اساسی رخ داد.

اشتباه نظام این بود که نارضایتی را حس می کرد ولی نمی خواست قبول کند که دلیل اصلی آن چیست.

اشتباه نیروهای لیبرال این بود که در جهت اصلاح وضع، هنگامی که موجبات آن فراهم شده بود، قدم برنداشتند. تنها هدفشان در آن زمان از بین بردن نظام پیشین و نوعی انتقام جویی از شخص پادشاه بود. برای رسیدن به این هدف چاره ای نداشتند جز این که پشت سر خمینی قرار بگیرند و با استفاده از عامل مذهب و احساسات مذهبی مردم، شاه و نظام پادشاهی را مورد حمله قرار دهند. آنها تصور می کردند وقتی خمینی بر شاه چیره شد، قدرت سیاسی را تحویلشان می

دهد و خودش برای عبادت به قم خواهد رفت. اما چنین نشد و کسان دیگری قدرت سیاسی را قیضه کردند و آنها یا درگیر مبارزه با رژیم جدید شدند یا از کشور گریختند و در خارج به جمع مهاجرین پیوستند.

اشتباه سوم را روحانیون مرتکب شدند که آن زمان می توانستند رهبری مردم را در جهت رفرم و اجرای قانون اساسی به دست گیرند و نظام را با همین هدف زیر فشار قرار دهند. اما به جای آن که حساب خودشان را از خمینی جدا کنند، دنباله رو نظریات افراطی او شدند و در چنان گردابی افتادند که راه رهایی نداشتند.

بله، اما اوضاع طوری شده بود که هیچکدام از روحانیون توانایی چنین حرکتی را نداشتند. قدرتی که خمینی به دست آورده بود چنان توده های مردم را مجذوب کرده بود که هر روحانی، با هر موقعیتی می خواست جز در آن جهت حرکت کنند خودش هم در معرض سیل اعتراض و مخالفت مردم قرار می گرفت و منزوی می شد. در گزارش های محرمانه ساواک که بعد از انقلاب منتشر شده است، چندین سند وجود دارد که این موضوع را مسجل می کند. مامورین ساواک گزارش می دهند که آیت الله شریعتمداری و آیت الله خوانساری که روحانیون معتدلی هستند چون از شعارهای تند خمینی جانبداری نمی کنند، اطرافشان خلوت شده است و حتی مسجد و محرابشان دیگر رونقی ندارد. روحانی وقتی جمعیتی را پشت سر خود نداشته باشد بی اعتبار می شود و ناچار است راهی را برود که مردم خواستار آنند.

در هر حال باید قبول کنیم که انقلاب معلول اشتباه یک فرد یا یک طبقه نبود. گروه های مختلف هرکدام به نحوی در محاسبات خود و ارزیابی وضعیت اشتباه کردند. نظام اشتباه کرد. دستگاه اجرایی اشتباه کرد. روحانیت اشتباه کرد. لیبرال ها اشتباه کردند و همه این اشتباهات به سود خمینی تمام شد. وقتی می گویم اشتباه، نمی خواهم بگویم انگیزه آنها غلط بود. برخوردشان با مسئله غلط بود. نیروهایی که می توانستند با کمک یکدیگر اوضاع را در جهت سازنده و مثبت سوق دهند هر کدام بر اثر اشتباهاتشان حکم خارج شدن از صحنه را برای خودشان صادر کردند و میدان بدون منازع برای ماجراجویان و فرصت طلبانی خالی ماند که فکر سازنده و مثبت نداشتند. در اوایل امر، رهبران احزاب و گروه های ملی گرا هیچکدام خواستار تغییر نظام نبودند. صحبت رفرم بود. خواست آنها این بود که قانون اساسی اجرا شود و قدرت در دست یک نفر نباشد. البته پدرم هم نهایتاً مخالفتی نداشت ولی تصمیم گیری آنقدر به تاخیر افتاد که دیگر فرصتی باقی نماند.

در این موضوع خاطره ای دارم که بی مناسبت نیست برایتان نقل کنم. این را از زبان یکی از شخصیت های برجسته رژیم پیشین شنیده ام. او می گفت: «در اوایل دهه ۳۰ روزی اعلیحضرت از من پرسید آیا می دانید که چرا بعد از کناره گیری پدرم (رضا شاه) با وجود نظم که با آن زحمت برقرار شده بود، شیرازه امور از هم گسیخت و ما مجبور شدیم همه چیز را از نو سازماندهی کنیم؟ من البته جواب درستی نداشتم که بدهم. ایشان خودشان جواب دادند. گفتند علتش این بود که پدرم قدرت اجرایی را در شخص خود متمرکز کرده بود. او تصمیم می گرفت و دستور می داد و بقیه اجرا کننده دستور بودند. بنابراین با حذف فرمانده، همه چیز متوقف شد و سازمانی که به وجود آمده بود از هم پاشید. در آن زمان اعلیحضرت عقیده داشت

که این اشتباه بزرگی بود و اگر مسئولیت ها تقسیم می شد، با رفتن یک نفر، سازمان از هم نمی پاشید.

چندین سال بعد، موقعی که باز هم قدرت در پادشاه متمرکز شده بود، در یکی از سفرهای خارج من ملنزم رکاب بودم. مرسوم این بود که اول صبح وقتی اعلیحضرت مشغول صرف صبحانه بودند، یکی از ملازمان تلگراف های رسیده را به عرض می رساند. روزی نوبت من بود. در بین تلگراف هایی که برای کسب تکلیف رسیده بود، یکی از آنها مرا به خنده انداخت. اعلیحضرت پرسیدند موضوع چیست. عرض کردم معاون بانک کشاورزی درخواست مرخصی سالانه کرده است، ضمن تلگراف های شرفعرضی، در این مورد هم کسب تکلیف شده است. انتظار داشتم قراردادن یک کار کوچک اداری در جزو کارهای شرفعرضی، اعلیحضرت را هم به خنده بیندازد، اما ایشان با قیافه جدی فرمودند که وظیفه دارند گزارش دهند و کسب تکلیف کنند!

این حکایت را در سال های قبل از انقلاب شنیدم و راوی می خواست بگوید این پادشاه، آن پادشاه پانزده، بیست سال پیش نیست.

این نشان می دهد که اگر چنان تغییری پیدا شد، نادانسته نبود. با آن سابقه ذهنی که پدرم داشتند باید دید چطور شد که روش ایشان تغییر کرد. آیا این تغییر روش بر اثر یک تمایل شخصی و یک تصمیم شخصی بود یا دلایل دیگری هم وجود داشت. البته می توان احتمال داد که قدرت طلبی بعضی رجال و تشبث به خارجی ها و داستان ۲۸ مرداد و دو سوء قصدی که علیه شخص ایشان صورت گرفت و حوادث دیگر موجب این تغییر روش شده باشد و کسی که ابتدا می خواست با نرمش جلو بیايد و دموکرات منشانه عمل کند، راه دیگری برگزید. شاید هم پدرم که عاشق اصلاحات سریع بود، در عمل متوجه شد کار به آن صورت پیش نمی رود. من نمی دانم چه چیزهای دیگری در فکر او می گذشت ولی می توانم دلایلی را برای این تغییر روش فرض کنم. با تمام این احوال، برمی گردم به حرف قبلی خودم که هر قدر هم یک فرد تمایل داشته باشد که در مرکز دایره قدرت قرار بگیرد و قدرت در وجود او خلاصه شود، تا جو مساعدی وجود نداشته باشد، تا محیط مساعدت نکند و اسباب و عوامل فراهم نشود، این تمرکز قدرت به وجود نمی آید. شکی نیست که این زمینه فراهم بود و اشخاصی که از این وضعیت استفاده می بردند به برقراری آن کمک کردند. در جوامعی مثل جامعه خودمان اشخاصی هستند که به هر دلیل، به دلیل مقاصد شخصی یا چشم و هم چشمی یا زورآزمایی، موجبات تمرکز قدرت را به وجود می آورند تا خودشان از مزایای نزدیکی به قدرت استفاده کنند. این قبیل اشخاص طوری پادشاه را محاصره می کنند و بر ذهن و فکر او تاثیر می گذارند که هر اندازه هم درایت داشته باشد، هر اندازه هم ذکاوت داشته باشد، هر اندازه هم حسن نیت داشته باشد، همه چیز را از یک زاویه می بیند و بنابراین رابطه اش با کسانی که قضایا را از زوایای دیگری می بینند قطع می شود. وقتی شما آن اندازه درگیر کارهای جاری باشید، فرصتی برایتان نمی ماند تا با قشرهای مختلف تماس داشته باشید و از مجاری دیگری هم غیر از مجاری رسمی کسب اطلاع کنید. معیار تصمیم گیری شما، معیارهای قالب گیری شده بر اساس گزارش های رسمی خواهد بود.

پس اگر کسانی عقیده دارند تمرکز قدرت در یک فرد، حتی اگر آن فرد سراپا حسن نیت باشد، کار درستی نیست به این علت است که نتایج آن را دیده اند. خیلی ها برعکس، صحبت از «دیکتاتوری سالم» می کنند. ترکیب این دو لغت به خودی خود خنده دار است و در عین حال تاسف آور و دراماتیک.

تاسف آور است که یک جامعه همچنان راه حل مشکلات خود را در قدرت فردی جست و جو کند و منتظر باشد یک نفر بیاید قدرت را قبضه کند و دیکتاتور شود با فرض این که انشاء الله آدم خیرخواهی است و خوب عمل خواهد کرد! فرشته آسمان هم اگر در چنین وضعی قرار بگیرد، ولو آن که خودش نخواهد، اشخاصی که دور و برش را می گیرند او را به جایی می کشانند که هرگز نمی خواسته به آنجا برسد.

به همین دلیل است که وقتی از آینده صحبت می شود، من با تکیه بر تجارب گذشته تاکید می کنم که نهاد پادشاهی در دنیای امروز تنها به شکل یک نهاد نمادین می تواند نقش موثری در سرنوشت سیاسی و اجتماعی کشور ایفا کند. رهبری کشور نباید در یک مقام متمرکز باشد. کارهای سیاسی و اداری مملکت باید به وسیله رهبران سیاسی منتخب مردم اداره شود. مقام سلطنت باید از مسئولیت مبرا باشد تا منزله بماند و وظایف خود را در حفظ وحدت ملی و تداوم دموکراسی و حکومت قانون به انجام رساند.

به نظر شما عوامل داخلی بیشتر در وقوع انقلاب اثر داشت یا عوامل خارجی؟

به نظر من هر دو، یک مقدار از مشکلاتی که پیدا شده بود، مربوط می شد به انتظارات و توقعات خارجی ها از ایران. نمی گویم از شخص پادشاه. می گویم از ایران. چون خارجی ها در ایران مقاصد داشتند، منافع داشتند، نظریاتی داشتند و هر زمان کار در جهتی که آنها می خواستند پیش نمی رفت به وسایلی اعمال نفوذ می کردند. کشور ما کشوری بود در حال توسعه و تا حدود زیادی متکی بود به تکنولوژی غرب و صنایع غربی و مشارکت غربی ها در کارهای عمرانی. ما نمی توانستیم از این رابطه صرف نظر کنیم و دور کشورمان دیوار بکشیم. برای حفظ این رابطه مجبور بودیم با خارجی ها تا حدودی که به منافع ملی و استقلال کشورمان لطمه نزنند همراهی داشته باشیم. به همین ملاحظه در آن روند توسعه، ظاهراً بیشتر به نظریات و انتظارات دنیای خارج بها می دادیم تا به افکار و احساسات داخل. در حالی که شاید می توانستیم بین این دو توازن برقرار کنیم. به نظر من، نارضایتی ها تمامش از این که مردم در کارها مشارکت نداشتند ریشه نمی گرفت. یک مقدار هم رنجش مردم از این بود که می دیدند دستگاه و دولت به حرف خارجی ها بیشتر ترتیب اثر می دهد تا به حرف آنها. یک نوع احساس تلخ در مردم پیدا شده بود که بهانه می داد به مخالفین تا بگویند رژیم ایران دست نشاندۀ غرب و نوکر خارجی است. در حالی که عکس آن بود. تمام این کارها صورت می گرفت تا مملکت پیشرفت کند، قوی شود و نه از خارجی بترسیم، نه نیازی به خارجی داشته باشیم.

از نظر مقیاس که عوامل داخلی و خارجی هر کدام چه اندازه در بحرانی شدن اوضاع و وقوع انقلاب تاثیر داشتند، به عقیده من اساس کار به مسایل داخلی مربوط می شد ولی تاثیر گذاری سیاست های خارجی، بخصوص قدرت های بزرگ جهانی را بر اوضاع کشورهای جهان سوم، مخصوصاً در شرایط بحرانی، نمی توان انکار کرد. اینجاست که باید هشیارانه قدم برداشت و پایه کار را طوری بنا نهاد که کشور در عین حال که با خارجی ها رابطه دارد، در برابر توطئه ها و تحرکات آنها به آسانی آسیب پذیر نباشد.

بخش نهم در قاهره

احمد احرار - مراسم خاکسپاری پدرتان در قاهره، نخستین اقدام احترام آمیزی بود که پس از انقلاب ۵۷ در ایران، نسبت به ایشان صورت می گرفت. علاوه بر پرزیدنت سادات، تعدادی از شخصیت های برجسته جهانی در این مراسم شرکت داشتند. آنها در مجموع نسبت به اوضاع و احوال ایران چه می گفتند؟ چه عقیده داشتند؟ آیا اصولاً فرصتی برای گفتگو، البته به طور غیر رسمی، پیش آمد؟

رضا پهلوی - تعداد شخصیت های شرکت کننده در مراسم محدود بود. اغلبشان هم شخصیت های بر سر کار نبودند. یکی از آنها پادشاه سابق یونان بود، یکی نیکسون بود، نماینده ای هم از طرف پادشاه مراکش آمده بود ولی بسیاری از شخصیت ها که با پدرم روابط نزدیکی داشتند به سبب اوضاع و احوال خاص آن زمان از شرکت در مراسم اجتناب کردند. نیکسون به مسایل منطقه خیلی علاقمند بود و به سیاستی که پدرم در منطقه دنبال می کرد، اعتقاد خاصی داشت. دیدگاه های او نسبت به مسایل بین المللی و مسایل سوق الجیشی با خیلی از سیاستمداران آمریکایی تفاوت داشت. فراموش نکنیم که نیکسون همان کسی است که به پکن رفت و روابط آمریکا و چین را که در آن زمان امری محال شمرده میشد پایه گذاشت. کاری به سیاست داخلی او و گرفتاری هایی که قضیه «واترگیت» برایش ایجاد کرد ندارم، اما از دید من او سیاستمداری کم نظیر بود. کمتر سیاستمدار آمریکایی را من سراغ دارم که بتوان با او مقایسه کرد. نیکسون یک بار آمد به مکزیک و در آنجا با پدرم ملاقات کرد. در همه موارد نسبت به ما همدردی ابراز می کرد و آمدن او به قاهره و ادای احترامی که در خاکسپاری به جنازه پدرم کرد برای ما خیلی ارزنده بود و مفهوم خاصی داشت؛ نه از جهت سیاسی، بلکه از جهت روابط عاطفی و انسانی. نیکسون حادثه ای را که در ایران روی داده بود برای منطقه فاجعه آمیز می دانست. البته او تنها کسی نبود که چنین عقیده ای داشت. به طوری که دیدیم، دیری نپایید که اوضاع منطقه به هم ریخت. شوروی افغانستان را اشغال کرد. حزب الله لبنان تقویت شد و دست به عملیات زد. درگیری خونین مکه و تنش در روابط ایران و عربستان و کشورهای حوزه خلیج فارس پیش آمد. عراق به ایران حمله کرد و جنگ خونین ویرانگری آغاز شد که هشت سال طول کشید و دو کشور را متحمل تلفات و خسارات زیادی کرد، در حالی که دیگران از این جنگ همه نوع استفاده کردند. این را پدرم پیش بینی کرده و گفته بود که اگر ثبات ایران به هم بخورد تمام منطقه دچار بی ثباتی خواهد شد. صحبت هایی که با نیکسون داشتیم در اطراف همین مسایل دور می زد. در هر صورت، شرایط آن زمان شرایط عادی نبود. تنور انقلاب هنوز داغ بود. شور انقلابی در جامعه فرو ننشسته بود. مخالفین ما با دشمنان گردو می شکستند. موافقین هم نگران وضع خودشان بودند و البته ملامتشان نمی شد کرد، چون هر کس که به نحوی با رژیم گذشته مربوط بود، نامش در لیست سیاه قرار داشت و به انواع و اقسام تهدید می شد. خلاصه، شرایط سختی بود. علت این که من در آن موقع قبول ایفای نقش کردم، همانطور که در ابتدا به شما گفتم، در درجه اول این بود که طرفداران رژیم مشروطه پادشاهی، کسانی که گذشته را باور داشتند ولی مرعوب شده بودند و صدایشان در نمی آمد، بدانند که با روی کار آمدن خمینی و درگذشت محمد رضا شاه همه چیز پایان نیافته و استمرار تاریخی سلطنت از بین نرفته است. لازم بود مردم ایران هم بعد از آن که تب انقلابی فرو نشست و معلوم شد رژیم برآمده از انقلاب

آن امامزاده ای نیست که برای ایران معجزه بکند، در نظر داشته باشند که یک «آلترناتیو» منطقی و مسبق به سوابق تاریخی همچنان وجود دارد.

همین مطلب را من در نظر داشتم که موضوع سؤال بعدی قرار دهم. در تاریخ نهم آبان ۱۳۵۹ بود که شما خودتان را به عنوان پادشاه معرفی کردید...

چیزی که من در آنجا گفتم این بود که مسئولیت نهادی را براساس مشروعیتی که از قانون حاصل می شود به عنوان وارث تاج و تخت می پذیرم. البته اگر چیزهایی را که آن روز گفته ام، امروز می خواستم بگویم، با توجه به شرایط و احوال، نحوه بیان و لغاتی که به کار برده شد قدری متفاوت می بود. اما روح مطلب فرق نمی کرد. منظور این بود که این نهاد باقی است و من این وظیفه را احساس می کنم که معرف این نهاد باشم. در حقیقت این نقش را پذیرفتم و آمادگی خودم را برای انجام این وظیفه اعلام کردم. صحبت البته از این نبود که با اعلام این موضوع، عملاً اجرای وظایف پادشاه را بعهده می گیرم، چون تاج و تختی در بین نبود. قانون اساسی نظام مشروطه در دست اجرا نبود. مجلس مشروطه وجود نداشت. حکومت عوض شده بود. پس منظور اعلام وفاداری نسبت به روح قانون اساسی مشروطیت و قبول وظایف نهاد پادشاهی بطور بالقوه بود نه بالفعل.

به هر حال از آن تاریخ، شما نقشی در فعالیت های سیاسی به عهده گرفتید. در آن زمان، همانطور که خودتان اشاره کردید، هنوز «اپوزیسیون» چپ در خارج از ایران شکل نگرفته بود. حزب توده با جمهوری اسلامی روابط نزدیکی داشت. مجاهدین کارشان با رژیم به زد و خورد مسلحانه نکشیده بود. بنی صدر هنوز رئیس جمهوری بود. نهضت آزادی و جبهه ملی هم با وجود آن که تا حدودی از دایره قدرت کنار گذاشته شده بودند، حرکت اعتراض آمیزی نمی کردند. در آن شرایط، فقط «اپوزیسیون» دست راستی بود که در خارج و داخل، بیشتر در خارج، فعالیت داشت. در پاریس دکتر بختیار فعالیت داشت. ارتشبد آریانا و ارتشبد اویسی فعالیت داشتند. بعد هم دکتر امینی وارد فعالیت شد و «جبهه نجات» را تشکیل داد. هر کدام از اینها در بین طبقاتی از ایرانیان در داخل و خارج پایگاهی داشتند. در مجموع، اینها همگی یک «اپوزیسیون» دست راستی را تشکیل می دادند و طبعاً «آلترناتیو» شان در قبال جمهوری اسلامی، نظام مشروطه پادشاهی بود. بعضی ها غلیظ تر، بعضی ها رقیق تر، از نظام پادشاهی جانبداری می کردند. نظامی ها اصل را بر این قرار داده بودند که باید پادشاه را بر تخت سلطنت بنشانند و ارتش شاهنشاهی را بازسازی کنند. غیر نظامی ها بر حذف «پرانتر سپاه» و بازگشت به قانون اساسی صدر مشروطیت تاکید می ورزیدند که پادشاه در آن جایگاه ویژه خود را داشت، یعنی رئیس کشور ولی به عنوان مقام غیر مسئول. طبعاً ارتباط آنها با شما آغاز شد. تماس ها، گفتگوها، بیا و بروها بطور مداوم و منظم صورت می گرفت. آن زمان شما چه فکر می کردید؟ هدف این اقدامات اصولاً چه بود؟

کسانی که اسم بردید به هر حال شخصیت های شناخته شده ای بودند و هرکدام مواضع سیاسی و مسلکی خاصی داشتند. آن زمان که این فعالیت ها شروع شد، هیجانات انقلابی اندکی فرو نشسته بود و کادرهای سیاسی، کادرهای نظامی، کادرهای اداری، اشخاصی که دارای اندیشه سیاسی یا تجربه اداری بودند، احساس می کردند مملکت در مسیر نامطلوبی قرار گرفته است و باید فکری

به حال آن کرد. اما صحنه فعالیت، یک صحنه آرام و عادی نبود. صحنه بسیار ملتهبی بود. مردم، وضع قشون پراکنده را داشتند.

همانطور که اشاره کردید، گروه های چپ هنوز در فکر بهره برداری از انقلاب بودند. خودشان را در انقلاب سهیم و شریک می دانستند و می کوشیدند سهم خود را به دست بیاورند. نمی خواستند و نمی توانستند بپذیرند که نقش آنها در انقلاب تمام شده و گروهی که قدرت را تصاحب کرده است، سهمی برای دیگران قایل نیست. در بین گروه های چپ، سازمانی که به دلیل مسلح بودن و مجهز بودنش قدرت درگیری با رژیم را داشت، سازمان مجاهدین خلق بود. بطوری که دیدیم، عاقبت هم درگیر شد و البته کفه ترازو به نفع خمینی چربید و خمینی بساط آنها را برچید و وادارشان کرد به فرار و پناه بردن به خارج. گروه های دیگر چپ، مثل فداییان خلق و غیره درگیر نشدند و فقط توانستند خود را از مهلکه برهانند. در سال های بعد، وقتی با برخی از اعضای موثر آن گروه ها صحبت می کردم، تاسف می خوردند و می گفتند همکاری با خمینی برای ما یک اشتباه استراتژیکی بود نه تاکتیکی. این یک اشتباه استراتژیکی بود که ما مرتکب شدیم در حالی که می بایستی از فرصتی که قبل از سقوط رژیم گذشته برای تحولات آرام پیش آمده بود استقبال می کردیم، وارد مذاکرات سیاسی می شدیم، این امتیاز را از دستگاه می گرفتیم که قانون اساسی اجرا شود و فعالیت هایمان را در آن مسیر و با هدف «رفرم» و تحول دموکراتیک شکل بدهیم، نه این که تصور کنیم رژیم جدید چنین فرصتی و چنین امتیازی به ما خواهد داد.

در آن زمان، متاسفانه، تنها هدف مخالفان، شخص پادشاه بود. همه تصور می کردند شاه مانع تحولات سیاسی است. این مشکل را تا حدودی خود نظام پیش آورده بود. همانطور که گفتم دیر جنبید و آزادی ها وقتی داده شد که عملا علیه نظام به کار رفت. مخالفت ها با استفاده از فضای باز سیاسی مثل آتشفشان فوران کرد و مهار کردنش دیگر عملی نبود. تمام مخالفت ها متوجه شخص پادشاه بود. همه یک صدا شده بودند که شاه باید برود. مسئله این بود. هیچ گروهی نمی خواست در چهارچوب نظام پادشاهی راه حلی را بپذیرد. این وضع کمک کرد به این که خمینی موفق شود. گروه های معتدلی که می توانستند از یک تحول سیاسی، از یک تحول سازنده، سود ببرند و در آن نقش داشته باشند. بر اثر دنباله روی از جریانات افراطی عملا بازنده شدند. لیبرال ها و برخی گروه های چپ اصولا آن اندازه با رژیم درگیر نبودند که مثل مجاهدین تیشه به ریشه بزنند و برای برانداختن شاه مجبور به همدستی با خمینی باشند. فقط برای همرنگ شدن با جماعت، حتی مصلحت فردی و گروهی خود را فدای پیروی کورکورانه از خمینی کردند.

این گرفتاری، در دوران بعد از انقلاب هم دست از سر لیبرال ها برنداشت. مثلا در تشکیلاتی که دکتر بختیار به وجود آورده بود، گروهی با مشروطه و مشروطه خواهی مخالف بودند. با وجود این که دکتر بختیار طرفداری از قانون اساسی مشروطیت می کرد و از «رفراندم» برای بازگشت به رژیم مشروطه سخن می گفت، گروهی از همکاران او بر دشمنی خود با مشروطه و قانون اساسی مشروطیت باقی بودند. بختیار هم می خواست هر دو طرف را داشته باشد. هم جمهوری خواهان و هم مشروطه خواهان را. در عمل، این کار مشکل بود چون در چنان شرایطی، با وجود چنان تب تعصبی که وجود داشت و هرکس حرف خود را می زد و هیچکس نمی خواست از موضع خود قدمی فراتر گذارد، نمی شد این دو فکر را با هم آشتی داد. با آن

حالت خصومت و بغض و کینه و نفرتی که در دل مخالفان نسبت به شاه انباشته شده بود، غیرممکن بود کسی بتواند به یک جمهوری خواه بقبولاند که حتی فرض کند جایی هم برای مشروطه پادشاهی وجود دارد.

نباید جو آن روز را فراموش کرد. جامعه آن روز یک جامعه منقلب بود. دستخوش تعصبات و احساسات شدید یکطرفه بود. در چنان شرایط و احوالی با حوصله و متانت و منطق و تحلیل منطقی حرفی از پیش نمی رفت. افراد و گروه هایی که به هر صورت در انقلاب شریک بودند، از یک طرف خوشحال بودند که انقلاب به هدف رسیده و شاه رفته و رژیم تغییر کرده است، از طرف دیگر غمگین و خشمگین بودند که چرا انقلاب در آن جهتی که آنها می خواسته اند پیش نرفته است. لیبرال ها با خودشان می گفتند: عجب! ما انقلاب کردیم که وضع بهتر شود، حالا ما خودمان مجبور شده ایم از مملکت فرار کنیم و رادیکال های مذهبی قدرت را در مملکت قبضه کرده اند. «اپوزیسیون» ابتدا با احساس بیزاری نسبت به این هیولا، رژیم آدمخواری که از شکم انقلاب سر درآورده بود، شکل گرفت. اما خطوط فکری، مواضع مسلکی خیلی پراکنده بود. اختلافات مسلکی و ایدئولوژیک از همان زمان بر هر مسئله دیگری سایه می انداخت و اولویت ها مشخص نبود. هر کسی ساز خودش را می زد. هر کسی «دکترین» خودش را عنوان می کرد. هر کسی از موضع خودش می خواست دفاع بکند. هر کسی دیگری را مقصر می شمرد. هنوز هم که هنوز است، بعضی گروه ها و بعضی افراد در همان وضعیت فکری درجا می زنند و در مواضع خودشان باقی هستند و نمی خواهند قبول کنند که بیست و یک سال گذشته و اوضاع و احوال فرق کرده است، هم اوضاع و احوال ایران و هم اوضاع و احوال جهان.

در آن زمان و در آن احوال، افراد مختلفی از گروه های مختلف به قاهره آمدند. آنها هر کدام گرایش خاصی داشتند. نظریات خاصی داشتند. فکر و نظر واحدی در مجموع وجود نداشت. در قاهره در آن شرایط بسیار دشوار، تمام تلاش ما متوجه دو هدف بود. یکی، تداوم سلطنت و دیگری مبارزه با جمهوری اسلامی. بیشتر افرادی که به قاهره می آمدند گرایش مشروطه طلبی داشتند منتها با دیدگاه های متفاوت. معدودی هم شاید هدف های سودجویانه داشتند یا می خواستند به نوعی در راه مبارزه با جمهوری اسلامی مطرح باشند. چند نفری از امیران ارتش و افراد دیگر با سناریوهایی شبیه فیلم های سینمایی به آنجا آمدند که ما را متعجب می کردند. تعجب می کردیم که چطور ممکن است چنین اشخاصی در چنین عوالم خیالی و غیرواقعی سیر کنند. در آن روزهایی که خیلی کسان، حتی از تماس تلفنی احتراز می کردند، بودند اشخاصی که هرچند تعدادشان زیاد نبود، ولی بدون هیچگونه توقع و بدون در نظر گرفتن خطرات گوناگون برای خودشان و یا نزدیکانشان، به قاهره می آمدند و ما را یاری و دلداری می دادند. به طور کلی وضع به قدری سخت بود که ما روز و شب نداشتیم. شما باید وضع ما را مجسم کنید که نمی دانستیم کجاییم، چه می کنیم، چه باید بکنیم، آنوقت صبح تا شب هر جور آدمی می خواست بیاید و برود. از یک طرف نمی توانستیم در را ببندیم و اشخاص را نبینیم، از طرف دیگر تشخیص این که چه کسی چکاره است و دنبال چیست، برای ما امکان نداشت. مثل امروز، دست ها رو نشده بود و اشخاص شناخته شده نبودند. علاوه بر این، افراد زیادی با تحمل مشقات زیاد خود را به قاهره می رساندند که واقعا در وضع تآثر آوری قرار داشتند. اینها اکثرا کسانی بودند که از کشور گریخته بودند، از راه ترکیه، از راه پاکستان، از راه دریا، خود را به خارج رسانده بودند و به تصور این که ما در قاهره امکاناتی داریم یا نقشه و برنامه ای وجود دارد به انجام می آمدند. خلاصه، یک حالت عجیبی بود در آن زمان.

ورای این مسایل، البته سازمان هایی هم که فعالیت سیاسی را در خارج شروع کرده بودند با ما تماس می گرفتند. رفت و آمد شخصیت های سیاسی و نظامی به شکل محرمانه انجام می گرفت. چندین بار دکتر بختیار به قاهره آمد و با من و مادرم ملاقات کرد. ارتشبد اوپسی نیز همینطور. یکی دو بار تیمسار آریانا آمد. از طیف چپ نیز افرادی با ما تماس گرفتند که زود متوجه واقعیت حکومت مذهبی شده بودند و خود را در روی کار آمدن چنین حکومتی مسئول می دانستند و ملامت می کردند. در هر حال، صحبت ها بیشتر در اطراف این بود که در اوضاع و احوال فعلی چه می توانیم بکنیم یا چه باید بکنیم.

گذشته از شرایط و اوضاع زمان، مشکل سازمان های طیف راست این بود که سابقه مبارزاتی نداشتند. گروه های چپ، به علت این که سال ها در خارج از کشور علیه نظام گذشته فعالیت می کردند، راه و رسم مبارزه سیاسی را می شناختند. هم تشکیلات داشتند و هم با جاهایی مربوط بودند. توسط کشورهای اروپای شرقی و خود شوروی تغذیه می شدند. بالاخره، هم برنامه کارشان معلوم بود و هم وسایل کارشان. بنابراین وقتی از رژیم جدید هم بریدند، باز با هم راه و روش گذشته وارد مبارزه شدند به عنوان این که انقلاب از مسیر اصلی خود منحرف شده یا به سرقت رفته است. جناح راست «اپوزیسیون» این تجربه را نداشت و در راهی قدم بر می داشت که برایش آشنا نبود. می بایستی قدم به قدم جلو برود و در هر قدم مشکلات تازه ای را بیازماید. در آن مرحله، نظامی ها یک جور نظر می دادند. سیاسی ها نظر دیگری داشتند. مثلاً دکتر بختیار طرفدار سازماندهی و اقدامات سیاسی بود، در عین حال خودش هم در تشکیلاتش یک شاخه نظامی و عشایری داشت و در صدد بود از طریق نظامی هم کارهایی انجام دهد.

جنگ ایران و عراق که شروع شد، صورت قضایا تغییر کرد. در آن زمان، جنگ مسئله اصلی مردم و مملکت بود. جنگ نسبت به هر مسئله دیگری اولویت داشت. در حالی که ارتش مشغول جنگ بود دیگر نمی شد انتظار داشت در محیط خفقان و هیجان، مردم بدون متکی بودن به حمایت نظامی، درگیر اقدامی برای تغییر نظام شوند و کارشان به جایی برسد. طرح های مثل لشگرکشی و متمرکز کردن نیرو در پشت مرز که ارائه می شد، بر ذهنیت قدیمی متکی بود که با اوضاع و احوال همخوانی نداشت. باید اضافه کنم که در آن زمان خود من دنبال این نبودم که تشکیلاتی ایجاد بکنم. البته لازم بود که دفتری داشته باشم و تیمی برای برقراری ارتباطات و دنبال کردن کار تشکیل دهم ولی این اقداماتی بود که سال بعد، وقتی به مراکش رفتم صورت گرفت.

بنابراین، تا در قاهره بودیم تماس های من با رهبران اپوزیسیون غیرچپ به نحوی بود که گفتم. بسیاری از چهره های سیاسی که بعداً وارد مبارزه شدند، مثل آقای نزیه یا آقای مدنی، آن وقت هنوز در صحنه نبودند. دکتر امینی هم یک سال بعد «جبهه نجات» را تشکیل داد. فعال ترین تشکیلات در اپوزیسیون غیرچپ، «نهضت مقاومت ملی» بود به رهبری دکتر بختیار و علاوه بر آن تشکیلات ارتشبد اوپسی و ارتشبد آریانا. در زمانی که من اعلام آمادگی برای انجام وظیفه کردم اوضاع به شدن بحرانی بود. گروگان های آمریکایی همچنان در اسارت به سر می بردند و تظاهرات ضد آمریکایی در ایران با شدت ادامه داشت در حالی که آمریکا به نوبه خود درگیر انتخابات ریاست جمهوری و انتقال قدرت از دموکرات های به جمهوری خواهان بود. در اکتبر ۱۹۸۰ من اعلام آمادگی کردم. در نوامبر ۱۹۸۰ ریگان بر کارتر پیروز شد. در سپتامبر

۱۹۸۰ هم جنگ ایران و عراق شروع شده بود. در چنان اوضاع درهم و برهمی، میدان عمل ما بسیار محدود بود.

بخش دهم جنگ ایران و عراق

احمد احرار- سؤال بعدی من دقیقا مربوط به همین دوره است. اوضاع و احوالی که به دنبال انقلاب اسلامی در ایران پیش آمده بود، گروگانگیری دیپلمات های آمریکایی، تلاش خمینی برای صدور انقلاب و متزلزل کردن نظام سیاسی کشورهای همجوار، بالاخره جنگ ایران و عراق طبعا قدرت های جهانی را به خطر بالا گرفتن بحران در منطقه متوجه می ساخت. همان هایی که زمانی نسبت به استقرار یک حکومت اسلامی در ایران به توافق رسیده بودند و خمینی را در راه برقراری این حکومت کمک کردند، اکنون با مسایلی روبرو بودند که در محاسباتشان، ظاهرا، پیش بینی نشده بود. سؤال من اینست که در بازنگری سیاست های عمده جهانی نسبت به مسایل منطقه، به ویژه ایران، امکان بازگشت رژیم سلطنتی و احتمالا کمک به شما و راه باز پس گرفتن تخت و تاج پدری تا چه حد جدی گرفته می شد؟ آیا اصولا مطرح بود؟

رضا پهلوی – آن موقع اصلا مطرح نبود. طبیعی است وقتی انقلابی صورت می گیرد تا مدت ها هیچکس فرض بازگشت رژیم پیش از انقلاب را هم نمی کند. همه می گویند آن که تمام شد و رفت، مسایل را باید با رژیم جدید حل کرد.

زمانی که تصمیم داشتم اعلام آمادگی کنم، جیمی کارتر از انورالسادات خواسته بود که مرا از چنین تصمیمی منصرف کند. پرزیدنت سادات پیام را به ما رسانید ولی اصراری نداشت که به حرف کارتر گوش کنیم. وقتی من پیام خود را فرستادم و اعلام آمادگی کردم، او با لبخند معنی داری به ما فهماند که از این کار خرسند است. ضمنا قرار بود این مراسم از طریق ماهواره پخش شود ولی در آخرین ساعات به دلیل نامعلومی که البته آنقدرها هم «نامعلوم» نبود این کار عملی نشد.

این سؤال را از آن جهت مطرح می کنم که یکی از علل اشغال سفارت آمریکا و گروگان گرفتن اعضای سفارت، نگرانی رژیم انقلابی از ورود پدرتان به آمریکا بود. وقتی شاه برای معالجه به آمریکا رفت، در دستگاه حکومت جدید ایران نگرانی پیدا شد. آنها تصور کردند این جزیی از یک توطئه است و میخواهند موجباتی فراهم کنند مثل ۲۸ مرداد و ایشان را به صورتی برگردانند به ایران. خبر ورود محمد رضا شاه به نیویورک روز اول آبان ۱۳۵۸ اعلام شد و روز سیزدهم آبان سفارت آمریکا به اشغال دانشجویان پیرو خط امام در آمد.

این منطق را من به سختی می پذیرم. با آن تضمین هایی که داده شده بود و تصمیمی که دنیای غرب برای حمایت از خمینی گرفته بود چرا بایستی این نگرانی به وجود بیاید؟ اگر می خواستند کاری بکنند، زمانی می کردند که کار به اینجا نکشیده بود. دلیل نداشت حالا که خمینی به قدرت رسیده و بر اوضاع مسلط شده بود به این فکر بیفتند. پس برای من مشکل است که چنین فرضی را قبول کنم. اینها همه بهانه هایی بود که جمهوری اسلامی به کمک آنها می خواست وضع خودش را مستحکم کند.

به نظر من اگر عراق به ایران حمله نکرده بود، اوضاع و احوال خیلی تفاوت می کرد. حمله عراق به ایران یک هدیه گرانبها برای رهبران جمهوری اسلامی بود. صدام حسین با آن اشتباهی که مرتکب شد و تصور کرد حالا که ایران دچار آشفتگی شده است می تواند دست روی خوزستان بیندازد، بزرگترین خدمت را به جمهوری اسلامی کرد. صدام حسین از سالها قبل در خوزستان و کردستان ایران دست به تحریکاتی می زد ولی جرات جنگیدن با ایران را نداشت. یکی از موفقیت های بزرگ دیپلماسی ایران در دوره قبل از انقلاب، معاهده ۱۹۷۵ بود که پدرم در الجزایر با صدام حسین منعقد کرد. قدرت برتر ایران بود که صدام حسین را در آن زمان به قبول این معاهده واداشت و دست از ماجراجویی کشید. وقتی دید شاه رفته و ایران دستخوش مشکلات و تشنجات داخلی است، به فکر فرصت طلبی افتاد، غافل از این که با اقدام بی موقع خود، مردم ایران را برای دفاع از کشورشان یکپارچه می کند. جمهوری اسلامی آرزوی آن را داشت که از لحاظ ارتش خیالش راحت شود چون ارتش ایران نسبت به رژیم جدید وفادار نبود. ارتش به وسیله این رژیم تحقیر شده بود. سران ارتش را انقلابیون کشته و بسیاری از امرا و افسران شایسته کنار گذاشته بودند. سپاه پاسداران مثل خاری در چشم ارتش می خُلید. زمزمه های انحلال ارتش هنوز به گوش می رسید. این جنگ برای رهبران جمهوری اسلامی، همانطور که خودشان هم مکرر گفته اند، یک موهبت بود. با شروع جنگ آنها توانستند واحدهای ارتشی را از پایتخت دور کنند و بفرستند به جبهه جنگ. وقتی جنگ درگیر می شود، طبیعی است که ارتش نمی تواند به مسایل دیگری توجه کند. همه مسایل کنار می رود و جنگ اولویت پیدا می کند. تنها این نبود. جنگ به خمینی امکان داد گروه های سیاسی را هم خلع سلاح کند. جنگ و گروگان گیری بهترین بهانه بود برای خلع سلاح احزاب و گروه های سیاسی. وقتی سفارت آمریکا را اشغال کردند و دیپلمات های آمریکایی را گروگان گرفتند هر سر و صدای دیگری در سایه این جنجال قرار گرفت. افراد و گروه های سیاسی ناگزیر بودند که یا همصدا شوند با تبلیغات ضد آمریکایی یا سکوت کنند، وگرنه فوراً مارک وابستگی و نوکری آمریکا به پیشانی آنها کوفته می شد. در آن شرایط هیچ گروهی نمی توانست از مسایل دیگر، مثل اوضاع آشفته اقتصادی و اجتماعی و سرکوب و اختناق سخن بگوید یا سخنان دلنشین و وعده های فریبنده خمینی و دیگر رهبران انقلاب اسلامی را در دوران قبل از پیروزی به یاد آنها بیاورد. جنگ هم این وضع را تشدید کرد. اولاً، رژیم برای سرپوش نهادن بر بی کفایتی خود و آشفتگی اوضاع عمومی، جنگ را بهانه قرار می داد. ثانیاً، هر اقدامی را از طرف مخالفین، کمک به دشمن خارجی و تضعیف روحیه ملت قلمداد می کرد.

خمینی بهتر از هر کس می دانست که با کمک چه نیروهایی به قدرت رسیده است. گروه هایی که به خمینی در راه به دست آوردن قدرت کمک کردند طبعاً سهم خودشان را از قدرت می خواستند. آنها هیچکدام انتظار نداشتند بعد از پیروزی، خمینی و اطرافیانش قدرت را در دست اختیار بگیرند. برعکس، تصورشان این بود که تنها هدف خمینی، براندازی رژیم است و بعد از آن که به هدفش رسید، همانطور که خودش گفته بود، می رود به قم و حکومت را می سپارد به آنها. وقتی انقلاب پیروز شد و خمینی به قدرت رسید، دیدند این خبرها نیست. از همان وقت که خمینی دو پا را در یک کفش کرد و گفت: «جمهوری اسلامی، نه یک کلمه بیشتر، نه یک کلمه کمتر» معلوم شد که او چگونه حکومتی می خواهد تاسیس کند و بعد هرچه زمان بیشتری گذشت، گروه های مختلف، مخصوصاً گروه های چپ، بیشتر پی بردند که جایی برایشان در این رژیم وجود ندارد.

از آن زمان، طبعاً استراتژی چپ‌ها این بود که به ترتیبی، ولو با جنگ مسلحانه، قدرت را از انحصار خمینی و اطرافیانش خارج کنند. مثلاً مجاهدین خلق که دوره قبل از انقلاب، از کلمه «اسلام» فقط استفاده تاکتیکی می‌کردند زیرا متوجه بودند که مارکسیسم در ایران خریداری ندارد و با انقلاب مارکسیستی نمی‌توان به جنگ رژیم رفت، حسابشان این بود که نیروهای مذهبی از جاذبه و امکانات بیشتری برای به حرکت در آوردن توده‌های مردم برخوردارند، نفوذ بیشتری در توده‌های مردم دارند ولی اهل مبارزات چریکی نیستند. به این جهت بود که عنوان «اسلامی» را به خود بستند تا از تاثیر منفی شعارهای مارکسیستی‌شان در اذهان توده بکاهند.

تا زمانی که امید موفقیتی برای مخالفان رژیم گذشته وجود نداشت، مذهبی‌ها آبشان با مجاهدین خلق و فداییان خلق و توده‌ای‌ها و حتی طرفداران علی شریعتی به یک جوی نمی‌رفت و بین آنها در مسایل عقیدتی کشمکش بود. از زمانی که اوضاع و احوال تغییر کرد و رژیم متزلزل شد و مخالفین امید موفقیتی به دست آوردند، براساس محاسبات تاکتیکی، همانطور که خمینی می‌گفت و تکرار می‌کرد، همه با هم یکدست و یکصدا شدند. یک اتحاد تاکتیکی و نه تفاهم فکری و فلسفی، یا به عبارت روشن‌تر یک نوع شرکت سهامی مبارزاتی به وجود آمد که مجاهدین و گروه‌های دیگر در آن صاحب سهم بودند. آنها، پس از انقلاب، سهم خود را از قدرت مطالبه می‌کردند و خمینی برای رها شدن از شر این شرکاء به دو چیز احتیاج داشت: اول بهانه، دوم وقت.

خمینی از یک طرف در پی بهانه بود که میدان را برای گروه‌های سیاسی مدعی قدرت هرچه تنگتر کند و از طرف دیگر دنبال این بود که وقت بخرد. گروگانگیری و سپس جنگ، فرصت‌های بزرگی را که او می‌طلبید در اختیارش قرار داد.

پس، ادعای این که آمریکایی‌ها می‌خواهند شاه را برگردانند یا ۲۸ امرداد دیگری راه بیندازند هیچ پایه و اساسی نداشت. فقط بهانه‌ای بود برای برپا کردن آن قیل و قال و گروگان گرفتن دیپلمات‌های آمریکایی. گروگان گرفتن دلیل قدرت نیست. حکومتی که در مقام قدرت قرار داشته باشد احتیاج به گروگانگیری ندارد. حکومتی گروگانگیری می‌کند که بخواهد با خارجی بده و بستان کند و در عین حال قیل و قال راه بیندازد و مردم را با یک نمایش هیجان برانگیز سیاسی سرگرم نگهدارد.

در هر حال، گروگانگیری پیامد سفر پدرتان به آمریکا بود و شرط آزاد کردن گروگان‌ها هم ابتدا این بود که آمریکا شاه را تحویل دهد.

بله، ولی همانطور که گفتیم این یک بهانه بود. گرفتن پدرم آنقدرها برای خمینی اهمیت نداشت که مسایل دیگر. او می‌خواست به وسیله گروگانگیری، خود را علمدار مبارزه با امپریالیسم به جهانیان معرفی کند. می‌خواست حربه مبارزه با امپریالیسم را از دست گروه‌های چپ بگیرد. می‌خواست در یک فضای هیجانی، کانون‌های مقاومت را بدون سر و صدا در هم بکوبد. سپاه را تقویت کند. ارتش را تضعیف کند. مردم را با نمایشی که هر روز هیجان‌انگیزتر می‌شد سرگرم نگهدارد و غربی‌ها را هم در وضعی قرار دهد که جز چانه زدن بر سر آزادی گروگان‌ها فکر و زکری نداشته باشند.

پس به این ترتیب شما بدون هیچ پشتیبان موثری در خارج و امیدی به حمایت از داخل وارد میدان شدید؟

در آن زمان چه کاری غیر از این میشد کرد؟ آیا می بایستی به انتظار بنشینیم که روزی سرانجام خارجی ها بفهمند چه اشتباهی مرتکب شده اند و به جای ما برای ما تصمیم بگیرند یا در داخل، پرده فریب و پندار از پیش چشم مردم کنار برود و آمادگی برای پذیرش حقیقت پیدا کنند؟ اگر داخل میدان شدم برای این بود که به وظیفه خودم عمل کرده باشم، نه به این دلیل که از خارج چراغ سبزی روشن شده بود یا در داخل امکان اقدام به کار موثری وجود داشت. شما شرایط و احوال آن روز را در نظر بیاورید که گروگان ها در اسارت به سر می بردند، جنگ ادامه داشت، مردم گروه گروه از مملکت می گریختند، شخصیت های نظامی و سیاسی وابسته به رژیم پیشین یا اعدام شده بودند یا در زندان به سر می بردند یا به زندگی مخفیانه ادامه می دادند و یا به خارج پناه آورده بودند. مخالفان سیاسی پدرم که در روی کار آمدن رژیم جدید کمک کرده بودند، مزد عمل خود را از خمینی می گرفتند و وضعی بهتر از موافقان ایشان نداشتند. آمریکایی ها برای خلاص کردن گروگان ها تلاش می کردند و چون قضیه گروگان ها تاثیر مهمی در انتخابات ریاست جمهوری داشت، از هرگونه اقدامی که جان آنها را به خطر بیندازد شدیداً پرهیز داشتند. کشورهای دیگر به فکر استفاده از فرصت برای فروش جنگ افزار و گسترش نفوذ اقتصادی و سیاسی خود در ایران بودند. کودتای نظامی امکان نداشت. کودتای چی؟ به دست چه کسی؟ به کدام منظور؟ به فرض که کودتا یا شورش یا بلوایی هم امکان پذیر می شد، معلوم نبود از درون آن چه چیزی بیرون خواهد آمد.

اینست که در آن یکساله اول، لااقل تا جایی که به خودم مربوط میشد، هنوز در مرحله بررسی و مطالعه بودم.

می خواهید بگویید در عین حال که نمی خواستید از صحنه دور باشید، خودتان هم می دانستید که کار مهمی نمی شود کرد...

کاری که میشد کرد، ارتباط با گروه هایی بود که فعالیتی داشتند و با ما هم تماس می گرفتند. البته گروه های چپ اصلاً حاضر نبودند با ما حرف بزنند. آنها ما را به چشم دشمنانی نگاه می کردند که خونشان حلال بود. زمینه ارتباط و گفت و شنود بین ما و گروه های چپ، حتی معتدل ترین آنها، در آن یکی دو سال اول مطلقاً وجود نداشت.

بعد چی؟ بعد از آن یکی دو سال که سال های نظاره و بررسی بود، چه کاری انجام گرفت؟ همانطور که عرض کردم، عده ای می گویند در آن دوره فرصت ها و امکاناتی پیدا شده بود و به هدر رفت. مثلاً گفته و نوشته شده است که وقتی شما در مراکش بودید و فعالیتی هم داشتید کمک قابل ملاحظه مالی در اختیارتان قرار گرفته بود ولی این پول به مصرف واقعی خود نرسید و حتی بعضی از کسانی که آن زمان با شما همکاری داشته اند متهم شده اند که از این پول استفاده شخصی کردند و بعد هم از صحنه غایب شدند.

درست است که در آن زمان کمک هایی به ما شده بود. البته منبع آن را از لحاظ اصول اخلاقی نمی توانم فاش کنم. هم ملاحظات اخلاقی مانع است و هم محذورات سیاسی. این امکانات زودتر از سال ۱۹۸۲ فراهم نشد.

در آن یکساله اول، عمده هزینه ها را خانواده ما متقبل شده بود. بخشی را عمه من پرداخته بود. بخشی را مادرم پرداخته بود. بخشی هم خود من می پرداختم البته در حد مقدوراتم.

اینجا مناسبت می دانم به مطالبی اشاره کنم که درباره ثروت من گفته اند و هنوز هم می گویند. فراموش نکنید که تبلیغات عجیب و غریبی علیه پدر من شده بود، منجمله درباره خارج کردن پول از مملکت. صحبت از میلیاردها دلار کرده اند. خوب، دشمنی و دروغ پردازی وقتی به آن پایه رسید که رسیده بود، انتظار هر نوع تهمتی را هم باید داشت. حرف های زدند که از شنیدنش انسان مات و مبهوت می شود. ارقامی را ذکر کرده اند که به عقل نمی گنجد. خوشبختانه گذشت زمان خیلی مسایل را روشن می کند. اگر چنین ثروتی در کار بود، به هر حال گوشه هایی از آن ظاهر می شد. چنین ثروتی را که نمی شود برای همیشه پنهان کرد. تصور نکنید جمهوری اسلامی بیکار نشسته و دنبال دست گذاشتن روی ثروت افسانه ای شاه نبوده است. از هر راهی که ممکن بود، رفتند تا به اثبات برسانند که شاه ثروت کلانی اندوخته و این ثروت باید به خزانه مملکت برگردد. مدت ها از مجاری حقوقی، از طریق دادگاه های مختلف علیه خانواده ما اقدام کردند ولی حتی یک نمونه از این ادعاها به اثبات نرسید دلش هم ساده است. برای این که چنین چیزی واقعیت نداشت. دارایی پدرم به طور عمده در ایران بود و در ایران باقی ماند. امکانات محدودی هم در خارج داشتیم که یکی از بزرگترین اقلام آن منزلی بود که پدرم در سوئیس خریده بود. بر سر این موضوع هفده سال با جمهوری اسلامی در دادگاه کشمکش داشتیم. هر نوع سند و مدرکی که امکان داشت جمع کردند یا جعل کردند و به دادگاه ارائه دادند تا اثبات کنند که این اموال از راه غارت به دست آمده و در دادگاه خوشبختانه ثابت شد که حرفشان کاملاً بی اساس است.

ادعاهایی هم راجع به بنیاد پهلوی مطرح بود که هیچ ارتباط مالی با پدرم نداشت. بنیاد پهلوی البته سرمایه اولیه اش به وسیله پدرم تامین شده بود ولی مستقیماً به صورت یک موقوفه اداره می شد که در اواخر، پدرم آن را به دولت واگذار کرد. و از ساعت اول، پس از تغییر رژیم، کنترل آن به دست جمهوری اسلامی افتاد. آنچه را از اموال بنیاد پهلوی در داخل کشور بود، جمهوری اسلامی بلافاصله متصرف شد. آنچه را هم در خارج بود، آقای شریف امامی که حق امضا داشت واگذار کرد به رژیم جدید. از جمله ساختمانی متعلق به بنیاد را در نیویورک آنها متصرف شدند و برخلاف اساننامه بنیاد، آن را اختصاص به تشکیلات سیاسی و تبلیغاتی خودشان داده اند.

این قبیل اتهامات واقعا به حد ابتذال رسیده است. کسانی که مردم را با تبلیغات واهی و فریبنده واداشتند عکس یک نفر را در ماه ببینند چنین مطالبی را هم به زور تبلیغات می خواهند در ذهن مردم فرو کنند. هنوز هم که هنوز است، من می بینم اشخاصی این حرف ها را می زنند و اشخاصی هم باور می کنند. البته تهمت هایی که می زنند از روی غرض و سوء نیت است نه از روی منطق. شما اگر سوء نیت نداشته باشید، وقتی اتهامی به کسی وارد می کنید باید دلیل منطقی و قابل قبولی هم برای آن ارائه دهید در غیر اینصورت می توان هر اتهامی به هرکسی زد. به ما همه جور اتهام زدند بی آنکه فرصت دفاع داشته باشیم. متأسفانه این برچسب را هم به پدرم زده

بودند که برده و خورده و ثروت ملی را غارت کرده است چون هدفشان این بود که یک تصویر کاملاً سیاه و زشت از او به دست دهند.

به هر حال، وقتی معلوم شد که ایران در گرداب بلا افتاده است، کسانی که به آن مملکت علاقه داشتند، چه ایرانی و چه غیر ایرانی، برای کمک به نیروهای مقاومت اظهار آمادگی کردند. این زمانی بود که من رفتم به مراکش.

چه سالی به مراکش رفتید؟

در اواخر ۱۹۸۱ بود. اما چرا به مراکش رفتم؟ دلیلش این بود که می خواستم مستقلاً فعالیتی را آغاز کنم و معرف افکار و نظریات خودم باشم. به عبارت دیگر می خواستم بگویم تاریخ ورق خورده و فصل تازه ای آغاز شده است. گذشته، چه خوب و چه بد، ربطی به کاری که من می خواهم شروع کنم ندارد. خصومت هایی که نسبت به پدرم وجود داشت، مسئولیت هایی که متوجه ایشان می دانستند، خطاهایی که بر ایشان می گرفتند در هر حال با درگذشت پدرم جزو تاریخ شده بود. درست است که من وارث پدرم بودم ولی سیاست های ایشان یا افکار ایشان یا مشکلات ایشان را از طریق «ژنتیک» به ارث نبرده بودم. در دوره سلطنت پدرم، من در سنی نبودم که در کارها مداخله کنم و بنابراین مسئولیتی هم در قبال آنچه انجام شده بود، غلط یا صحیح، نداشتم. می خواستم این موضوع از همان ابتدا مشخص باشد که من اگر حرفی می زنم یا کاری می کنم براساس منطق و افکار خودم است.

به هر حال، در جواب کسانی که راجع به آن دوره چنین مطالبی عنوان می کنند، لازم است بگویم در آن چند سال اول چه هزینه هایی داشتیم.

یک مقدار هزینه های کادر و پرسنل داشتیم برای تشکیلات و گروهی که در آن زمان به عنوان مشاورین و کادرهای سازمانی به من کمک می کردند.

یک مقدار هزینه تبلیغات و رفت و آمدها می شد. یک مقدار به مصرف مبارزات داخل و خارج می رسید. مبارزات سیاسی بدون هزینه نیست. ساده ترین کارها مثل اعلامیه ها چاپ کردن، ارتباطات، مخابرات، مکاتبات، سالن گرفتن، جلسه تشکیل دادن، نیاز به هزینه دارد. این هزینه ها از کجا تامین میشد؟ من که ماشین چاپ اسکناس نداشتم. کمک هایی که در اختیار ما قرار می گرفت به این مصارف می رسید. خوشبختانه کسانی هستند که از نزدیک وارد بودند، شاهد بودند و می توانند دقیقاً بگویند ما چه امکاناتی داشتیم و چه مخارجی داشتیم. البته دهان افراد بهانه گیر را که همیشه کنار گود می نشینند و جز عیب جویی هنری ندارند، نمی شود بست. آنها از این حرف ها زیاد می زنند. هزینه ها تا آنجا که من اطلاع دارم و به خود من مربوط می شود به هیچ عنوان جنبه حیف و میل نداشته است.

اگر آن کارهایی که در آن زمان می کردیم، در سال ۸۲، در شرایط خاص آن روز ما را به ایران نرساند به دلیل حیف و میل شدن امکانات یا از دست دادن فرصت ها نبوده است. دلیلش نحوه عمل یا نحوه خرج نبود. شرایط طوری بود که کاری بیش از آن نمی شد کرد. خیلی ها آرزو داشتند که یک کار فوق العاده انجام گیرد و اوضاع را عوض کند ولی واقعیت اینست که

چنین کاری عملی نبود. این را هم البته بگویم که من دست به هر کاری نمی زدم. عده ای اعتقاد به لشگر کشی داشتند و کودتا که من شدیداً با این عقیده مخالف بودم.

یکی از سئوالات من هم راجع به همین موضوع است که مثلاً دربارهٔ کودتای نوژه یا گرفتن ناو تبریز و متمرکز کردن نیرو در مرزهای ایران، شما تا چه حد وارد بودید یا مداخله داشتید؟ آیا با شما دربارهٔ این قبیل عملیات صحبت شده بود؟

اینها موارد مهمی است که از لحاظ تاریخی باید به درستی ثبت و ضبط شود. در آن دو سالهٔ اول، یکی از مشکلات ما حل و فصل اختلافاتی بود که بین رهبران سیاسی و نظامی آن زمان وجود داشت. ارتشبد اوپسی و ارتشبد آریانا که هر کدام یک ستاد نظامی تشکیل داده بودند با هم اختلاف داشتند. دکتر بختیار، در عین حال که طرفداری از حکومت مشروطه می کرد، با مشروطه خواهان اختلاف نظر داشت. از طرفی نظامی ها و مشروطه طلبان به علت موضعی که دکتر بختیار در دوران نخست وزیری خود اتخاذ کرده بود نظر خوشی نسبت به او نداشتند. بختیار گله اش این بود که هیچ کدام از اینها با او همکاری نمی کنند و از من خواست آنها را آماده کنم که به هر حال، یک طوری با هم کنار بیایند. این در حالتی بود که خود بختیار هم از همکاری آشکار با اوپسی اکراه داشت و نمی خواست حسابش را با او، که از قضیهٔ هفدهم شهریور و درگیری میدان ژاله هدف حمله و اتهام بود، مخلوط کند. این مباحث، مقداری کار ما را مشکل می کرد. حتی در مورد نقش خود من هم بحث هایی وجود داشت. بختیار به من «شاهزاده» خطاب می کرد و می گفت شما نباید در کارهای سیاسی دخالت کنید، این کارها به عهدهٔ ماست. البته از نظر اصول، راجع به عدم دخالت پادشاه در سیاست حرفش درست بود اما مشروطه خواهان می گفتند اگر تو می گویی وارث سلطنت تا وقتی در مقابل مجلس سوگند یاد نکرده است «شاه» محسوب نمی شود، پس نمی توانی او را از مداخله در کارهای سیاسی منع کنی. یا باید او را به شاهی شناسی و «شاه» خطاب کنی، یا باید تا زمانی که رسماً وظایف سلطنت را بر عهده نگرفته است حق مشارکت در سیاست را برای او قایل باشی.

دکتر بختیار در داخل تشکیلات «نهضت مقاومت ملی» هم گویا با مشکل روبرو بود چون گروهی از همکاران و پیروان او طرفداران رژیم پیشین و مخالفان انقلاب بودند، گروهی دیگر را مخالفان رژیم پیشین و اعضای فعال «کنفدراسیون» و اپوزیسیون قبل از انقلاب تشکیل می دادند. بین این دو گروه کشمکش دائمی وجود داشت.

همینطور است. و چون می خواست هر دو طرف را در کنار خود نگهدارد دچار مشکل بود. من هیچگاه بر سر این مسئله که چه عنوانی داشته باشم و به چه عنوان خطاب شوم برای کسی تکلیف معلوم نکرده ام. از دیدگاه خودم، به عنوان جانشین پادشاه متوفی وظایفی دارم و با توجه به شرایط استثنایی که در آن قرار گرفته ام، به این وظایف عمل می کنم. مهمترین وظیفهٔ من تداوم پادشاهی مشروطه و حفظ مشروعیت آنست. قانون اساسی مشروطیت می گوید «پادشاه» تا وقتی در مقابل مجلس سوگند یاد نکرده است نمی تواند بر تخت سلطنت بنشیند ولی می دانیم که در زمان تدوین قانون اساسی مشروطیت، هنوز مسافرت با کالسکه و درشکه صورت می گرفت و ولیعهد معمولاً در تبریز اقامت داشت. بنابراین وقتی پادشاه چشم از جهان فرو می بست، ولیعهد خود به خود شاه محسوب می شد. یعنی تا زمانی که شاه از تبریز حرکت کند و به تهران بیاید و در مجلس حاضر شود و سوگند یاد کند تداوم سلطنت برقرار بود منتها شاه وظایف رسمی

خود را از زمانی آغاز می کرد که تشریفات ادای سوگند به انجام می رسید. اصطلاح معروفی است که : «شاه مُرد، زنده باد شاه»؛ یعنی سلطنت از شاهی به شاه دیگر منتقل شد. در هر حال، اینها یک رشته مباحث حقوقی است ولی در آن زمان به صورت عمل اختلاف برانگیزی درآمده بود که وحدت نیروها را دشوارتر می کرد.

در آن سالهای اول، من مکرر بین پاریس و رباط مسافرت می کردم. همانطور که گفتم قصدم از اقامت در رباط این بود که می خواستم کاری که شروع کرده بودم به عنوان ورق جدیدی در تاریخ تلقی شود و این مقصود در قاهره حاصل نمی شد. در قاهره ما محیط شلوغی داشتیم. همه جور آدم می آمد و می رفت و من نمی توانستم تشکیلات خودم و تیم خودم را داشته باشم. من می بایستی با برنامه جدید و آدم های جدیدی شروع کنم و بعد از مشورت با مادرم به مراکش منتقل شدم و در آنجا بیانیه «سخنی با هم میهنانم» را تهیه کردم که نظریات خودم را طی آن برای اولین بار شرح دادم.

همان بیانیه چهارده ماده ای؟

خیر. بیانیه چهارده ماده ای بعدها صادر شد. این بیانیه عنوانش «سخنی با هم میهنانم» بود (رجوع کنید به ضمایم). در مراکش سعی کردم به اختلاف نظر بین اویسی و آریانا خاتمه بدهم. به آنها گفتم شما هر دو ارتشی هستید و ارتش نباید چند شاخه باشد. باید در یک اصولی با هم توافق کنید و براساس یک انضباط نظامی در کنار هم قدم بردارید. اویسی پذیرفته بود که فکر لشگرکشی از پشت مرز و امثال آن فکر عبثی است. این کار اولاً امکانات و وسایل زیادی لازم داشت. ثانیاً زمان جنگ بود و ارتش ایران که برای پیشرفت چنین نقشه ای می بایستی روی آن حساب کرد، در حال جنگ با دشمن خارجی به سر می برد. ثالثاً یکی از دو کشوری که ممکن بود خاک خود را برای چنین عملیاتی در اختیار ما بگذارد، یعنی کشور عراق، با ایران در جنگ بود و ما نمی توانستیم تن به همکاری با عراق بدهیم. یکی از خطاهای بزرگ و نابخشودنی «مجاهدین» همین استقرار نیروهایشان در عراق و همکاریشان با عراقی هاست. همکاری با عراق برای ما یک خودکشی سیاسی محسوب میشد. ناگفته نگذارم که وقتی در قاهره بودم، عراقی ها با من تماس گرفتند و پیشنهاد همکاری دادند.

قبل از جنگ؟

خیر، جنگ شروع شده بود. آنها می خواستند نیروهای مخالف جمهوری اسلامی را با خودشان همراه کنند و این جنگ را که هدف های دیگری داشت، یک جنگ آزادی بخش جلوه دهند، در حالی که من از همان اول موضع خودم را در قبال جنگ ایران و عراق مشخص کرده بودم.

چون این صحبت پیش آمد، سئوالی به ذهنم رسید. شما در آغاز جنگ طی تلگرافی اعلام کردید که حاضرید به ایران بروید و در جنگ علیه عراق شرکت کنید. چه کسی مخاطب تلگراف بود؟

در سپتامبر ۱۹۸۱ یعنی یک ماه قبل از آن که اعلام قبول مسئولیت بکنم، تلگرافی فرستادم به رئیس ستاد نیروی هوایی ارتش ایران که به عنوان یک خلبان آماده ام به ایران بیایم و علیه

ارتش متجاوز عراق در کنار هم میهنان خودم در جنگ شرکت کنم. به این تلگراف هیچ جوابی داده نشد.

اگر احیانا به شما جواب می دادند که - ببخشید - سرباز وظیفه رضا پهلوی! تا فلان تاریخ خودتان را به فلان واحد معرفی کنید واقعا آمادگی داشتید و می رفتید؟

صد در صد. البته خیلی ها نگران این تصمیم بودند و می گفتند شما یک فرد معمولی نیستید و حق ندارید جان خودتان را به خطر بیندازید. اگر پایتان به ایران برسد شما را می گیرند و می کشند. بعضی از نزدیکان از راه دور به مادرم تلفن می زدند و اظهار عقیده می کردند که این کار به منزله طرفداری از رژیم خمینی است. فشارها روی ایشان بود.

بدون مشورت با مادرتان این تلگراف را مخابره کرده بودید؟

خیر. مدتی با هم مذاکره و مشورت کردیم. ایشان هم به طور اصولی با من موافق بودند. من می گفتم موضعی غیر از این نمی توانم داشته باشم زیرا تجاوز عراق به ایران وضع جدیدی پیش آورده است و این موضوع فعلا بر مخالفت ما با جمهوری اسلامی اولویت دارد. کشور ما در جنگ است. نیروی متجاوز به کشور ما وارد شده و قبل از هر چیز باید به بیرون راندن متجاوز و حفظ و حراست کشورمان فکر کنیم. واقعا این آمادگی را داشتم ولی خیلی از دوستانمان با چنین کاری جدا مخالف بودند. از طرفی ممکن بود خمینی فکر کند که این کار من یک اقدام ساده نیست و تاکتیکی است که پشت آن نقشه دیگری مثل کودتای نظامی نهفته است. شاید به همین دلیل جوابی به تلگراف من ندادند. ضمنا هیچ بعید نبود که به همین بهانه مرا بگیرند و اعدام کنند. در هر صورت، من واقعا این آمادگی را داشتم که به ایران بروم. همان وقت کسانی هم بودند که می گفتند وقتی اعلام آمادگی کردی چرا نرفتی؟ چرا منتظر جواب شدی؟ آن دیگر کار کودکانه ای بود که بدون هیچ مقدمه، بدون مذاکره، بدون تضمین راه بیفتم بروم وسط اردوی دشمن داخلی که بیش از دشمن خارجی به خون من تشنه بود. آنها اشخاصی را گروه گروه می گرفتند و می کشتند فقط به این اتهام که با نظام پادشاهی در ارتباط بوده اند. با من که معرف این نظام و جانشین شاه بودم آیا رفتار بهتری می کردند؟ ولی من صادقانه می گویم که آن تلگراف یک ادعای خشک و خالی با هدف تبلیغاتی نبود. واقعا آمادگی داشتم که بروم.

با وجود چنین موضع روشنی که شما اتخاذ کرده بودید عراقی ها پیشنهاد همکاری دادند؟

آنها با رهبران گروه های اپوزیسیون هم تماس گرفته بودند و همانطور که گفتم، هدفشان بهره برداری تبلیغاتی برای تاثیر گذاشتن بر افکار عمومی در ایران بود. بعضی گروه ها پیشنهاد همکاری را پذیرفته بودند. نمی خواهم بگویم خودشان را فروخته بودند یا برخلاف منافع ملی قدم برمی داشتند. خیر، عقیده داشتند هر دستی را که با هدف همکاری در مبارزه با رژیم خمینی دراز می شود باید فشرد.

برای من هرگونه همکاری با عراقی ها در آن شرایط غیرقابل تصور بود. حتی امروز هم عقیده ام راجع به عراق تغییر نکرده است. غیر از عراق، کشور دیگری که می توانست به نظامیان ما

پایگاه بدهد ترکیه بود. ترکیه هم کشوری نبود که بخواهد خود را درگیر عملیات نظامی برضد جمهوری اسلامی بکند. دولت ترکیه، همانطور که بعدها دیدیم، در داخل کشور با تنش های مذهبی و قومی روبرو بود و نمی شد توقع داشت که با دادن پایگاه برای عملیات براندازی علیه دولت همسایه، در جبهه خارجی هم خودش را به دردسر بیندازد. از طرف دیگر، ترکیه عضو پیمان آتلانتیک شمالی بود و امکان نداشت بدون جلب موافقت هم پیمانان نظامی و سیاسی خود وارد چنین ماجرای شود.

با وجود این، ارتشبد آریانا که احساسات شدید ناسیونالیستی داشت، پایش را توی یک کفش کرده بود که باید برویم به ترکیه و از آنجا عملیات نظامی را آغاز کنیم. من با ارتشبد آریانا و ارتشبد اویسی مذاکره کردم که کارهای سیاسی از شما ساخته نیست. کارهای سیاسی را محول کنید به سیاسیون. سعی من این بود که بین آنها با دکتر بختیار تفاهمی ایجاد کنم تا کارهای سیاسی و نظامی را هماهنگ کنند. آریانا می گفت خیر، من تصمیم خود را گرفته ام و می روم به ترکیه. به او گفتم حتی اگر قرار باشد اقدام نظامی بکنید یک تنه کاری از پیش نخواهید برد، باید با سایر ارتشی ها متفق شوید و متفقا عمل کنید. اویسی پذیرفته بود که با آریانا همکاری کند. البته بین نظامی ها هم مسایلی مثل ارشدیت و این که کی جلو بیفتد، کی از کی تبعیت کند مطرح بود و این از مشکلات بنیادی اپوزیسیون و یکی از علل اصلی نامرادی آنست که از روز اول مسایل فردی بر منافع جمعی غلبه داشته است. بگذریم، من دعوت کردم از ارتشبد اویسی و ارتشبد آریانا که بیایند در یک جلسه مشترک حرفهایشان را بزنند و هم قسم شوند و هرکاری لازم است مشترکا انجام دهند.

در کجا قرار بود این جلسه تشکیل شود؟

در پاریس، در هتل تریانون پالاس ورسای. شب قبلش با آریانا تلفنی صحبت کردم و گفتم تکلیف مرا روشن کن که بالاخره به این جلسه می آیی یا خیر. گفت اجازه بدهید فکر کنم. روز بعد ارتشبد اویسی آمد و در هتل مدتی منتظر شدیم ولی از تیمسار آریانا خبری نشد. سرانجام پیامی از ایشان رسید که تصمیم گرفته است برود به ترکیه و راه حل دیگری را نمی پذیرد. من هم پیشاپیش به ایشان گفته بودم اگر انتظار داری که من کاری برایت بکنم باید بیایی، بنیشینی، حرفهایمان را بزنیم، جمعاً تصمیم بگیریم و همگی در جهت همان تصمیم عمل کنیم، در غیر اینصورت انتظار کمکی از من نداشته باش. به هر حال، ایشان تصمیم خود را گرفتند و رفتند به ترکیه و بنابراین برنامه ای که داشتیم انجام نگرفت. بعد از مدتی هم ارتشبد اویسی در پاریس ترور شد.

اما راجع به کودتای نوژه، من روحم از آن خبردار نبود. هیچکس با من درباره آن صحبت نکرده بود و اصولاً همانطور که گفتم با کودتا و اقداماتی از این قبیل موافق نبودم. کودتا در کشوری مثل ایران، در آن شرایط و احوال، تنها با یک حرکت نظامی به ثمر نمی رسید. فرض کنیم کودتا عملی می شد، بعدش چی؟ چگونه امکان داشت کودتاچیان بر کشور مسلط شوند؟ با کدام نیروها و کدام تجهیزات می توانستند اوضاع را در اختیار بگیرند که کار به جنگ داخلی و از هم پاشیدن مملکت نیانجامد؟ فکر کودتا، فکر خامی بود. عده زیادی کشته شدند. از همان ابتدای کار، بطوری که بعدها معلوم شد، کودتا لو رفته بود و جمهوری اسلامی فقط گوش خوابانده بود

که هرچه بیشتر از ارتباطات و تدارکات اطلاع یابد و عده بیشتری را شناسایی کند و به دام اندازد.

از آن طرف، ارتشبد آریانا رفت به ترکیه و کاری از پیش نبرد و برگشت به پاریس و تازه راغب شد به همکاری با بختیار. در این زمان دکتر امینی هم وارد میدان فعالیت شده بود. تفاوت عمده دکتر بختیار و دکتر امینی این بود که دکتر بختیار در عقاید «سکولار» خود سخت پا برجا بود. به هیچ نوع همکاری با مذهبی ها و مجاهدین تن در نمی داد. قرص و محکم می گفت من با این عناصر، با آخوندها و با مجاهدین، هیچ ارتباطی حاضر نیستم برقرار کنم. دکتر امینی انعطاف بیشتری می خواست به خرج دهد، مخصوصا نسبت به مذهبیهون نظر مساعدی داشت و به حفظ رابطه با روحانیون و محافل مذهبی برای پیشرفت کار معتقد بود.

دکتر امینی همیشه با روحانیون و محافل مذهبی روابط گرمی داشت و حتی در کابینه اش یک پست تازه به نام مشاور مذهبی نخست وزیر ایجاد کرده بود.

در هر صورت، علی امینی و شاپور بختیار رهبران شاخص اپوزیسیون محسوب می شدند و من با هر دو تماس دایمی داشتم. البته بختیار با من رابطه بازتری داشت. دکتر امینی در ابتدا حتی برای شروع همکاری با من تردید نشان می داد. زمانی که می خواست شروع به همکاری کند، دو نفر را فرستاد به مراکش که اوضاع و احوال را از نزدیک ببینند و مرا محک بزنند و نظر بدهند که آیا اصلا به صلاح او هست که با من وارد همکاری شود یا نه. همزمان، من یک دفتر سیاسی در مراکش تشکیل داده بودم. ریاست این دفتر را مرحوم محمود فروغی بر عهده داشت. گروهی به عنوان کادر در این دفتر فعالیت می کردند، تعدادی از فعالین سیاسی هم در پاریس و نقاط دیگر به عنوان تیم فکری با من در تماس بودند که بین آنها از هر گرایشی حتی مخالفان نظام گذشته وجود داشت. سعی من بر این بود که از مجموع آنها ترکیب متعادلی ایجاد کنم و از تمام نظریات برخوردار باشم چون برای هر زمان، باید برنامه ای مطابق با مقتضیات آن زمان داشت و افرادی مناسب آن برنامه انتخاب کرد. من با نظر دکتر بختیار به طور اصولی موافق بودم که می گفت کارهای سیاسی را مسئولان سیاسی انجام دهند. تا به امروز هیچگاه خودم را درگیر تشکیلات سیاسی و مدیریت سیاسی نکرده ام. دخالت نکردن در امور تشکیلاتی را بعضی ها به منزله استنکاف از مسئولیت رهبری تلقی می کردند و به آن ایراد داشتند. هنوز هم که هنوز است رادیکال های دست راستی می گویند شما هیچ کاری نمی کنید و نمی خواهید قبول رهبری کنید و این قبیل حرف ها.

بختیار تشکیلاتی درست کرده بود که شاخه های مختلف داشت. شاخه سیاسی داشت. شاخه نظامی داشت. شاخه تبلیغاتی داشت. ارتباطاتی هم با داخل کشور برقرار کرده بود. بیشتر سعی می کرد بین عشایر و بازار و فرهنگیان و ارتشی ها و نیروهای انتظامی نفوذ کند. بختیار می گفت تشکیلات او تنها گروهی است که افراد سالم و منزه و معتقد در آن فعالیت دارند. امینی می گفت «جبهه نجات» راه بهتری انتخاب کرده و کار بیشتری از آن ساخته است. گله هایی هم اغلب بین آنها پیش می آمد و من می کوشیدم برای رفع این گله ها واسطه شوم چون عقیده داشتم اگر کاری بتوان کرد فقط در سایه وحدت نظر و اشتراک مساعی بین همه گروه ها میسر است. در مرحله ای از کار تا حدی هم موفق شده بودیم به طوری که وقتی بختیار و امینی اعلامیه مشترکی امضا کردند و مردم را در داخل کشور به تظاهرات فراخواندند، این دعوت با استقبال

روبرو شد. این تنها موردی بود که یک کار هماهنگ شده صورت گرفت و عکس العمل مثبتی هم به بار آورد.

در این میان یک مشکل دیگری هم وجود داشت و آن این بود که گروهی از مشروطه طلبان نه با امینی حاضر به همکاری بودند و نه با بختیار. آنها شدیداً فشار می آوردند که من راساً وارد میدان شوم و علم رهبری را به دست بگیرم. بر اساس همان پرنسپیی که همیشه داشته ام و هنوز هم دارم، جواب من این بود که قصد ندارم رئیس حزب سلطنت طلبان بشوم و برای خودم تشکیلات حزبی و سازمانی درست کنم. مشروطه خواهان می گفتند ما می خواهیم کاری بکنیم اما نه با این آقایان. با محمود فروغی نشستیم و صحبت کردیم که برای این مشکل چه راه حلی می توان در نظر گرفت. این زمان بود که مسئله تشکیل شوراهای مشروطیت مطرح شد. تشکیل این شوراهای می توانست جوابی باشد برای آنها که خواهان فعالیت مستقل از «جبهه نجات» و «نهضت مقاومت ملی» بودند. گفتیم آن دو سازمان به جای خود، کسانی هم اگر می خواهند به نام مشروطه خواه فعالیت کنند، بیاوند این شوراهای را به طور دموکراتیک، گروه گروه، تشکیل بدهند. هر گروه، در منطقه سکونت خودش اشخاصی را از طریق انتخابات آزاد برگزیند و این نمایندگان در شورای مرکزی یا شورای عالی مشروطه خواهان عضویت پیدا کنند. تنها دخالتی که ما کردیم این بود که عده ای را دعوت کردیم به عنوان کمیته بررسی تا در نقاط مختلف زمینه تشکیل شوراهای را فراهم آورند و بعد برسیم به تشکیل شورای عالی.

شورای مشروطیت بنابراین تشکیلاتی رقیب «نهضت مقاومت ملی» یا «جبهه نجات» نبود. می خواستیم اشخاص دیگری را هم که علاقمند بودند به فعالیت، وارد میدان کنیم. نمی شد به مردم تکلیف کرد که اگر خواستید فعالیت کنید حتماً باید ببیونددید به فلان سازمان. من هیچ وقت به کسی تکلیف نکرده ام که با کدام تشکیلات کار بکنید یا نکنید و از چه کسی دستور بگیرید یا نگیرید.

البته در برابر این شوراهای، طبق معمول، موضع گیری های مخالفی شد و عده ای هم اصرار داشتند که من خودم رهبری شوراهای را به عهده بگیرم که گفتیم نه، من برای خودم تنها نقشی که قائلم، هماهنگ کردن سازمان های مختلف اپوزیسیون است و هیچ گروهی را بر گروه دیگر مقدم نمی شمارم. امینی و بختیار هم کاملاً با این نظر موافق بودند. به هر حال اولین شورای مشروطیت، اگر اشتباه نکنم، در سونیس تشکیل شد. آن زمان بود که دکتر بختیار گفت بسیار خوب، از این مرحله به بعد شما همان نقش مافوق تشکیلات خودتان را داشته باشید و کارهای تشکیلاتی را بگذارید به عهده ما.

یعنی به عهده «نهضت مقاومت ملی»؟

خیر، سازمان ها هر کدام استقلال خودشان را داشتند ولی قرار بود زیر چتر واحدی قرار بگیرند به این ترتیب که دکتر امینی از نظر هماهنگ کردن کارها عنوان سرپرستی داشته باشد و دکتر بختیار بشود مسئول امور اجرایی. به دلایل مختلف، این برنامه آنطور که باید و شاید موفقیت پیدا نکرد. موانعی که پیش آمد، بطور کلی، همان مشکلاتی بود که جامعه ما در زمینه کارهای سیاسی و تشکیلاتی گرفتار آنست. اصل فکر، در آن زمان، فکر بدی نبود. در مرحله اجرا، آن طور که انتظار داشتیم کار پیش نرفت. شاید یک علتش هم ساده نگری من بود و اعتقاد زیادی که به پیشرفت کارها از طریق دموکراتیک داشتم و دارم. بخصوص، من فکر می کردم دکتر بختیار به

دلیل روابطی که با گروه های دیگری غیر از مشروطه خواهان دارد، شاید بتواند آنها را هم به لزوم یک اقدام هماهنگ در مبارزه متقاعد کند.

بپردازیم به قضیه تبریز

وقتی آن قضیه رخ داد، پایگاه من در مراکش بود. برای پاره ای مذاکرات چند روزی رفته بودم به اردن. ملک حسین پادشاه اردن به من اطلاع داد که پادشاه مراکش، ملک حسن دوم، کار فوری دارد و با ایشان تماس بگیرید. تماس گرفتم. پادشاه مراکش گفت یک کشتی را که قرار بود فرانسه تحویل بدهد به ایران، گروهی از ایرانیان در دریای مدیترانه به تصرف خود در آورده اند و قصد دارند برای سوخت گیری به کازابلانکا بیاورند. لازم است با هم مشورت کنیم که در این مورد چه اقدامی باید کرد. من فوراً از اردن به قاهره رفتم و در آنجا با پرزیدنت سادات دیدار کردم. نظر مرا جویا شد. گفتم از نظر کلی این اقدام مغایر با مقررات بین المللی است و تنها موضعی که می توان گرفت، محکوم کردن چنین اقدامی است. اما باید در نظر داشت که این اقدام در چه شرایطی و به وسیله چه کسانی صورت گرفته است. در وضع کنونی اتفاقاتی از این قبیل غیر منتظره نیست. از قاهره بلافاصله خودم را رساندم به مراکش. پادشاه مراکش از مشاوران ویژه خودش دعوت کرده بود که در این مسئله با حضور من مذاکره و تصمیم گیری فوری بشود. در رباط این جلسه تشکیل شد. نخست وزیر، چند نفر از وزراء، چند نفر از فرماندهان نظامی و مشاوران پادشاه در جلسه شرکت داشتند. پادشاه گفت من در وضع دشواری قرار گرفته ام ولی بیش از این اظهار نظری نکرد و میل داشت ابتدا نظر مرا بداند. من حس کردم که پادشاه در محذور قرار دارد و بایستی این محذور را برطرف کرد. گفتم با توجه به شرایط و احوال می توان انگیزه کسانی را که اقدام به گرفتن ناوچه تبریز کرده اند، درک کرد اما شخصا نمی توانم از چنین اقدامی دفاع کنم چون برخلاف قوانین و نظامات بین المللی است. آنچه باقی می ماند این است که کار به مسالمت بگذرد و این اشخاص هم گرفتاری بیشتری پیدا نکنند. به هر حال ما نمی خواستیم آنها که دست به این اقدام زده بودند به دردمس بیفتند. مثلاً اجازه اقامتشان لغو شود یا به زندان بیفتند و در صورتی که درخواست استردادشان را دولت ایران کرد تحویل داده شوند. به این نتیجه رسیدم که ناوچه در کازابلانکا به نمایندگان دولت ایران تحویل داده شود و قسمت بعدی را مراکشی ها با فرانسوی ها حل کنند. پادشاه اظهار خوشوقتی کرد و گفت نظر من هم همین بود و خوشحالم که شما هم نظرتان با من یکی است. حال که چنین است در کازابلانکا ترتیب نقل و انتقال کشتی را خواهیم داد و با فرانسوی ها نیز مذاکره خواهیم کرد که دردمس برای گروگانگیرها پیش نیاید. قضیه تبریز هم به این کیفیت خاتمه پیدا کرد.

بنابراین شما نوعاً با اقداماتی از این قبیل موافق نبودید.

ببینید، یا انسان طرفدار قانون قصاص و چشم در مقابل چشم است یا نیست. تکلیف انسان باید با خودش معلوم باشد. وقتی ما می گوئیم که به اصل دموکراسی و حقوق و حدود بین المللی و روابط انسانی معتقدیم باید عملاً این ادعا را ثابت کنیم. اگر ما همان کارهایی را بکنیم که تروریست ها و آدمکشان مرتکب می شوند پس فرق ما با آنها چیست؟ بالاخره فرقی باید وجود داشته باشد. فرق در همین است که ما به قوانین بین المللی احترام می گذاریم و به اصل بردباری و تحمل عقاید مخالف معتقدیم. این خصلت آدم های دموکرات است و در حالی که آدم های غیر دموکرات نه عقاید مخالف را تحمل می کنند و نه اهمیت به قوانین بین المللی می دهند.

من معتقدم در مبارزه هم باید اصولی را رعایت کرد. حتی در دشمنی هم نباید اقدام غیراخلاقی مرتکب شد. اقدامی که می تواند به دشمن ضربه بزند ولی با اخلاق انسانی مغایرت دارد، بهتر است از آن چشم پوشی شود. لااقل من نمی توانم چنین رفتاری را تایید کنم و کسانی که می گویند من فرصت ها را از دست داده ام، اگر مقصودشان این قبیل فرصت هاست، باید بگویم بلی، من حاضر نیستم به هرکاری دست بزنم و طالب چیزی باشم به هر قیمت.

سؤال دیگری داشتم که چون این بحث در میان آمد همینجا مطرح می کنم. یکی از صاحب منصبان قدیمی دربار مقاله ای نوشته است حاکی از این که در تاریخ یازدهم آبان ۱۳۶۱ برابر با دوم نوامبر ۱۹۸۲ آقای بهبهانیان معاون پیشین وزارت دربار به نویسنده مقاله که در پاریس اقامت داشته است پیام می دهد که با دکتر امینی و دکتر بختیار تماس بگیر و به آنها بگو یک هیئت نظامی - سیاسی به ریاست آدمیرال مک موریس و با شرکت ریموند میسون، رئیس چیس مانهاتان بانک نیویورک، برای مذاکرات بسیار مهمی به پاریس خواهد آمد. هدف این میسیون، مذاکره در باب ایجاد اوپوزیسیون یکپارچه ایرانی است از طریق تشکیل مثلث سه گانه امینی - بختیار - اویسی و البته در چهارچوب فعالیت به نفع نظام مشروطه پادشاهی. نویسنده مقاله می گوید با دکتر امینی و دکتر بختیار و ارتشبد اویسی تماس گرفتم و پیام را به آنها رساندم و بالاخره قرار شد روز پنجشنبه بیستم آبان، یعنی یازده نوامبر ۱۹۸۲ در منزل دکتر بختیار ملاقاتی با این هیئت انجام بگیرد.

با شما هم، اینطور که نوشته است، تماس می گیرد و برای شرکت در جلسه اظهار موافقت می کنید، ولی بعد، از شرکت در جلسه منصرف می شوید و می گویند بهتر است آقایان مذاکره نکنند و نتیجه مذاکراتشان را هرچه باشد من نیز خواهم پذیرفت.

نویسنده نتیجه گرفته بود که وارث تخت و تاج بر اثر عدم حضور، یا به تعبیر او طفره رفتن از حضور در این جلسه، آخرین بخت خود را از دست داد. نظرتان در این مورد چیست؟

اولا این نتیجه گیری با مقدمه مطلب ارتباطی ندارد. من قبلا موضع اصولی خود را درباره کارهای سیاسی، از جمله این قبیل جلسات و این قبیل مذاکرات، برای شما توضیح دادم. بطور اصولی من اینها را محول کرده بودم به سازمان های سیاسی. در آن زمان کوشش من این بود که ارتباطم را با گروه های سیاسی، چه برونمرزی و چه درونمرزی، حفظ کنم. در داخل مملکت با طبقات مختلف از بازار، ارتش، نیروهای انتظامی، کادرهای اداری، کادرهای فرهنگی، عشایر و غیره تماس داشتم. مهم این بود که این رابطه برقرار بماند برای تبادل نظر، تبادل اطلاعات و آمادگی برای روز موعود. فراموش نکنیم که مملکت در چه شرایطی بود. انقلاب شده بود. جنگ بود. هرکس در معرض کمترین سوء ظنی قرار می گرفت دودمانش برباد می رفت. در چنان شرایطی، آنها که دستی از دور بر آتش داشتند، طرح های عجیب و غریب عرضه می کردند و هر کدام هم می گفتند این آخرین شانس است. خیلی ساده است که انسان از اولین شانس و آخرین شانس حرف بزند. کسانی که این حرف ها را می زنند نه در متن قضایا قرار دارند، نه مسئولیتی به گردنشان است. مسئله آنچنان نیست که این قبیل اشخاص می بینند یا تصورش را می کنند. مسئله درک موقعیت هاست، درک شرایط است، احساس مسئولیت است. من هیچ وقت اعتقاد نداشته ام که به امید واهی و برای دست زدن به کارهای نسنجیده و بی نتیجه، افراد را به کشتن بدهیم. مکرر، کسانی از داخل به من پیام می دادند که ما منتظر علامت از طرف شما هستیم. من

می گفتم شما که در آنجا هستید بهتر می توانید تشخیص بدهید که اوضاع از چه قرار است و شرایط، چگونه کارهایی را اجازه می دهد. در تمام این سال ها، من پیوسته به افرادی که در صف اول مبارزه قرار داشته اند، توصیه کرده ام که قبل از هرچیز، به رعایت اصول امنیتی توجه کنند. آنجا که برنامه سنجیده و حساب شده ای در کار باشد البته باید به استقبال خطر رفت. هیچ کار مهمی بدون خطر نیست ولی باید دید چه کاری ارزش چه اندازه قبول خطر را دارد.

در این مورد خاص، من جزییات آن را درست به خاطر نمی آورم، تا جایی که یادم هست، آقای بهبهانیان در حال اختفا به سر می برد و به عنوان کسی که مسئول کارهای مالی دربار بود از طرف نظام جدید در معرض تهدید قرار داشت. اگر از طریق ارتباطات خصوصی، چنین اطلاعی به ایشان رسیده و چنین مذاکراتی در بین بوده، بسیار خوب، مگر من مانع مذاکرات شده ام؟ می گویند من گفته ام بروید مذاکره کنید و اگر مذاکرات به نتیجه معقولی رسید من هم تایید می کنم. غیر از این چه کاری می توانستم بکنم؟ مسئله این نبود که انجام مذاکرات به حضور یا عدم حضور من بستگی داشته باشد. اگر مذاکرات به نتیجه نرسید، ارتباطی به من ندارد.

در صورتی که همه چیز همانطور باشد که نوشته اند، دلیل عدم حضور من برای هر آدم منطقی قابل درک است. من صلاح نمی دیدم در مرحله مقدماتی مذاکره راجع به یک طرح احتمالی، که کم و کیف آن برایم روشن نبود، با یک گروه خارجی مستقیماً داخل شوم. این برعهده همان سازمان های سیاسی بود که با من تماس داشتند و طبعاً مرا از نتیجه مذاکرات آگاه می کردند و اگر مسئله صورت جدی پیدا می کرد، آن وقت می نشستیم و تصمیم می گرفتیم که هرکس چه کار بکند.

یک نکته را هم اینجا باید روشن کنم. من در مقامی هستم که به هیچ عنوان نمی توانم و نباید با طرحی که برچسب خارجی داشته باشد ارتباط مستقیم پیدا کنم. همین امروز اگر دولت آمریکا، یا دولت فرانسه، یا دولت انگلیس بیایند به من بگویند شما جلو بیفتید و بقیه کارها را ما درست می کنیم، این کار مرا عامل اجرای یک طرح خارجی معرفی خواهد کرد و این نه به صلاح مملکت است، نه به صلاح مقامی که من معرف آن هستم.

سازمان های سیاسی، در جریان مبارزات سیاسی می توانند از خارج درخواست حمایت کنند. جلب حمایت و همکاری دیگران در مبارزات سیاسی مشروع است اما به دو شرط: اول این که انسان به دست نشانده و عامل اجرای سیاست خارجی تبدیل نشود، دوم اینکه بر روی استقلال مملکت و منافع ملی معامله نکند.

به همین جهت من اشکالی نمی دیدم که تشکیلات سیاسی ما، به شرط رعایت این دو اصل، از امکاناتی که کشورهای خارجی در اختیارشان می گذاشتند، استفاده کنند. خیلی از جنبش های مردمی در جهان با حمایت خارجی به ثمر رسیده است. مگر ژنرال دوگل بدون کمک خارجی می توانست نهضت مقاومت را در فرانسه سازماندهی کند و به پیروزی برساند؟ مگر «لخ والسا» تک و تنها راه افتاد؟ مگر «واسلاو هاول» به تنهایی موفق شد؟ مگر «نلسون ماندلا» که در زندان به سر می برد بدون حمایت از خارج می توانست کاری صورت دهد؟ مقاومت های ملی که به وسیله این اشخاص رهبری می شد با جلب حمایت خارجی بود که به جایی رسید، البته با حفظ منافع ملت و کشورشان.

پس، مسئله این نیست که اصلاً نباید با خارجی تماس داشت، مسئله این است که کجا صلاح است و کجا صلاح نیست. در مقامی که من قرار داشته‌ام، یکی از وظایفم پاکیزه نگهداشتن نهاد پادشاهی بوده است. این مقام باید ماورای گروه‌های سیاسی قرار داشته باشد و در هر حال منزله باقی بماند. بنابراین هیچ مناسبتی نداشت که اگر هم طرحی و برنامه‌ای بود، من مستقیماً درگیر آن باشم، صرف نظر از این که اصولاً جزییات این قضیه را به خاطر نمی‌آورم.

بطور کلی، اشخاصی که این قبیل مسایل را عنوان می‌کنند، اطلاع کافی از گنه قضایا ندارند. یا جزیی از یک قضیه را می‌دانند، یا قسمتی از یک موضوع را شنیده‌اند و آن را هم مطابق سلیقه خودشان تعبیر و تفسیر می‌کنند.

درباره نقشی که من باید ایفا کنم، دو طرز فکر کاملاً متفاوت ابراز می‌شود. یک عده معتقدند مقام پادشاهی مبرا از مسئولیت است و پادشاه نباید دخالت مستقیم در امور اجرایی کشور داشته باشد. خود من هم بر این باورم. اما هستند کسانی که در عالم تصورات خود، انتظار دیگری دارند. اغلب آنان توقع دارند که به شکل سنتی و حتی حماسی، من شمشیر بردارم و مثل نادر شاه تاج و تخت را با زور شمشیر از چنگ غاصب به در آورم یا مثل بهرام گور تاج را از وسط دو شیر درنده برابم.

جناح رادیکال راست، توقعی که از من دارد با واقعیت روز همساز نیست. نوعی «نوستالژی» است نسبت به روزگاران گذشته. تخیلاتی از این قبیل که من جلو بیفتم و به سبک «زاپاتا» جنبشی را رهبری کنم، در برخورد با واقعیات رنگ می‌بازد. دایم می‌گویند شما باید مثل پدر بزرگتان بزنید و بگیرید. فرض کنید که نشستیم و با کمک بزرگترین کارشناسان، سناریوی چنین کاری را نوشتیم. آخر وسایل اجرای آن کجاست؟ یادشان می‌رود که رضا پهلوی در خارج از ایران زندگی می‌کند، ارتشی در اختیار ندارد، تشکیلات سیاسی و نظامی و بودجه مملکتی در اختیارش نیست. پس این فکر واهی است. گذشته از این، من اصولاً به چنین کارهایی اعتقاد ندارم. من آرزو دارم که جامعه‌ما، بعد از این همه مصیبت و بلا که تحمل کرده است، در مسیر دموکراسی بیفتند. از فردپرستی و رهبرگرایی فاصله بگیرد. رهبر یا رهبرانی که مملکت لازم دارد از طریق دموکراتیک برگزیده شوند.

اگر یادتان باشد، در اوایل صحبت‌مان به شما گفتم که ما داریم از صفر شروع می‌کنیم. وقتی از صفر شروع می‌کنیم پس بهتر است از همین حالا پایه‌های کار را بر دموکراسی واقعی بگذاریم. به جای این که دایم بپرسیم «رهبر کجاست؟» باید این سؤال را مطرح کنیم که چگونه می‌توان شرایط را برای برقراری حاکمیت ملی در ایران ایجاد کرد. از چه راهی باید اقدام کنیم که ملت ایران حق تعیین سرنوشت خود را به دست آورد. من از اول حرفم این بود که مسئله اصلی ما، تعیین نظام آینده کشور نیست. تمام گروه‌ها، تمام طبقات، صرف نظر از اختلافات مسلکی و سیاسی، باید تلاش خود را در جهت یک هدف مشترک متمرکز کنند و آن برخوردار ساختن جامعه از حق حاکمیت بر سرنوشت خویش است. اگر با این هدف مشترک دست در دست هم بگذاریم، کاری از پیش خواهیم برد، والا تا قیامت هر گروهی ساز خودش را خواهد زد و میدان همچنان در اختیار حاکمان فعلی خواهد ماند، هرچند که برای حکومت برکشوری چون ایران از هیچ لحاظ شایستگی ندارند.

بخش یازدهم کارنامه اپوزیسیون

احمد احرار- با توجه به صحبت هایی که کردیم، سوال بنده این است که اکنون در حالی که بیست و یک سال بر عمر نظام جمهوری اسلامی و در همین حدود از شروع فعالیت های مخالفان می گذرد، شما به سهم خودتان در یک نگاه کلی، کارنامه «اپوزیسیون» را چگونه ارزشیابی می کنید؟ به نظر شما این کارنامه در مجموع، مثبت است یا منفی؟

رضا پهلوی – مخالفان نظام حاکم در طول این بیست و یک سال برای افشای تبه کاری ها، نشان دادن چهره واقعی نظام، بیدار کردن مردم ایران و آگاه کردن مردم جهان از حقایق اوضاع ایران تلاش زیادی کرده اند و صدمات زیادی هم متحمل شده اند ولی نتیجه ای که بتوان گفت با این زحمات و صدمات متناسب است به دست نیاورده اند. در جریان کودتای «نوزه» که قبلا صحبتش را کردیم، تعدادی از بهترین افسران و درجه داران ما جانشان را فدا کردند، اما از این فداکاری چه به دست آمد؟ متأسفانه: هیچ!

اپوزیسیون برونمرزی، بلافاصله بعد از انقلاب شکل گرفت و در نشان دادن چهره واقعی رژیم برآمده از انقلاب اسلامی نقش موثری ایفا کرد. در آن موقع، هنوز شور انقلابی در داخل ایران حکمفرما بود و مانع می شد که چهره واقعی حکومتگران شناخته شود. کانون مقاومت ابتدا در خارج از ایران به وجود آمد و اگر این مقاومت به صورت منسجمی با توافق همگانی بر سر هدف های مشترک پیش می رفت و بعد هم با موج مقاومت داخلی به هم می پیوست، قطعاً ثمرات بهتر و بیشتری به بار می آورد، در حالی که اینطور نشد.

علت ناکامی «اپوزیسیون» در درجه اول آن بوده است که مخالفان جمهوری اسلامی نتوانسته اند در طول این مدت به یک خط توافق در کلیات برسند و بر اساس آن توافق کلی، نیروهای ترقی خواه را با هدف برقراری دموکراسی در ایران متحد و متشکل سازند.

«اپوزیسیون» بیشتر درگیر مسایل فرعی بوده است تا مسئله اصلی. مسئله اصلی این است که چون مردم ایران از آزادی محرومند، آزادی بیان ندارند، آزادی انتخاب ندارند، ما که دستان باز است و از آزادی کافی برخورداریم، از این فرصت و از این امکانات استفاده کنیم برای این که موجبات ابراز آزادانه عقیده در ایران فراهم شود. یاری دهیم به مردمی که زیر سلطه یک نظام ستمگر واپسگرا قرار دارند برای رهیدن از بند استبداد و ارتجاع و به دست آوردن حقوق و آزادی های اساسی مصرح در منشور بین المللی حقوق بشر. تنها راهی که برای نجات ملت ایران از وضع اسفبار کنونی وجود دارد، ایجاد زمینه آزادی عقیده و آزادی انتخاب در داخل کشور است. اگر نیروهای برونمرزی غیر از این تصور کنند، اگر خودشان را قیم مردم بدانند و بخواهند به جای آنها تصمیم بگیرند یا سناریوی خاصی را به مردم تحمیل کنند، به نظر من سخت در اشتباهند.

از ده، پانزده سال پیش در فرصت های مختلفی که برای مذاکره پیش آمده است، به نمایندگان گروه های مختلف گفته ام اگر شما فکر کنید با محبوس ماندن در تعصبات خودتان و چسبیدن به مسایل پنهان، شصت سال پیش راه به جایی خواهید برد، این اشتباه بزرگی است. حالا که بیست

و یک سال از انقلاب می گذرد و نسلی در ایران سرنوشت ساز شده است که اصلاً آن مسایل را ندیده و نمی شناسد، بیشتر بر این عقیده تاکید می ورزم. افراد نسل جدید، در زمان انقلاب، یا دوران کودکی را می گذراندند یا اصلاً به دنیا نیامده بودند. اینها تا چشم باز کرده اند همین نظام را دیده اند. مسئله زندگی آنها مباحثی نیست که گروه های سیاسی بازمانده جریانات سی سال، چهل سال، پنجاه سال و حتی شصت سال پیش اسیر آنند. من کار ندارم که عقیده آنها درباره مسایل مربوط به گذشته درست است یا غلط. اصراری هم ندارم که از عقاید یا احساسات خود دست بردارند. حرفم این است که مسایل امروز ایران، مسایل نسل جدید ایرانی، چیز دیگریست. می گویم بیا باید به این مسایل توجه کنیم و بر مبنای این مسایل کاری انجام دهیم. به سهم خودم، من گفته ام و باز هم می گویم که مسئله اصلی از نظر من، برقراری دموکراسی در ایران است و این هدف را محتوای نظام آینده تعیین می کند و نه شکل آن. به عقیده من، در طیف چپ، طیف راست، طیف جمهوری خواه، طیف مشروطه طلب، اکثریت با کسانی است که قبل از هر چیز به این مسئله می اندیشند ولی متأسفانه نتوانسته اند بر اساس همین اندیشه مشترک به هم نزدیک شوند زیرا افراد اسیر ملاحظات سازمانی هستند و سازمان ها هم پایشان به مسایل گذشته و مسایل ایدئولوژیک زنجیر شده است. به علت یک سلسله مسایل فردی، مسایل مسلکی، موضع گیری های لجوجانه، قرائت های متفاوت از تاریخ، نگاه کردن به گذشته و نه آینده، ما نتوانسته ایم از یک دایره بسته خارج شویم و در جهت یک هدف واحد قدم برداریم و کار موثری انجام دهیم. من کوشش کردم به سهم خودم چنین تفاهمی را بین گروه های مختلف به وجود آورم. باز هم کوشش خواهم کرد. همه شخصیت ها و گروه های سیاسی نیز که به آینده ایران فکر می کنند، باید در همین راه، در جهت نیل به اهداف مشترک قدم بردارند. البته در سال های اخیر، رابطه میان گروه های مخالف جمهوری اسلامی شکل سالم تری پیدا کرده و سازنده تر شده است. اما این هنوز کافی نیست. هنوز خیلی از قافله عقب هستیم و به همین دلیل است که می گویم اپوزیسیون برونمرزی، زمانی کارساز و موثر خواهد بود که فاصله فکری و ذهنی با مردم ایران و بخصوص نسل جوان نداشته باشد. این کاستی ها در مبارزه ما، تا حدی باعث دلسردی مردم شده است. از جمله در خارج کسانی که می توانسته اند جذب فعالیت های سیاسی شوند، خودشان را کنار کشیده اند؛ در داخل هم مردم چون امیدشان از آب بریده شده به سراب روی آورده اند.

البته کسانی بوده اند که در همین مدت زحمت کشیده اند، کسانی بوده اند که در راه مبارز جانشان را از دست داده اند، نام آنها که تا پای جان در راه عقیده خود ایستاده و به درجه شهادت نایل شده اند در تاریخ ثبت شده است و یادشان همیشه برای ملت ایران گرامی خواهد بود، اما باید دید که ما با دادن این همه قربانی و تحمل این همه زحمات چه نتیجه ای گرفته ایم. آیا این اشخاص جانشان را فدا کردند برای این که ما همانجا که پانزده، بیست سال پیش بودیم، ایستاده باشیم و قدمی به جلو نیامده بلکه چند قدم هم عقب رفته باشیم؟

نه، مسلماً هدف این نبوده است. هدف ما متأسفانه محدود شده است به مبارزه بین خودمان در حالی که میدان مبارزه جای دیگری است. نیروهای برون مرزی باید تجهیز می شدند، بسیج می شدند برای مبارزه با دشمنی که خانه ما را در تصرف دارد، برای کمک رساندن به ملتی که برای رهایی از چنگ استبداد و ارتجاع تلاش می کند، برای منعکس کردن صدای این ملت در دنیا و جلب حمایت های بین المللی، جلب افکار عمومی به منظور فشار آوردن بر سیاست های خارجی که اکثراً به چیزی جز منافع اقتصادی خودشان اهمیت نمی دهند.

این کار به علت تفرقه نیروهای برون مرزی انجام نشده و اگر هم شده در سطح بسیار محدودی بوده است. این است که نمی توانیم کارنامه اپوزیسیون را در مجموع یک کارنامه مثبت ارزیابی کنیم.

اپوزیسیون در صورتی می تواند موثر واقع شود که نیروها را در جهت هدف واحد متشکل کند و بین مبارزات درون مرزی و برون مرزی هماهنگی به وجود آورد. والا از سی، چهل گروه نا همآوا که در سرتا سر جهان پراکنده باشند و هر کدام ساز خودشان را بزنند، چه چپی، چه راستی، چه جمهوری خواه، چه مشروطه خواه، چه اعتدالی، چه افراطی، کار چندانی ساخته نخواهد بود.

اپوزیسیون ملی و دموکراتیک باید نیروهای ترقی خواه را بر محور چهار اصل متحد کند:

- 1- اعتقاد به دموکراسی و نهادینه کردن آن از طریق تاسیسات جامعه مدنی
- 2- رعایت اصول حقوق بشر و تامین آزادی های سیاسی و مذهبی طبق نص اعلامیه جهانی حقوق بشر
- 3- جدایی دین از حکومت
- 4- استقلال و تمامیت ارضی ایران

مسایل دیگر، همه فرع بر این اصول چهارگانه است و نباید با طرح آن مسایل نیروها را متفرق و جامعه را چند قطبی کرد. بعضی گروه ها اکنون برای کنار گذاشتن بحث های تفرقه انگیز و متفق شدن براساس آرمان های مشترک آمادگی پیدا کرده اند. متأسفانه بعضی نیز همچنان بر ادامه بحث های عبث اصرار می ورزند.

این بحث ها بیهوده است. هیچکدام از ما حق نداریم خودمان را قیم مردم ایران بدانیم. هیچکدام حق نداریم فکر خودمان را بر مردم ایران تحمیل کنیم. می توانیم فکرمان را عرضه کنیم، اما تشخیص و انتخاب را بگذاریم به عهده مردم. وظیفه اپوزیسیون این نیست که به مردم چیزی را تکلیف بکند. وظیفه اپوزیسیون این است که شرایط را برای انتخاب آزادانه از طرف مردم فراهم کند. فلسفه سیاسی من این است و بنیاد کار سیاسی خود را هم بر این فلسفه گذاشته ام. در رابطه با گروه های اپوزیسیون همیشه سعی کرده ام چنین تفاهمی را برقرار کنم تا بین نیروهای متفاوت، برسر این مخرج مشترک، اتفاق نظر و همکاری به وجود آید. اما به وجود آوردن اتحاد و اتفاق و پیگیری آن، کاری نیست که من به تنهایی از عهده آن برآیم. من پیشنهاد می کنم، بقیه اش به عهده سازمان های سیاسی است.

نقش بیطرفانه در بین گروه های سیاسی که من برای خود قایلیم، اجازه نمی دهد هم پیشنهاد دهنده باشم و هم اجرا کننده. نقش من، رهبری یک گروه خاص نیست. اگر بخواهم ادعای بیطرفی کنم و در عین حال به یک گروه خاص وابسته باشم، صادقانه نخواهد بود. من موضع مشخصی را برای خودم انتخاب و اعلام کرده ام. هدف من ایجاد اتفاق و همسویی است. در این مرحله، کاری که من می توانم بکنم، همین است. به عنوان کسی که دلسوز کشور است، می کوشم تمام نیروهای سازنده را با هم آشتی دهم و هماهنگ سازم، چه در شرایط اضطراری و چه در شرایط عادی. به مسئولیت خودم واقف و سعی خود را کرده ام و می کنم که این وحدت نظر به وجود آید. چون

برای تغییر اوضاع در یک جامعه یا باید منتظر شرایط خاصی شد یا باید بر یک اصولی توافق کرد و آن را دستمایه حرکت جمعی از طریق دموکراتیک قرارداد. اپوزیسیون باید با جذب هرچه بیشتر توده های مردم و تاثیر گذاشتن بر افکار عمومی از طریق عملکرد صحیح و ارائه برنامه صحیح، موجبات چنین حرکتی را فراهم کند. اپوزیسیون در این راه کار چندانی صورت نداده و در نتیجه موفقیتی هم نداشته است. این هم ارتباطی به حسن نیت یا سوء نیت و صحیح یا غلط بودن عقیده ندارد. نتیجه طرز عمل اپوزیسیون در بیست و یک سال گذشته است.

پس، وضع را به طور خلاصه می توان این طور توصیف کرد که به سبب تفرقه و عدم تفاهم گروه های سیاسی، اپوزیسیون هماهنگ و همصدا و متشکل برون مرزی که بتواند یک برنامه قابل قبول جایگزینی ارائه کند به وجود نیامده است. در شرایط فقدان «آلترناتیو»، دولت های خارجی هم وضع موجود یا به اصطلاح سیاسی استاتو کو Statu quo را خواه ناخواه پذیرفته اند. این یک رسم عادی دنیای سیاست است که در غیاب «آلترناتیو»، به «استاتوکو» رضایت می دهند. هیچ دولت خارجی دلش برای دیگران نمی سوزد و مسایل را قبل از هر چیز از زاویه منافع خودش می نگرد. کشور ما، علاوه بر این که قدرت های موثر خارجی ترجیح داده اند به روابط اقتصادی و بازرگانی خودشان با حکومت فعلی توسعه بدهند و قراردادهای پرمفعت با کشوری که دچار تنگنا ولی دارای منابع ثروت است منعقد کنند، این مسئله هم در نظر بوده است که وضع موجود در هر حال بهتر از هرج و مرج و از هم پاشیدگی است. نه فقط دنیای دوردست، بلکه کشورهای منطقه هم از فروپاشی ایران احساس نگرانی می کنند و به خطرات آن توجه دارند. زمانی می توان انتظار تحولی را در نگرش خارجی ها نسبت به اوضاع ایران داشت که:

1- نگرانی از فروپاشی و «آناارشی» در بین نباشد

2- یک «آلترناتیو» ملموس و مشهود و مورد قبول در چشم انداز وجود داشته باشد.

بخش دوازدهم خانواده و زندگی شخصی

احمد احرار- اکنون از زندگانی خصوصی شما صحبت کنیم. در حال حاضر شما 39 ساله اید. همسر و دو دختر دارید و با خانواده خودتان در آمریکا در آمریکا زندگی می کنید. درباره آشنایی و ازدواج با خانم یاسمین اعتماد امینی، آیا آشنایی با ایشان بود که شما را به فکر ازدواج انداخت یا قبل از آن در فکر ازدواج بودید و ایشان را آن همسری یافتید که جستجو می کردید؟

رضا پهلوی- زمانی که من در مراکش بودم از لحاظ زندگانی شخصی در یک حالت استثنایی قرار داشتم. شرایط زندگی من، محدودیت های زیادی را به من تحمیل می کرد. در وضعی نبودم که مثل جوانان همسن خودم یک زندگی طبیعی و عادی داشته باشم. هر شخص عادی در این سن و سال از لحاظ گردش، تفریح، شرکت در مجامع، انتخاب شغل، انتخاب مسکن، انتخاب معاشران آزادی هایی دارد. آزادی عمل مرا هم ملاحظات امنیتی محدود می کرد و هم رعایت شئون مقامی که وارث آن بودم. از طرفی در کنار خانواده زندگی نمی کردم. خانواده ما پراکنده شده بود. مادرم در یکجا بودند، برادرم جای دیگری بود، خواهرانم همینطور و همه از هم جدا بودیم. طبعاً کمبودهایی در زندگی ما وجود داشت. بالاخره من هم از نظر شخصی، یک انسان بودم با تمام احتیاجات و احساسات هر انسانی که از گوشت و پوست و رگ و خون آفریده شده است. یک جوان بیست و سه، چهار ساله بعد از تحمل آن ضربه شدید روحی که متحمل شده بود، حالا باید تمام روز را با کسانی که سنشان دو برابر، سه برابر او بود بنشیند و فقط از سیاست حرف بزند. این وضع، همانطور که گفتم، عادی نبود. احساس تنهایی می کردم و شرایط هم اجازه نمی داد که به منظور رفع تنهایی، برای خودم مثلاً دوست دختر بگیرم. از همان اوقات در فکر بودم که باید قدری هم به زندگی شخصی خودم برسم و دارای یک زندگی خانوادگی بشوم بدون آن که مانع زندگی رسمی و کارهای سیاسی من باشد. مقصودم این است که آمادگی ذهنی برای ازدواج داشتم اما در انتخاب همسر نیز می بایستی ملاحظات مختلفی را در نظر بگیرم. به هر حال، در سال ۱۹۸۵ بود که با همسر کنونی خود برخورد کردم.

در کجا؟

در آمریکا. در سال ۱۹۸۴ من از مراکش کوچ کردم و آمدم به آمریکا. حدود یک سال و نیم در «کنکتنی کت» زندگی می کردم. برای شرکت در جلسه ای که درست به خاطر ندارم موضوع و مناسبتش چه بود، آمدم به واشنگتن. همان وقت همسر من نیز آمده بود به واشنگتن برای پیگیری تحصیلاتش.

در چه رشته ای؟

آن وقت هنوز تصمیم قطعی نگرفته بود. نهایتاً رشته حقوق سیاسی را برگزید. به هر حال، دوستی داشتم که آمده بود به فرودگاه برای استقبال من. همان زمان همسر من که دوست همکلاس خواهر او بود از سانفرانسیسکو به واشنگتن می رسید. از آنجا ما با هم آشنا شدیم. به دنبال این آشنایی، من نسبت به ایشان احساس علاقه کردم. علاقمند شدم که ایشان را بهتر و بیشتر بشناسم. در همان

سال ۸۵ فرصتی پیش آمد و دو هفته ای با هم در سوئیس گذرانیدیم. من مطمئن شدم دختری که با او آشنا شده ام، آن کسی است که می خواهم و می توانم با او زندگی کنم. هردو، همزمان با هم حسن کردیم که می توانیم یک زندگی دونفره را شروع کنیم. در آنجا پیشنهاد ازدواج به او دادم و پذیرفت. در نوامبر ۸۵ طی مراسم کوچکی در منزل من نامزد شدیم و در تابستان سال بعد ازدواج کردیم و همانطور که گفتید صاحب دو فرزند شدیم.

از همسران بگویید، ایشان چگونه زنی است؟ در زندگی شما چه نقشی دارد؟ آیا در فعالیت های سیاسی شما هم مشارکت می کند و آیا اصولاً با این گونه فعالیت ها موافق است یا احتمالاً ترجیح می دهد که شوهرش به کلی از این ماجرا ها کنار بکشد و خود را یکسره وقف خانواده اش بکند؟

آن جنبه از شخصیت همسر من که از همان ابتدا در من تاثیر گذاشت، حالت پختگی و متانت او بود. از همان ابتدا دریافتم که او یک انسان منطقی و با شعور است. مسایل را بسیار خوب درک می کند و خیلی بیش از سنی که دارد می فهمد. بنابراین، جزو اولین مسایلی که با او در میان گذاشتم این بود که به او گفتم اگر قرار باشد ما باهم ازدواج کنیم، مايلم از همین ابتدا به عواقب آن توجه داشته باشی. چون زندگی من یک زندگی عادی نیست. زندگی کردن با من مستلزم قبول شرایط استثنایی است. مستلزم فداکاری و آمادگی برای برخورد با خیلی خطر هاست. توقع نداشته باش که ازدواج، مسیر زندگی مرا تغییر دهد. درباره این موضوعات فکر کن و تصمیم بگیر. البته تصمیم آسانی نبود ولی ایشان تصمیم گرفت و پذیرفت.

او هم باهوش است، هم همسری شایسته است و هم مادری مهربان. قبلاً در رشته علوم سیاسی لیسانس گرفته بود. پس از به دنیا آمدن دو فرزندمان، دوباره برای تکمیل تحصیلات راهی دانشگاه شد و درجه فوق لیسانس را در رشته حقوق به دست آورد و به کار قضایی پرداخت.

عده ای همان وقت می گفتند ازدواج باعث می شود که شما نتوانید تمام وقت و نیروی خودتان را صرف مبارزه کنید. در جواب گفتم که اگر من قادر نباشم بین زندگی شخصی و زندگی سیاسی خود تعادل ایجاد کنم چگونه خواهم توانست از عهده وظایف سنگینی در میدان مبارزه برآیم؟ از این گذشته، تشکیل خانواده سبب می شود که انسان مسایل جدی زندگی را بهتر بشناسد و مستقیماً با مسئولیت ها درگیر شود. شما وقتی خودتان صاحب خانواده باشید، صاحب فرزند باشید، خیلی بیشتر می توانید دشواری های زندگی دیگران، نگرانی ها و دردها و نیازهای واقعی مردم عادی را درک کنید. بنابراین، ازدواج از نظر من یک امر عادی و طبیعی بود. باقی می ماند پیدا کردن همسر مناسب. خوشبختانه همسری که انتخاب کردم از یک خانواده وطن پرست و خوب ایرانی است. مثل اکثر خانواده های ایرانی که در خارج زندگی می کنند، در کنار زندگی خصوصی خودشان، فعالیت های عمومی هم دارند و نسبت به مسایل ایران بی تفاوت نیستند. در نتیجه، این ازدواج نه تنها وقفه ای در کارهای اجتماعی و سیاسی من به وجود نیاورد حتی شاید هم به سلامت فکری من کمک کرد، یعنی جنبه های واقعی تر زندگی را شناختم و در عوالم رویایی که انسان را از واقعیت جدا می کند باقی نماندم.

ما با هم رابطه خوبی داریم. مثل هر خانواده دیگری البته بحث هایی هم بین خودمان داریم. حرفی که همیشه او می زد، و می زند، این است که هرکاری می کنیم باید جنبه واقع بینی داشته

باشد، سازنده باشد و وقت تلف کن نباشد. او مخالف اشتغالات سیاسی من نیست. تاکیدش فقط بر واقع نگری و توجه به هدف های مثبت است که خود من هم به این موضوع اعتقاد دارم.

بچه هایتان چه می کنند؟

بچه های من، اولی نزدیک هشت سال دارد و دومی حدود یک سال و نیم کوچکتر است. دختر بزرگم وارد کلاس دوم می شود. دومی، کلاس اول را شروع می کند. هردو به مدرسه بین المللی می روند. علاوه بر انگلیسی و فرانسه، سعی کرده ایم زبان فارسی را هم فرا بگیرند.

فارسی را خوب حرف می زنند؟

در منزل سعی می کنیم با آنها فارسی صحبت کنیم و برایشان، علاوه بر این، معلم فارسی گرفته ایم که خواندن و نوشتن هم بیاموزند. البته این مشکل را اکثر خانواده های ایرانی که در خارج زندگی می کنند دارند که بچه ها چون در محیط دیگری به دنیا آمده اند و در محیط دیگری رشد می کنند، طبعاً بیشتر با شرایط محیط مانوس می شوند. ما هم این مشکل را داریم. علی رغم این مشکل، همیشه سعی کرده ایم بچه هایمان با زبان خودمان، فرهنگ خودمان، آداب و رسوم خودمان در ارتباط باشند، که خوشبختانه هستند.

اسامی «نور» و «ایمان» را از چه جهت برای دخترانتان برگزیده اید؟ این اسامی از نوعی توجه عرفانی حکایت می کند، این طور نیست؟

بله، همینطور است. این اسامی برای من مفهوم خاصی دارند. «نور» توصیف کننده روشنایی است در مقابل تاریکی. کلمه ایست که بار مثبتی دارد. مفهوم امید را می رساند و چیرگی بر اهریمن. از نظر من و همسرم، اسم زیبایی بود که برای نخستین فرزندمان مناسب دیدیم. «ایمان» هم به معنی ناب کلمه یعنی «اعتقاد» مورد نظر ما بوده است. من اعتقادات عرفانی دارم و دلم می خواست وقتی فرزندانمان بزرگتر می شوند بدانند اسمی که برای آنها برگزیده ایم معنی خاصی هم دارد و بی دلیل انتخاب نشده است.

اوقاتتان چگونه می گذرد؟

به دلیل نقشی که در صحنه سیاست داشته ام، و همچنان دارم، بطور کلی اوقات من به دو بخش تقسیم می شود. بخشی از آن به زندگی خصوصی و خانوادگی اختصاص دارد و بخش دیگر به فعالیت هایم در ارتباط با مسایل ایران. جلساتی دارم با مشاورین خودم و همچنین با کارشناسان مسایل ایران که خبرها را بررسی می کنیم. اوضاع و احوال را مطالعه می کنیم، گزارش هایی را که به دستمان می رسد مرور می کنیم و اگر اقدامی لازم باشد درباره آن تصمیم می گیریم. علاوه بر این، اشخاص دیگری به مناسبت های مختلف با من تماس می گیرند و از طریق آنها نیز می توانم هم با داخل ایران و هم با گروه های مختلف سیاسی و غیرسیاسی در خارج از کشور رابطه داشته باشم. مسافرت هایی پیش می آید یا برای دیدار با هم میهنان یا برای شرکت در کنفرانس ها و جلسات عمومی. به همین ترتیب مسافرت هایی دارم برای ملاقات و مذاکره با شخصیت های خارجی، با مسئولان دولتی، با روسای احزاب، با نمایندگان بخش غیردولتی یا

شرکت در بعضی محافل و مجامع که فرصت می دهد با خارجی های علاقمند به مسایل ایران، چه از نظر سیاسی، چه از نظر اقتصادی، چه از نظر فرهنگی و دیگر جنبه های روابط ما با خارج، تبادل نظر کنم. مصاحبه ها و تماس با وسایل ارتباط جمعی جزء دیگری از برنامه های عادی من است. گاهی از طرف دانشگاه ها یا بنیادها برای سخنرانی دعوت می شوم. در این اواخر هم قسمتی از وقت من به کارهای «بنیاد میهن» اختصاص می یابد. صرف نظر از مقدار وقتی که صرف کارهای عادی روزمره می شود، اگر ساعات فراغتی باقی بماند در درجه اول آن را می گذارم برای خانواده ام. بخصوص انسان وقتی صاحب فرزند است، باید به وضع و حال خانواده بیشتر توجه کند. بنابراین اوقات فراغتم اکثرا با بچه ها می گذرد و با همسر و همچنین با تعدادی دوستان خانوادگی، دوستان شخصی که یا از قدیم داشته ام یا در همین سال ها پیدا کرده ام. نوع وقت گذرانی با خانواده و دوستان نیز تفریحات و سرگرمی های معمولی است، مثل رفتن به سینما یا غذاخوردن در رستوران و گاهی هم مسافرت های کوتاه مدت.

همچنان به فعالیت های ورزشی علاقه دارید و به تماشای مسابقات می روید؟

گاهی می روم ولی بطورکلی شرایط امنیتی اجازه نمی دهد که آزادانه و به راحتی در جاهای عمومی رفت و آمد کنم.

به ورزش های مورد علاقه خودتان می رسید؟

ورزش هایی که به آنها علاقه دارم خیلی وقت گیر است و در محلی که زندگی می کنیم انجام پذیر نیست. مثلا غواصی را خیلی دوست دارم، منتها برای غواصی لازم است انسان به دریا دسترسی داشته باشد آن هم نه هر دریایی، دریایی که اعماق آن دارای فضای زنده طبیعی و مناظر زیبا باشد. علاوه براین، غواصی زمان زیادی می طلبد و فرصت آن کمتر برای من فراهم می شود. در چند سال اخیر بخصوص فرصت چندانی برای پرداختن به ورزش مورد علاقه ام نداشته ام. گهگاه در زمستان ها، اگر فرصتی پیدا شود می روم به اسکی.

پرواز می کنید؟

متأسفانه خیلی وقت است که پرواز نکرده ام. از این لحاظ واقعا افسوس می خورم، زیرا پرواز هم رشته تخصصی من است و هم به آن خیلی علاقه دارم. اما امکانات پرواز متأسفانه موجود نیست. به فرض که وقتی هم وجود داشته باشد، برای پرواز موجبات دیگری لازم است. دوجرخه سواری نیست که انسان سوار شود و راه بیفتد. باید لیسانس و گواهی پزشکی و اوراق دیگر رامرتبا تمدید کرد. ضمناً ترافیک هوایی در منطقه زیاد است و با این ترافیک، پرواز لذت چندانی ندارد.

کتاب می خوانید؟

کتاب هم می خوانم.

چه نوع کتاب هایی؟

بیشتر به کتاب های علمی علاقمندم و همچنین کتاب ها و نشریاتی که به طبیعت و زندگی طبیعی مربوط باشد مثل همین نشریه National Geographic که روی میز من می بینید. همانطور که به شما گفتم از کودکی به طبیعت علاقه داشته ام. زیاد اهل خواندن رمان و داستان نیستم، جز داستان های تخیلی مربوط به فضا.

مهمترین مشغله ذهنی شما در آستانه چهل سالگی چیست؟

از چه لحاظ؟

از لحاظ کلی... مقصودم این است که چه چیزی خصوصا ذهن شما را به خود مشغول می کند؟

این که ثبات ذهنی خود را حفظ کنم. وقتی به سنی می رسیم که اهمیت ثبات را در ذهن و فکر خودمان حس می کنیم، باید خیلی مراقب باشیم که دچار تزلزل و بی ثباتی نشویم. اولین شرط ثبات ذهنی، نگاه کردن به زندگی از زاویه واقع بینی است. من با خود عهد کرده ام که اولاً شهامت اظهار عقیده را از دست ندهم. یعنی شهامت آن را داشته باشم که حرف خودم را بزنم و عقیده خودم را ابراز کنم. البته این به آن معنا نیست که به عقاید و نظرات دیگران گوش نکنم و از آنچه دیگران می گویند و از آنچه دیگران می گویند و می اندیشند بهره مند نشوم. یکی دیگر این که خودم را چیزی جز آن که هستم وانمود نکنم. نمی خواهم قیافه کسی را به خود بگیرم که در حقیقت نه آنچنان کسی هستم، نه احساسش می کنم و نه باورش دارم. به هیچ عنوان حاضر نیستم براساس انتظارات دیگران یک شخصیت تصنعی برای خودم بسازم و در زندگی نقش بازی کنم. این دو مسئله، از نظر ثبات ذهنی و تعادل فکری و روحی و حتی سلامت جسمی برای من اهمیت دارد.

چه کسانی را در کنار خود دارید؟ به گفته خودتان، درمراکش تیمی از کادرها و مشاوران برای خود تشکیل داده بودید. در وضع حاضر آیا چنین تیمی وجود دارد که شما را در تجزیه و تحلیل مسائل و دنباله گیری برنامه های احتمالی یاری دهد؟

کار روزانه من عملاً همین تماس ها و مشورت هاست. کسی که به هر حال می خواهد نقشی در صحنه سیاست و در سرنوشت کشورش ایفا کند در درجه اول به دو چیز نیازمند است. یکی، ارتباط با جامعه خودش در درون کشور و دیگر، تماس و مذاکره و مشاوره با اشخاص صاحب نظر در مسایل عمومی. در قسمت اول سعی کرده ام تا آنجا که ممکن است، با داخل کشور در ارتباط باشم و در جریان مسایل قرار بگیرم. اطلاعاتی را که مستقیم یا غیرمستقیم به دست می آورم طبعاً به اتفاق کسانی که در هر مورد دارای تخصص یا تجربه و در هر حال، صاحب نظر هستند بررسی می کنیم، حلاجی می کنیم، اگر لازم بود بلافاصله پیگیری می کنم و در غیر اینصورت، همین تبادل نظرها کمک موثری است برای روشن شدن ذهن من و آشنایی بیشتر با کم و کیف قضایا، با اوضاع و احوال عمومی کشور. باید اعتراف کنم که این مقدار کار مرا راضی نمی کند. توانایی و آمادگی کارهای به مراتب بیشتر در خود سراغ دارم، ولی امکانات متأسفانه محدود است. وقتی امکانات محدود باشد، میدان عمل انسان هم محدود خواهد بود و کاری را که دلش می خواهد نمی تواند انجام دهد. وقتی می شنوم که کسانی در اینجا و آنجا می

گویند فلان کس چرا فلان کار را نمی کند، چرا نشسته است و تماشا می کند، خیلی تاسف می خورم، چون آنها امکانات را در نظر نمی گیرند. حقیقت این است که تا به حال، من از امکانات شخصی خودم یا امکاناتی که در اختیارم قرار داشته است به میزان حداکثر برای هدف های مورد نظر استفاده کرده ام. البته در گذشته، امکانات بیشتری وجود داشت ولی شرایط مساعد وجود نداشت. شرایط اکنون تغییر کرده است و مسلما در آینده، شرایط و فرصت های بیشتری پیش خواهد آمد که امروز حتی فرض آن را هم شاید نتوانیم بکنیم. توقعات باید متناسب با واقعیات باشد نه بر پایه تخیلات.

دقیقا این موضوع سوال بعدی من است که می خواهم بگویم شما اکنون جوان بیست ساله ای نیستید که اندکی پس از مرگ پدر، در قاهره برای به عهده گرفتن وظایف سلطنت اعلام آمادگی کرد. اکنون شما در آستانه چهل سالگی قرار دارید، موهای سرتان در حال سپید شدن است، به عبارت دیگر جدی ترین و پرتحرک ترین مرحله عمر رami گذرانید. سنوالم دقیقا این است که چه تجربه هایی در این بیست سال اندوخته اید؟ براساس ارزیابی های خودتان تا چه اندازه نسبت به آن دوران که فقط بیست سال داشتید عوض شده اید؟ از زیرویم زندگی چه آموخته اید؟ چه اندازه مصمم تر شده اید یا برعکس محتاط تر؟ چه اندازه خوشبین تر شده اید یا احتمالا بدبین تر؟

ضرب المثلی در زبان چینی می گوید تجربه از اشتباه حاصل می شود و خرد از تجربه. در بیست سالگی طبعاً خیلی مسایل را انسان نمی داند و نمی شناسد چون تجربه نکرده است. محیط زندگی و تربیت من در دوران کودکی و نوجوانی طوری بود که برخلاف همسالان خودم نمی توانستم آزادانه هر چیزی را تجربه کنم. جوانان دیگر، در سن و سال کمتری به هر حال با جامعه مربوط شوند و زندگی عادی به آنها امکان می دهد تجربه هایی حاصل کنند. من با وجود آن که در آن زمان سعی می کردم با مردم عادی ارتباط برقرار کنم، ولی به هر حال در حلقه محافظت های دایمی قرار داشتم و نمی توانستم به هر جا بروم و هر کس را ببینم و هر کاری بکنم. شما وقتی در چنین وضعیتی قرار داشته باشید، هیچ وقت برایتان پیش نمی آید که زندگی معمولی را تجربه کنید، مثلاً درگیر یک زد و خورد خیابانی شوید یا از کسی سیلی بخورید یا کسی سرتان کلاه بگذارد. خوب، همانطور که گفته اند، تجربه قابل انتقال نیست، انسان باید خودش در معرض حوادث زندگی قرار گیرد تا تجربه پیدا کند. در آن زمان من شناسایی درستی از افراد نداشتم. ضابطه ای برای شناختن افراد نداشتم. البته شناختن دیگران کار ساده ای نیست و انسان هیچ وقت نمی تواند از ظاهر دیگران پی به باطنشان ببرد یا به فوریت دریابد حرفی که می زنند با فکری که در سر دارند چه اندازه متفاوت است. هرچه انسان در رابطه با دیگران تجربه بیشتری داشته باشد، طبعاً در این موارد کمتر دچار زیاده روی در خوش خیالی یا بد خیالی می شود. چون همانطور که خوش بینی زیاد و اعتماد کردن ساده لوحانه زیان آوراست، از آن طرف هم شایسته نیست که انسان دچار سوء ظن دایمی باشد و همه کس و همه چیز را به نظر بدبینی بنگرد. من مبرا از آسیب پذیری در برابر این دو عامل نبودم. در نتیجه دچار اشتباهاتی هم شدم. مهم نیست که انسان اشتباه کند، مهم این است که چیزی بیاموزد و آن اشتباه تکرار نشود. به هر حال، گذشت زمان به من کمک کرده است در شناخت بیشتر ذات بشر، کنش ها و واکنش هایی که از جنبه انسان شناسی و جامعه شناسی قابل بررسی است و همچنین درک واقع بینانه تر رُخ دادها.

اما این که می پرسید مصمم تر شده ام یا محتاط تر، اگر منظورتان از محتاط بودن محافظه کاری است، خیر، محافظه کار نشده ام. به همان دلیل که گفتم، انسان باید رابطه داشته باشد تا تجربه حاصل کند و اشخاص خوب و بد، اشخاصی را که حسن نیت دارند و اشخاصی را که حسن نیت ندارند از هم تمیز بدهد. در نبرد زندگی هم انسان تا وارد میدان نشود و خطر را استقبال نکند، کارآزموده نمی شود. انسان اگر خود را از ترس آسیب دیدن در گوشه انزوا حس کند و جرات مقابله با خطر را نداشته باشد، بی اثر می شود. برای آن که فعال تر و رزمنده تر و موثرتر باشیم بالاجبار باید خطرات بیشتری را بپذیریم. کار هرچه بزرگتر باشد، «ریسک» آن بیشتر است. من از «ریسک» کردن نمی هراسم و حتی تجربه منفی را هم که احتمال دارد از «ریسک» کردن حاصل شود مفید می دانم، اما البته ترجیح می دهم «ریسک» حساب شده را قبول کنم.

خوشبین تر یا بدبین تر؟

به طور کلی اگر لیوانی جلوی من بگذارند که تا نیمه در آن آب ریخته باشند، لیوان را نیمه پر می بینم نه نیمه خالی. بیشتر تابع خوشبینی هستم تا بدبینی. فطرت و طبیعت من اصولاً این است که همیشه شانس را برای اتفاق مثبت می گذارم نه اتفاق منفی و جزو آدم هایی نیستم که در هر کاری، از ابتدا با دید منفی به نتیجه آن می نگرند. گذشته از این روحیه فطری و طبیعی، چه در زندگی شخصی، چه در مسایل مربوط به ایران، چه در مجموعه مسایل جهانی، به عنوان عضوی از این مجموعه بشری که همه ما جزء آنیم، ترجیح می دهم در قطب چاره جویی باشم نه قطب مشکل آفرینی.

برای چاره جویی و مشکل گشایی ناگزیر باید دید مثبت و راه و روش مثبت داشت. باید مثبت فکر کرد، مثبت نگاه کرد و در برخورد با ناملایمات دستخوش نومیدی نشد. ممکن است راه درازی در پیش باشد، ممکن است راه سخت باشد، ممکن است که حتی راه انتهایی نداشته باشد یا به بن بست برسد، اما وقتی قدم در راه گذاشتی باید جلو بروی. انسان یا هدفی دارد یا ندارد. اگر نداشت که هیچ. اما اگر داشت، باید پای آن هدف بایستد، پایداری کند، استقامت کند، اعتماد به نفس خود را از دست ندهد. به قول معروف شتر سواری، دولا دولا نمی شود. طرز برخورد من با مسایل، برخوردی مصممانه و مثبت است. کسی نیستم که بگویم حالا بنشین و ببین چه پیش خواهد آمد. نه تنها از نظر عمومی، از دیدگاه شخصی، در درجه اول برای شخص خودم به عنوان یک فرد، یک انسان، تسلیم شدن به چنین حالتی بسیار ناگوار است و برایم احساس پوچی به ارمغان می آورد.

از خلیات خودتان بگویید...چه چیزی شما را خشمگین می کند؟

بی منطقی. مخصوصاً وقتی با بی انصافی توأم باشد! من هیچ ابایی از بحث کردن و درگیر شدن ندارم. منطق را اصولاً می پذیرم و از بحث هایی که بر مبنای منطق باشد لذت می برم. بحث های منطقی معمولاً به نتیجه می رسد و یکی از طرفین بحث، دیگری را قانع می کند. شخصاً می کوشم بحث در هر موضوعی را براین اساس شروع کنم که اولاً از واقع بینی دور نیفتم، ثانیاً اسیر پیش داوری نباشم. هدف، اگر بررسی یک موضوع و نتیجه گیری از یک بحث باشد، باید همه حرف ها را شنید، همه نظریات را شنید و به دیگران فرصت اظهار نظر داد.

اما مواردی پیش می آید که انسان می بیند مقصود از بحث اصلا رسیدن به نتیجه، رسیدن به تفاهم و داد و ستد فکری نیست بلکه طرف بحث، فقط دنبال غرض ورزی است و غرض، او را از جاده منطق و انصاف به کلی دور کرده است. وقتی من با این قبیل موارد بی منطقی و بی انصافی و غرض ورزی برخورد می کنم طبعا خشمگین می شوم.

آیا شما مثل پدر بزرگتان سخت گیر و زود خشم هستید؟

نه، اصلا... همانطور که گفتم با اشخاص عاقل و منطقی، از هر صنف و گروهی که باشند، هیچ مشکلی ندارم. اما پاره ای اشخاص ذاتا منفی و مخربند. مطلقا روحیه مثبت و سازنده ندارند. برخورد با چنین اشخاصی طبعا در انسان ایجاد خشم و ناراحتی می کند. من هم از چنین خشن و ناراحتی مصون نیستم ولی مکرر به خودم تلقین می کنم که باید بکوشم آرامش خود را نگهدارم.

صحبت پدر بزرگتان پیش آمد. یکی از خصلت های پدر بزرگ شما این بود که می توانست افکار و نقشه های خود را تا زمانی که لازم می دانست از همه کس پنهان کند. به طوری که شنیده ایم، رضا شاه وقتی در مشهد به مقبره نادرشاه رفته بود به اطرافیانش می گوید نادرشاه مرد بزرگی بود، عیبش در این بود که کاری را که فردا می خواست بکند، شب قبل بر زبان می آورد. اگر این عیب را نداشت، جانش را از دست نمی داد.

ژولیوس سزار می گفت اگر حس کنم که شغل من بویی از افکارم برده است، بی تامل آن را می سوزانم. رضاشاه نیز همانگونه بود. آیا چنین خصلتی در شما نیز هست؟

درست برعکس! دلیلش را هم می گویم. تجربه من در ارتباط با زمان خودم، با محیط خودم، با واقعیات این عصر، تجربه ایست به کلی متفاوت. نقش من هم نقشی است کاملا متفاوت.

اگر شما در موضعی قرار داشته باشید که تمام مسایل بستگی به تصمیم فردی شما داشته باشد، تمام مسئولیت ها و دآوری ها برعهده شما باشد، چنین خصلتی برای شما ضروری خواهد بود. مثلا یک قاضی که نشسته است در دادگاه و در نهایت امر، اوست که باید حکم نهایی را صادر کند، لازمه شغلش این است که بدون هیچگونه اظهارنظر، همه داده ها را در نظر بگیرد، همه حرف ها را بشنود و تا لحظه آخر ذهن خود را باز و دهان خود را بسته نگهدارد. همین خصلت برای یک سردار جنگی لازم است. فرضا، ژنرال شوارتسکف که برای جنگ معروف به «توفان صحرا» می رود، البته استراتژی خود را از قبل به کسی بروز نمی دهد. هر کاری ضرورت های خاص خود را ایجاب می کند. باید دید چه کسی در چه شرایطی قرار دارد و چه کار می خواهد بکند و آن کار مستلزم چه وسایل و لوازم و در عین حال دارای چه خصلت هایی است. در بعضی موارد و بعضی شرایط، به عقیده من، شفاف بودن کارسازتر است تا پنهان کاری.

من، فرزند زمانه خود هستم، خودم را در وضعی نمی بینم که همه چیز به عهده من باشد. درست برعکس، من هرچه را در ذهن خود داشته ام گفته ام. یکی از اصولی که برای خود قایل شده ام این است که چیزی را از جامعه پنهان نکنم. چه در مورد شخص خودم و زندگی خودم، چه در مورد افکار و عقاید و چه در مورد برنامه ها و کارهایم. هیچگاه نخواسته ام، نیازی هم ندیده ام، که نقش یک «استراتژ» یا یک دیپلمات محیل را بازی کنم. هیچوقت ادعای چرچیل بودن یا

رضا شاه بودن را نداشته ام. علت عمده اش را تا حدودی در صحبت های گذشته توضیح دادم. به نظر من هر کاری در آینده می شود، باید بر مبنای مشارکت و همکاری عمومی باشد. خود من، چه به عنوان یک شهروند عادی و چه به عنوان کسی که می تواند یک موضع نهادی داشته باشد، به هر حال قسمتی از این حرکت عمومی هستم. گوشه ای از این مسئولیت مشترک را عهده دار هستم. نه می توانم جایگزین جامعه شوم، نه می خواهم برای جامعه تصمیم بگیرم. اعتقاد به این اصل دارم که هر قدر ما بیشتر بدانیم، بهتر می توانیم قضاوت کنیم. این عقیده من است که باید همه چیز را به مردم گفت، «ریسک» آن را هم قبول می کنم.

بعضی اوقات به من می گویند شما فلان حرف را زدید، مردم ناامید شدند یا فلان چیز را گفتید ضعیف بود، باید محکم تر می گفتید. پاسخ من این است که مسئله ضعیف تر و قوی تر بودن گفته ها برای من آن اندازه اهمیت ندارد که بخواهم افکار و احساسات مردم را بازیچه قرار دهم و به زبان ساده تر، فرییشان بدهم. می گویم حقیقت این است، آیا انتظار دارید که خلاف حقیقت بگویم؟ می گویند هر حقیقتی را نباید گفت. این را هم من قبول ندارم، برای این که اگر حقیقت گفته نشود، مردم برپایه فرضیات و توهومات غیرواقعی، به نتیجه گیری گمراه کننده می رسند.

بعضی از دست اندرکاران گذشته به پدرم ایراد می گیرند که حقایق را اگر می دانست، چرا نگفت؟ به خود آنها هم ایراد گرفته می شود که چرا حقایق را به پدرم نمی گفتند. خوب، اگر این درست است، آیا از گذشته نباید چیزی آموخت؟

من که از کره مریخ نیامده ام. من هم به نوبه خود آن صحنه ها را دیده ام. آن گذشته را هم دیده ام. اینست که تصمیم گرفته ام از پرده پوشی و پنهان کردن حقایق خودداری کنم. این را هم بگویم که رازداری با پنهان کاری دو مقوله جداگانه است. مسایلی هست که نباید بازگو شود. مواردی هست که باید کاملاً محرمانه بماند. مثلاً من با خیلی از شخصیت های بین المللی در این سال ها تماس داشته ام، از روسای جمهور و پادشاهان بگیرد تا نخست وزیران و مسئولان مختلف کشوری. این دیدارها و این صحبت ها را البته نمی شود و نباید افشا کرد. دیدارها و مذاکرات سیاسی را، حتی در سطوح پایین تر، لزومی ندارد همه بدانند. فقط کسانی باید بدانند که در ارتباط با کار و برنامه بخصوص قرار دارند. این مسئله همانطور که گفتم، مقوله ایست جدا از فاشگویی و بیان آشکار عقاید و نظریات. من در طول این سال ها، راجع به مسایل مختلف، خیلی صریح اظهار عقیده کرده ام و مسایل را نه بیش از آنچه واقعیت داشته است جلوه داده ام، نه کمتر از آنچه خودم باور داشته ام.

به صورت معکوس چطور؟ آیا خودتان هم مایلید حقایق را بدون ملاحظه و پرده پوشی از زبان دیگران بشنوید؟ این سخن از فرط تکرار به صورت یک ضرب المثل درآمد است و لابد شنیده اید که می گویند به رضا شاه کسی جرات نداشت خلاف بگوید، به محمد رضا شاه کسی جرات نداشت حقیقت بگوید. شما همین طور که ترجیح می دهید حقایق را بی پرده با دیگران مطرح کنید آیا مایلید دیگران هم حقایق را بی پرده به شما بگویند؟

مسلم است. من به کسانی که با آنها سر و کار دارم همیشه یادآور شده ام که فراموش نکنید من برای مقاصد شخصی وارد این کار نشده ام. برای منافع جامعه این وظیفه را برعهده گرفته ام. اگر به من دروغ بگویید، به ضرر جامعه است. به من تملق بگویید، به ضرر جامعه است.

زمانی من می توانم تصمیم درست بگیرم که از حقیقت امر اطلاع داشته باشم و الان هم می گویم که از شنیدن حقیقت گریزان نیستم. حقیقت، بسیاری از اوقات، تلخ است. کسی نمی تواند ادعا کند که هیچ گاه از شنیدن حقیقت ناراحت نمی شود. انسان وقتی از بهترین دوستش، در عالم یگانگی و دوستی، ایرادی می گیرد می داند که خواه ناخواه، تا حدودی احساسات او جریحه دار می شود، اما وظیفه دوستی ایجاب می کند که حقیقت را بگوید. دوستی واقعی آن است که انسان حقیقت را بگوید و بشنود. در غیر این صورت، اسمش را دوستی نمی توان گذاشت. این موضوع برای کسانی که در شاخصیت قرار گرفته باشند، اهمیتش صد درجه بیشتر است.

چه صفاتی را در دیگران می پسندید؟

صداقت، انصاف، روشن بینی.

از چه صفاتی منزجرید؟

دروغ، تملق، تعارفات بی معنی، عوامفریبی، مخصوصا دورویی و ریاکاری که بدترین شکل دروغ است. هم دروغ است و هم توهین. اشخاص ریاکار، علاوه بر آن که دروغ می گویند، طرف را احمق فرض می کنند. ریاکاری مرا جدا مشمنز می کند.

نقطه ضعف شما چیست؟

چه در زندگی شخصی، چه در زندگی خانوادگی، چه در زندگی اجتماعی، مواقعی پیش می آید که انسان باید خیلی ظرافت به خرج دهد و با درنظر داشتن مسایل اصلی، مسایل فرعی را بردبارانه تحمل کند. برای من گاهی پیش می آید که رعایت این نکته را نمی کنم، بعد هم متاثر می شوم و خودم را از بابت واکنش عجولانه یا حساسیت بی موردی که نشان داده ام، ملامت می کنم. آدمیزاد همیشه در یک حالت نیست. گاهی خسته است، گاهی درگیر مسایل و مشکلات مختلف است و حرفی که می زند یا واکنشی که نشان می دهد، جزو عکس العمل های دفاعی بدن محسوب می شود. با این حال، کسی که در وضع متمایزی از لحاظ سیاسی یا اجتماعی قرار دارد، نباید عجولانه حرفی بزند یا واکنشی نشان دهد که بعد پشیمان شود و به خودش بگوید این چه حرفی بود زدی یا این چه کاری بود کردی. باید سعی کنم که براین نقطه ضعف خود چیره شوم.

نقطه قوت شما چیست؟

کسانی که مرا می شناسند در مجموع می گویند که من برخورد راحت و بی تکلفی با دیگران دارم. طوری نیست که وقتی اشخاص با من سروکار پیدا می کنند، احساس نفس تنگی کنند. شاید بتوانم این را یک نقطه قوت برای خودم به حساب آورم، گرچه در این مورد هم عقاید یکسان نیست و بعضی ها می گویند زیاده از حد نباید باز و بی تکلف باشم.

اصول اعتقادی شما کدامند؟ مقصودم اصولی است که عمیقا به آنها معتقدید و احتمالا بر افکار و تصمیمات شما اثر می گذارند.

دو چیز هست که برای من بسیار مهم است. به هر حال، من اعتقاداتی دارم. به وجود آفریدگار معتقدم. عقیده دارم که در آفرینش نظمی وجود دارد، حساب و کتابی وجود دارد. آنچه در این جهان وجود دارد، از یک مبدا می آید و به آن مبدا بازمی گردد. من آن مبدا را کمال مطلق می دانم و معتقدم اگر انسان در مراحل مختلف زندگی به مبدا توجه داشته باشد راه کمال را می پیماید. اصل اعتقاد به مبدا را من عمیقاً باور دارم و این اعتقاد درونی در شرایط بسیار بدی که برایم پیش آمده، به من قوت قلب بخشیده است.

دومین اصلی که برای من اهمیت دارد، اصل آرامش وجدان است. به عقیده من، انسان هرکاری که می کند در نهایت امر باید داوری درباره آن را به وجدان خودش بسپارد. انسان باید با وجدان خود زندگی کند و با وجدان خود کنار بیاید. باید با وجدان خود راحت باشد. چنانچه انسان توانست در قبال افکار و کردارش جوابگوی وجدان خود باشد، با وجدان خود مشکل نداشته باشد، به آرامش واقعی دست خواهد یافت. به نظر من اشخاصی که دچار آشفتگی دایمی، دچار سردرگمی هستند و نمی توانند عنصر سازنده و مثبتی باشند، دانسته یا نادانسته به عذاب وجدان گرفتارند.

به هر حال، من بر اساس اعتقاداتی که از جهتی مذهبی است، از جهتی فلسفی است و از جهتی عرفانی است، این دو اصل را از نظر خودم غیرقابل انصراف می دانم: اعتقاد به پروردگار و آرامش وجدان.

اشاره به «بنیاد میهن» کردید. این بنیاد چیست و هدفان از تاسیس آن چه بوده است؟

بنیاد میهن که در اسفند ۱۳۷۶ تاسیس شد، سازمانی است پژوهشی، آموزشی، غیرانتفاعی و غیرسیاسی.

سه هدف عمده بنیاد عبارتند از:

اول – اعاده نام بلند و اعتبار تاریخی ایران از راه آگاه کردن جامعه بین المللی از سهمی که ایرانیان در پایه گذاری و پیشرفت تمدن بشری داشته اند، همچنین طرح و بررسی مسائلی که ارتباط با فرهنگ و میراث ملی ایران دارند.

دوم – پشتیبانی از نهادهای جامعه مدنی در داخل کشور، حمایت از اصول حقوق بشر، تاکید بر توسعه اجتماعی و سیاسی حکومت قانون، امنیت و ثبات اجتماعی در چهارچوب یک نظام مردم سالار.

سوم – برقراری پیوندهای دوستی و همکاری و ارتباطات متقابل میان ایرانیان در سراسر جهان و کمک به افزایش آگاهی های عمومی آنان در راستای پیشرفت و تجدد ایران.

برای رسیدن به این هدف ها، برنامه هایی پیش بینی شده است که تدریجاً و با فراهم شدن امکانات به مرحله اجرا در می آید.

این برنامه ها عبارتند از: تاسیس یک تارنما (Website) در شبکه اینترنت به عنوان مرکز مبادله و تنظیم اطلاعات مورد نیاز برای انجام طرح ها و برنامه های بنیاد.

تشکیل کلاس های آموزش، برگزاری سمینارها و کنفرانس ها در زمینه مسایل سیاسی مربوط به ایران.

انجام پژوهش های اساسی و پخش نتایج آن از طریق نشریه، کتاب، گزارش، نوار و دیگر وسایل اطلاع رسانی.

تهیه فیلم، برنامه های رادیو – تلویزیونی و برپایی نمایشگاه های هنری برای شناساندن ایران و دستاوردها و میراث های فرهنگی آن.

برگزاری و شرکت در کنفرانس هایی به منظور بررسی و تجزیه و تحلیل مسایل ایران.

اعطای بورس های تحصیلی و پژوهشی و عرضه کمک های مالی، از طریق موسسات آموزشی و پژوهشی به دانشجویان و پژوهشگران ایرانی یا ایرانی تبار.

همکاری با موسسات و بنیادهای مشابه با هدف افزایش سطح آگاهی و دانش عمومی درباره ایران.

درمجموع، تلاش بنیاد میهن معطوف به آینده ای است که در آن ایران بتواند با جوامع پیشرفته و دموکراتیک جهان همگام شود.

در این زمینه، جامعه ایرانیان دانش آموخته، مجرب و خلاق برون مرزی قادر است نقشی به سزا ایفا کند و ما می کوشیم از طریق بنیاد میهن این رابطه را بین جامعه برون مرزی و جامعه درون مرزی برقرار کنیم. ناگفته نگذارم که ادامه حیات این بنیاد بستگی مستقیم به حمایت ایرانیان دارد، والا قادر نخواهیم بود هدف های تعیین شده را تحقق بخشیم.

بخش سیزدهم ایران و تحولات جهانی

احمد احرار- بیست و یک سال پیش وقتی انقلاب ایران رُخ داد، دنیا چهره دیگری داشت. جنگ سرد هنوز پایان نیافته بود. شوروی از هم نپاشیده بود. دیوار برلن فرو نریخته بود. آلمان یک پارچه نشده بود. کشورهای اروپای شرقی؛ چک، اسلواکی، لهستان، رومانی، بلغارستان، مجارستان، استونی، لتونی و غیره به دموکراسی های مستقل تبدیل نشده بودند. در منطقه شمال ارس و همچنین در آسیای مرکزی جمهوری های آذربایجان، ارمنستان، گرجستان، قزاقستان، قرقیزستان، ترکمنستان، تاجیکستان، ازبکستان با هویت تازه پا به عرصه روابط بین المللی نگذاشته بودند. در افغانستان، به دنبال کودتای تره کی، حزب کمونیست تسلط یافته بود. در پاکستان، نظامی ها بعد از سرنگون کردن دولت ذوالفقار علی بوتو قدرت را در قبضه داشتند و ژنرال ضیاء الحق حکومت می کرد. در نقاط دیگر جهان نیز تحولاتی مانند فرو ریختن دژ نژادپرستی و روی کار آمدن نلسون ماندلا در آفریقای جنوبی، تبدیل دیکتاتوری های آمریکای جنوبی به دموکراسی، تشکیل دولت خودگردان فلسطین بر مبنای توافق نامه «اسلو» بین یاسر عرفات و رهبران اسرائیل صورت نگرفته بود. انقلاب ایران، تا حدود زیادی متأثر از فضای دوران جنگ سرد و مقتضیات جهان دو قطبی بود. این همه دگرگونی، بیست سال پیش قابل تصور نبود. اگر یک به عرصه روابط بین المللی نگذاشته بودند. در افغانستان، به دنبال کودتای تره کی، حزب کمونیست تسلط یافته بود. در پاکستان، نظامی ها بعد از سرنگون کردن دولت ذوالفقار علی بوتو قدرت را در قبضه داشتند و ژنرال ضیاء الحق حکومت می کرد. در نقاط دیگر جهان نیز تحولاتی مانند فرو ریختن دژ نژادپرستی و روی کار آمدن نلسون ماندلا در آفریقای جنوبی، تبدیل دیکتاتوری های آمریکای جنوبی به دموکراسی، تشکیل دولت خودگردان فلسطین بر مبنای توافق نامه «اسلو» بین یاسر عرفات و رهبران اسرائیل صورت نگرفته بود. انقلاب ایران، تا حدود زیادی متأثر از فضای دوران جنگ سرد و مقتضیات جهان دو قطبی بود. این همه دگرگونی، بیست سال پیش قابل تصور نبود. اگر یک «نوستر آداموس» در آن زمان وجود داشت و چنین حوادثی را پیشگویی می کرد، کمتر کسی باورش می آمد که امکان داشته باشد در طول بیست سال این همه حوادث اتفاق بیفتد و چهره دنیا این گونه عوض شود. به نظر شما این تحولات چه تاثیری می تواند در سرنوشت ایران داشته باشد؟ آیا ایران هم از تحولات کلی جهان تاثیر خواهد پذیرفت یا خیر؟

رضا پهلوی- به طور یقین، ایرانی نمی تواند از تاثیر تحولات بین المللی برکنار بماند. دنیای امروز مثل یک مجتمع مسکونی است که ساکنان آن مسایل مشترک دارند و ناگزیرند مسئولیت های مشترکی را هم بپذیرند. یک سلسله مقررات بین المللی برقرار شده است که کشورهای مختلف باید آنها را مراعات کنند تا نظم عمومی جهان محفوظ بماند. عصر توسعه طلبی، لشگرکشی، دست اندازی به خاک دیگران، نادیده گرفتن حقوق ملت ها، تبعیض نژادی، تحمیلات مذهبی و فرهنگی سپری شده است. می بینیم که مسایلی از این قبیل را اگر نتوان با زبان خوش و از طریق مذاکرات و روش های مسالمت آمیز حل و فصل کرد، پای اعزام نیروهای بین المللی و توسل به زور پیش می آید. حتی الان در سازمان ملل، بحث برقراری «حق مداخله» مطرح است، یعنی که اگر در داخل مرزهای کشوری حقوق مردم از طرف دولت حاکم نادیده گرفته شود، جامعه بین المللی حق مداخله مستقیم داشته باشد. البته این مسئله هنوز در مرحله بحث های ابتدایی است و به اصطلاح پخته نشده است، ولی طرح چنین موضوعی به معنی آنست که دنیای

جدید، دولت های غیر مسئول را تحمل نمی کند. چنان نیست که دولتی بگوید «چهاردیواری اختیاری» و حق خود بداند که دست به هرکاری بزند و آن را یک «امرداخلی» به شمار آورد.

چرا استفاده از انرژی اتمی آن اندازه حساسیت برانگیز شده است که بازرسی ها و سختگیری های بین المللی را ایجاب کند؟ برای این که استفاده ماجراییانه از این انرژی، خطرهای بزرگ برای امنیت همگان در پی دارد. به همین گونه است تولید سلاح های کشتار جمعی یا تروریسم دولتی.

ما در عصری زندگی می کنیم که تعاون و همکاری جزو ضرورت های همزیستی بین المللی است. وقتی کشوری دچار بحران مالی و اقتصادی می شود، از سازمان های جهانی کمک می طلبد و علاوه بر آن، دولت های خارجی نیز مسئله را مورد توجه قرار می دهند و تدابیری را در نظر می گیرند که بحران برطرف شود یا تخفیف پیدا کند. این تعاون و همکاری تنها به دلیل احساسات بشر دوستانه نیست. به دلیل جهانی شدن اقتصاد است و تاثیری که بحران مالی و اقتصادی در این یا آن نقطه، برجاهای دیگر جهان می گذارد و دیگران نمی توانند خود را از آسیب آن در امان بدانند.

مسئله سرعت که به آن اشاره کردید، یکی از مهمترین عواملی است که در قرن بیستم چهره جهان و شیوه زندگی بشر را عوض کرده است. این عامل، در قرن بیست و یکم تاثیری به مراتب بیشتر و حیرت انگیزتر بر زندگی انسان و تحولات جهان برجای خواهد گذاشت.

در نیمه اول قرن بیستم، دو جنگ رخ داد که نقطه شروع آن بسیار دورتر از مرزهای ما بود ولی شعله های آن دامن ما را نیز گرفت. این در حالی بود که سرعت ارتباطات و مخابرات با امروز قابل مقایسه نبود. در جنگ اول، هفته ها طول می کشید تا اخبار جنگ اروپا و یا حتی در همسایگی ما ترکیه عثمانی به ایران برسد. امروز مشاهده می کنیم که بر اثر استفاده از ماهواره ها و سیستم «اینترنت» همه دنیا در تمام لحظات به هم «متصل» شده است. اصطلاح «متصل بودن» یا Connectivity ورد زبان رهبران سیاسی و مدیران و کارشناسان اقتصادی و بازرگانی و آموزشی دنیاست.

سرعت ارتباطات و مخابرات، «جهانی شدن» پدیده های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی را به دنبال آورده است.

«اتصال» در سیاست و تجارت و فرهنگ، کشورهای درحال توسعه را با وضع خطیری روبرو می سازد. در این دنیای جدید، در این اقتصاد جهانی، اگر کشورهای درحال توسعه جای مناسب برای خود دست و پا نکنند، فرصت دیگری به دست نخواهند آورد و عقب ماندگی غیرقابل جبران، آنها را در معرض زوال و نابودی قرار خواهد داد.

سؤال من دقیقاً همین است که در چنین دنیایی، شما آینده ایران را چگونه می بینید؟

اگرچه در عصر «اتصال جهانی» مسایل سیاسی و اقتصادی از هم جدا نیست و این دو عامل در ارتباط با یکدیگر، سرنوشت جوامع و تاریخ آینده را خواهند ساخت، ولی برای آن که تحولات در شرف تکوین را بهتر و روشن تر ببینیم، باید هر کدام از دو موضوع را جداگانه بررسی کنیم.

در زمینه امور سیاسی، به نظر من از دو دهه پیش، جهان وارد عصر جدیدی شده است. با فروپاشی رژیم های کمونیستی در اروپا، دوران نظام دو قطبی جهانی که آمریکای سرمایه داری و شوروی سوسیالیستی را در برابر هم قرار داده بود به آخر رسید. این امر نه تنها در کشورهای بلوک شرق به عمر دیکتاتورهای پایان داد و آنها یکی پس از دیگری سرنگون شدند، بلکه از سوی دیگر با خاتمه جنگ سرد، در غرب نیز بهانه ای برای پشتیبانی از نظام های دیکتاتوری به اصطلاح «ضد کمونیست» باقی نماند. مثلاً امروز در سراسر آمریکای لاتین که روزی موطن رژیم خشن پلیسی و دیکتاتوری های نظامی یا شبه نظامی بود، تنها یک «دیکتاتوری» وجود دارد که آن هم کوباست که دیر یا زود به دیگران خواهد پیوست.

در منطقه خاورمیانه، اگر چه روند این تحولات بنیادی نسبت به نقاط دیگر جهان کند تر پیش می رود، ولی به هر حال اجتناب ناپذیر خواهد بود. با پایان گرفتن جنگ سرد دیدیم که چگونه طلسم پنجاه ساله روابط اعراب و اسرائیل شکسته شد و زمینه توافق هایی فراهم آمد که بر اثر آن، هنگامی که فلسطینی ها و کشورهای عربی به توافق نهایی برسند، به زودی ناظر خاورمیانه جدیدی خواهیم بود.

در مورد ایران، از آنجا که کشور ما نیز جزیی از منطقه خاورمیانه و متصل به آسیای جنوب غربی است، مسایل و مشکلات دیگران، ناگزیر بر زندگی ما تاثیر می گذاشت و به احتمال بسیار، بازگشت صلح و آرامش به منطقه، بی اثر در سرنوشت سیاسی و تاریخی ما نیز نخواهد بود.

همانگونه که جنگ و نا امنی مسری است، صلح و آرامش نیز می تواند به اینجا و آنجا سرایت کند و همه گیر شود. به عبارت دیگر، می توان به «واگیر» بودن «حسن نیت» امیدوار بود.

اکنون بپردازیم به اوضاع سیاسی ایران از نظر داخلی. جالب است که آغاز قرن جدید میلادی مصادف می شود با پایان یک قرن تلاش مداوم ایرانیان برای دستیابی به تجدد و آزادی و برقراری حکومت قانون.

انقلاب مشروطیت ایران، یک واقعه بی نظیر بود. اولین جنبشی بود که با هدف های مترقیانه در منطقه رخ داد و به پیروزی رسید. هیچکس نمی تواند منکر کمی ها و کاستی ها و عیب و علت حکومت ها در دوران مشروطیت شود ولی دور از انصاف است اگر دستاوردهای مثبت این دوران را در پایه گذاری یک نظام امروزی آموزشی و قضایی و اداری نادیده بگیریم.

آنچه همگان در مورد آن متفق القولند کمبود رشد نهادهای دموکراتیک در دوران مشروطیت است. مشروطه نوپای ایران متأسفانه با جنگ اول جهانی برخورد کرد که به تعطیل پارلمان و از هم پاشیدن شیرازه امور و بالاخره هرج و مرج بعد از جنگ انجامید. بعد از آن هم برقراری امنیت و حفظ تمامیت ارضی کشور اولویت پیدا کرد و در نتیجه، از همان ابتدا فرصتی دست

نداد که مردم ایران با نظام دموکراتیک مانوس شوند و تاسیسات ضمانت کننده دموکراسی یا آنچه امروزه به آنها سازمان های غیر دولتی (NGO) گفته می شود پا بگیرد.

نسل کنونی ایران با تجربه ای که به دست آورده است، برای بنا نهادن «جامعه مدنی» به معنای واقعی آن می کوشد و مسلما به چیزی کمتر از آنچه در عرف و قوانین بین المللی به نام «حقوق بشر» شناخته شده است، مخصوصا در زمینه حقوق زنان و جوانان، رضایت نخواهد داد.

در حیطه امور اقتصادی، به گمان من آزادی سیاسی از آزادی اقتصادی تفکیک ناپذیر است. تجربه نشان می دهد که تنها در پرتو آزادی همزمان و هماهنگ سیاسی و اقتصادی است که نیروهای خلاق و استعدادهای نهفته جوامع و افراد از قوه به فعل می رسد. استعدادهای فکری، هنری، علمی، بازرگانی تا زمانی که از آزادی و اطمینان کامل برخوردار نباشند، خود را نشان نمی دهند. اگر شما وضعیت نسل جوان را در کشورهای مختلف مورد مطالعه قرار دهید، به سهولت متوجه خواهید شد که در جوامعی مانند کره شمالی، در هر جا که حکومت خودسرانه بر تمامیت جامعه تسلط دارد و فرمان می راند، کمترین نشانی از تحرک و پیشرفت به چشم نمی خورد و تمامیت جامعه با فقر و عقب ماندگی دست به گریبان است. استعدادهای جوانان نیز مانند سایر قشرها در این قبیل جوامع ناشکفته می ماند.

بحران های سیاسی نیز به همین کیفیت، امروزه دیگر جزو امور اختصاصی کشورها محسوب نمی شود و جامعه بین المللی ناچار است هر جا کانون خطری مشاهده کرد، گوش به زنگ باشد و خطر را برطرف کند.

درهرحال، ارتباطات بین المللی خواه ناخواه جهانی شدن عدالت را هم به دنبال جهانی شدن اقتصاد و جهانی شدن سیاست اجتناب ناپذیر ساخته است.

از طرف دیگر، مرزهای خبررسانی در دنیای کنونی فرو ریخته است. با این همه وسایل ارتباطی و مخابراتی، دیگر هیچ مرزی نمی تواند مانع دسترسی به اخبار و اطلاعات شود. در نتیجه نمی توان ملتی را از مابقی جهان جدا کرد و در بی خبری نگهداشت یا دستخوش مغزشویی قرار داد. ایران برای اثبات این ادعا نمونه بسیار روشنی است. دیدیم که مدت بیست سال از تمام امکانات تبلیغاتی و روش های مغزشویی استفاده کردند تا نسلی چشم و گوش بسته و اسیر توهمات و تعصبات بار آورند و بر فکر و ذهن او فرمان برانند، اما نتیجه، عکس آن شد که می پنداشتند. طغیان جوانان، عصیان دانشجویان نشان داد که حساب حکومتگران تا چه حد اشتباه بوده است.

دو نکته مهم را در رابطه با مسایل امروز ایران نباید از نظر دور داشت. اول این که خواست اساسی ملت ایران در سال های قبل از انقلاب، دست یافتن به آزادی های کامل سیاسی و امکان مشارکت در تعیین سرنوشت سیاسی کشور بود. در نظام پیشین، آزادی سیاسی، آن طور که مردم می خواستند وجود نداشت ولی آزادی های دیگر در زمینه های گوناگون وجود داشت که انقلاب اسلامی آن آزادی ها را از مردم ایران گرفت بی آنکه آزادی سیاسی به آنها بدهد. بی شک، اکثریت کسانی که به انقلاب پیوستند، هدفشان این نبود که مملکت را از قافله تمدن جدا کنند و به قهقرا برگردانند. اکثریت بزرگ مردم اگر می دانستند راه انقلاب به کجا منتهی می شود، هرگز

در چنین راهی قدم نمی گذاشتند و فرصتی را که برای تحولات سیاسی از طریق مسالمت آمیز پیش آمده بود از دست نمی دادند. اشتباهی که رُخ داد، گذشته از عوامل گوناگون، تا حد زیادی معلول نداشتن تجربه سیاسی بود. ملتی که تجربه سیاسی داشته باشد به آسانی فریب نمی خورد و به دام شیادان و عوام فریبان نمی افتد. امروز، برخلاف بیست و یک سال پیش، مردم دارای تجربه سیاسی شده اند. این تجربه را البته از طریق آموزش سیاسی به دست نیاورده اند. حوادث دو دهه اخیر چشم و گوششان را باز کرده و حقایق بسیاری به آنها آموخته است. برخلاف آن زمان که به قول معروف می دانستند چه نمی خواهند و نمی دانستند چه می خواهند، امروز دقیقاً می دانند چه چیز را نمی خواهند و چه چیز را می خواهند. در تمام خبرها، در تمام گزارش هایی که از ایران می رسد، این نکته آشکار است. گزارشگران خارجی که به ایران می روند، مهمترین مسئله ای که توجهشان را جلب می کند، جنبش آگاهانه مردمی برای به دست آوردن آزادی و دموکراسی و پایان دادن به حکومت واپسگرایان است. این نکته را همه آنها، بدون استثناء، در گزارش هایشان منعکس می کنند. این مسئله خیلی مهم است. مردم، ابتکار عمل را به دست گرفته اند و نظام را در وضعی قرار داده اند که راه پس و پیش ندارد. نه می تواند جنبش ترقی خواهانه مردمی را سرکوب کند نه جرات دارد با آن همراه شود زیرا در هر دو صورت بازنده خواهد بود. بهمین دلیل است که رهبران جمهوری اسلامی بر سر دو راهی مانده اند و در حالت آشفتگی فکری بر سر و کول هم می زنند.

بعضی ها تصور می کنند مردم ایران یک بار دیگر بازیچه قرار گرفته اند و به راهی می روند که حکومتگران پیش پای آنها گذارده اند. من چنین استنباطی از تحولات ایران ندارم. به نظر من جنبش مردمی است که تعادل نظام را به هم زده است. ملت ایران می خواهد عقب ماندگی بیست ساله را جبران کند و نظام کنونی در هر صورت قادر نخواهد بود چنین خواستی را برآورده سازد.

نکته دیگر این که وقتی از تاثیر تحولات جهانی بر اوضاع ایران صحبت می کنیم، نباید دچار گمراهی ذهنی شویم و فکرمان برود به طرف تصمیم گیری دیگران درباره سرنوشت کشورمان. دیگران قیم ما نیستند و به هیچ وجه نباید تسلیم این فکر خفت آور شد که سرنوشت کشور و ملت ما در دست دیگران است و آنها هستند که می توانند و باید برای ما تصمیم بگیرند. برعکس، تحولات بین المللی وضعی پیش آورده است که ملت ها می توانند خواست های خود را از طریق جنبش های دموکراتیک مطرح کنند و سیاستگران داخلی و سیاست های خارجی را به قبول آن وادارند.

درمجموع، با در نظرگرفتن توانایی های طبیعی و جنبش ترقی خواهی و تحول طلبی که در ایران شکل گرفته است، من نسبت به آینده کشور و ملتمان خوشبینم مشروط بر این که عوامل بازدارنده توسعه و ترقی، سنگر به سنگر عقب رانده شوند و سرانجام از بین بروند.

بخش چهاردهم قرن بیست و یکم

احمد احرار- ما در آغاز قرن بیست و یکم قرار داریم. در نیمه دوم قرن بیستم، دنیا به اندازه تمام قرون گذشته متحول شده است. سرعت تحولات به اندازه ای است که نه تنها انسان ها، حتی ماشین ها هم برای آن که از مسابقه عقب نمانند، باید پیوسته خود را بازسازی و نوسازی کنند. آغاز قرن بیستم، اوایل عصر ماشین بود. در سال ۱۹۰۰ اتومبیل یک وسیله کاملاً لوکس محسوب می شد و داشتن اتومبیل فقط برای معدودی از ثروتمندان جهان مقدور بود. در حال حاضر، اتومبیل جزو عادی ترین وسایل زندگی است. در سال های پایانی قرن، کامپیوتر و صنایع انفورماتیک، از جمله اینترنت، شکل و شیوه دیگری به زندگی انسان بخشیده است. با تحول و تکامل سریع این تکنولوژی، دنیای قرن بیست و یکم همان اندازه با قرن بیستم متفاوت خواهد بود که قرن بیستم با قرون پیش از آن.

درچنین جهانی که هر کشوری نتواند خود را با تحولات سریع آن هماهنگ سازد، به سرعت از قافله زمان عقب می افتد و در کوره راه های واپس ماندگی سرگردان می شود، شما اوضاع ایران را چگونه می بینید؟ ایران در کجای زمان و کجای جهان ایستاده است؟ زمانی، کشور ما را در رده بندی عمومی، جزو کشورهای عقب افتاده منظور می داشتند و ما از این لحاظ رنج می بردیم و احساس سرشکستگی می کردیم. بالاخره با کوشش زیاد توانستیم خودمان را به رده کشورهای در حال توسعه برسانیم و از آن پس آرزویمان این بود که در ردیف کشورهای توسعه یافته به حساب بیایم. الان چه وضعی داریم؟ چه وضعی می توانستیم داشته باشیم؟ چه وضعی می توانیم پیدا کنیم و تحت چه شرایطی؟

رضا پهلوی - لطمه ای که نظام جمهوری اسلامی به روند پیشرفت مملکت زده، لطمه جبران ناپذیری است. جایی که ایران می توانست در تاریخ داشته باشد، با جایی که الان دارد قابل مقایسه نیست. باز یافتن زمانی که گم کرده ایم و جبران عقب ماندگی ما در این فاصله، فکر نمی کنم کار آسانی باشد. اگر این اتفاق نمی افتاد، قطعاً ما جایگاه دیگری چه در تاریخ و چه در صحنه تحولات جهانی داشتیم.

از این که بگذریم، به نظر من، برای پیشرفت در هر جامعه ای دو عامل اساسی وجود دارد. یکی از این دو عامل کلیدی، تولید انرژی است و دیگری آموزش و پرورش. کشورهای پیشرفته صنعتی با تکیه بر این دو عامل، راه توسعه و تحول را پیموده اند. از طرفی انرژی را مهار کرده اند و از طرف دیگر به تربیت نیروی انسانی برای بهره برداری دقیق و صحیح از منابع انرژی برای یافتن راه های بهتر زیستن، برای برنامه ریزی، برای اختراعات و اکتشافات و یافتن پاسخ مسایل و مشکلات پرداخته اند. به این سبب وقتی به اوضاع و احوال عمومی ایران می اندیشم، قبل از آن که میزان بارندگی یا ذخایر زیرزمینی و مساحت جنگل ها و کیفیت رودخانه ها را در نظر آورم، مسئله آموزش و پرورش را در خور توجه می دانم.

از نظر من، این مسئله در ایران بر هر مسئله دیگری تقدم دارد که با کدام نیروی کارآمد انسانی، با چه آمادگی علمی و فنی و تخصصی می خواهیم در دنیای قرن بیست و یکم قدم بگذاریم و امکانات طبیعی کشورمان را برای ساختن ایران نو به کار گیریم.

در دوران قبل از انقلاب، مقدار زیادی از توانایی های کشور صرف اموری شد که شرایط خاص آن زمان اقتضا می کرد. ما در دوران جنگ سرد به سر می بردیم. مقداری از نیروی ما صرف مقابله با جنگ سرد می شد. مقداری صرف امور نظامی و تجهیزاتی می شد، چون مجبور بودیم قدرت دفاعی خود را تقویت کنیم. ضمناً، بودجه ارتش فقط صرف هزینه های نظامی و تسلیحاتی نمی شد. هزینه های کاملاً غیرنظامی هم مانند خانه سازی، دامداری، تامین مایحتاج خانواده های نظامی از طریق تعاونی ارتش، قسمتی از بودجه ارتش را به خود اختصاص می داد. با این حال، آموزش و پرورش نیز در طبقه بندی ضرورت ها و اولویت ها جای پراهمیتی داشت. فراموش نکنیم که آن زمان ما بیش از صد هزار دانشجو در خارج داشتیم که پنجاه هزار نفرشان در آمریکا تحصیل می کردند. این دانشجویان، فارغ از مسایلی مانند مذهب و مسلک، در رشته های مختلف علمی از فیزیک اتمی گرفته تا پزشکی و فنی و مدیریت و علوم انسانی آموزش می دیدند و برای ایفای نقش در ساختن مملکت آماده می شدند. در بهترین دانشگاه های جهان از ام.آی.تی. و هاروارد و استنفورد و برکلی و جانز هاپکینز گرفته تا کمبریج و اکسفورد و سوربن و غیره، مغزهایی پرورش می یافتند که می توانستند یک کشور در حال توسعه را به سرعت در راه تبدیل شدن به یک کشور توسعه یافته صنعتی پیش ببرند. عملاً هم دیدیم که به میزان زیادی پیش بردند.

در داخل کشور نیز، به همین ترتیب، برنامه های آموزشی براساس نیازهای دوران توسعه و عمران مورد تجدید نظر قرار می گرفت و برامکانات و تجهیزات آموزشی، مخصوصاً در زمینه آموزش عالی افزوده می شد. انقلاب آموزشی با همین هدف، طرح ریزی شد. هدف، تامین نیروی انسانی کاردان و کارساز برای پیشبرد برنامه عمران و توسعه بود.

جمعیت کشور، در دوران بعد از انقلاب به دو برابر افزایش یافته است و ناچار بر ظرفیت مدارس و دانشگاه ها برای پذیرش دانش آموز و دانشجو نیز افزوده اند. اما باید دید هدف برنامه های آموزشی چیست؟ آیا اصولاً برنامه ای وجود دارد؟ هدفی وجود دارد؟ آینده ای مورد نظر است؟ با کدام امکانات و تحت چه شرایطی دانشجو می پذیرند و دانشجو تربیت می کنند؟ از اینها گذشته، کیفیت آموزش عالی چیست؟ آیا سطح دانشگاه های ایران همان است که قبل از انقلاب بود؟ آیا برای هدف های ایدئولوژیک و سیاسی خود به نیروی انسانی نیاز دارند یا برای صنعتی کردن کشور و شرکت در مسابقه جهانی توسعه و تحول؟

این حکومت به جای آن که حوزه ها را به دانشگاه تبدیل کند، دانشگاه ها را به حوزه تبدیل کرده است. آگاهی از چگونگی انجام تکالیف مذهبی، بیشتر در سرنوشت تحصیلی دانشجویان موثر است تا بضاعت علمی آنها.

از این گذشته، بیش از چهل درصد ظرفیت دانشگاه ها و مدارس عالی، رسماً «سهمی» نهادهای انقلابی است. دانشجویان سهمیه ای، به اعتبار وابستگی خودشان یا خانواده هایشان به بدنه سیاسی نظام، بدون قید و شرط از سد کنکور می گذرند و وارد دانشگاه می شوند. تعدادی از آنها طبعاً استعداد و آمادگی رقابت با هم دوره های خود را که به طور طبیعی در امتحانات ورودی پذیرفته شده اند، ندارند. بنابراین در دروس عقب می مانند و ضمناً عقده پیدا می کنند. برای جبران عقب ماندگی و ارضاء عقده ها، راهی که برایشان وجود دارد، جمع شدن در انجمن های به اصطلاح دانشجویی اسلامی و ایجاد فضای ارباب و اختناق در دانشگاه هاست.

صرف نظر از برنامه های آموزشی، امروزه یکی از مهمترین کارهایی که دانشگاه ها و مدارس عالی برعهده دارند، برنامه های تحقیقاتی است. در فضای اختناق و ارباب، در جایی که از یک سو گروه های فشار با چوب و چماق برای دانشگاه ها تعیین تکلیف می کنند و از طرف دیگر نمایندگان ولی فقیه و حوزوی های مسلط بر دانشگاه، برخی از آموزش های علمی را اصولاً از نظر مذهبی مردود می شمارند، چگونه می توان در دانشگاه ها و مدارس عالی ایران، تحقیقات و برنامه های تحقیقاتی را امری جدی تلقی کرد؟

در آموزش ابتدایی و متوسطه هم که پایه آموزش عالی است، به دلیل افزایش جمعیت و کمبود امکانات مجبور شده اند مدارس را «چند نوبتی» کنند. وضع روحی و جسمی و توان کار و امنیت شغلی معلمان به کنار، که هرکدام به نوبه خود در امر آموزش و پرورش عامل مهمی محسوب می شود، آیا آنها در این مدارس چند نوبتی، زمان و امکان کافی برای آموزش دادن در اختیار دارند و در چنین زمان محدود آیا دانش آموزان می توانند چیزی بیاموزند؟

اینها که فهرست وار یادآور شدم، فقط گوشه ای از نابسامانی وضع آموزش و پرورش در ایران بعد از انقلاب است. وقتی کشوری از حیث تربیت و تجهیز نیروی انسانی با چنین وضعی روبرو باشد، این نقیصه در تمام شوون و در تمام امور تاثیر می گذارد، همانطور که یک قلب ناسالم، جریان عادی خون رسانی را به سایر اعضای بدن مختل می سازد.

کشور ما از لحاظ منابع طبیعی کشوری است غنی. ما با بهره گیری از استعدادهای طبیعی کشورمان می توانیم ایران را به یک سرزمین آباد و مرفه تبدیل کنیم. از ثروت های طبیعی برای آن که بر فقر غلبه کنیم و یک کشور تولید کننده باشیم و نه یک کشور مصرف کننده، برخورداریم. استعداد انسانی هم داریم. ایرانیان نشان داده اند که مردمی هوشمند و تحول پذیرند. آن دسته از ایرانیان که در خارج زندگی می کنند، چه در مراحل تحصیلی، چه در کسب و کار و حرفه و اشتغال، عموماً مردمی موفق به شمار می آیند. بسیاری از ایرانیان در رشته های علمی به درجات ممتاز نایل شده اند. کم نیستند ایرانیانی که امروزه در دانشگاه ها، در بیمارستان ها، در مراکز تحقیقاتی، در مدیریت ها، چه در بخش خصوصی و چه در بخش دولتی، در آمریکا و اروپا و همچنین در سازمان های بین المللی مقام و عنوان مهمی دارند. حتی در داخل کشور، با وجود آن همه کمبودها، با وجود آن فضای بسته فکری و فرهنگی، نسل بعد از انقلاب به دلیل همین هوشمندی و استعداد فطری، تن به اسارت جهل و خرافات نداد و برعکس، اشتیاق و عطش این نسل برای آموختن علوم امروزی و آشنایی با مظاهر فکری و فرهنگی جهان پیشرفته چشمگیر و حیرت انگیز است.

پس چیزی که ایران کم دارد، سازماندهی و برنامه ریزی با هدف تربیت نیروی انسانی فعال و کارآمد برای استفاده از امکانات طبیعی کشور در راه پیشرفت و توسعه است.

عامل دیگری که در رشد و توسعه تاثیر به سزا دارد، تندرستی است. جامعه سالم را، انسان های سالم می توانند بسازند. انسان هایی که هم از سلامت جسمی و هم از سلامت روانی برخوردار باشند. مردم ایران در دوران بعد از انقلاب، چه از لحاظ جسمی و چه از لحاظ روحی، شرایط بدی را تحمل کرده اند. جنگ هشت ساله، بخش قابل ملاحظه ای از نیروی فعال انسانی را تباہ کرد. صدها هزار جوان و نوجوان ایرانی در این جنگ کشته یا اسیر یا مفقود شدند. صدها هزار

تن معلول و مجروح شدند. علاوه بر این، چه در جبهه های جنگ و چه در شهرهای جنگ زده و حتی شهرهای دوردست که هدف حملات هوایی قرار می گرفت، بسیاری از مردم، پیر و جوان و زن و مرد، از لحاظ عصبی و روانی آسیب دیدند.

پس از جنگ نیز وضع دلخراش زندگانی عمومی، شرایط ناسالم محیط زیست، فقدان وسایل بهداشتی و درمانی، به بالا رفتن آمار خودکشی، اعتیاد فحشا، افسردگی و همچنین بروز انواع و اقسام بیماری ها منجر شد که کم و بیش از آن آگاهیم.

برای دگرگونی اوضاع و به وجود آوردن جامعه سالم و پویا، مسئله بهداشت و درمان هم ناگزیر باید به فهرست برنامه های حائز اولویت افزوده شود.

اما این که می پرسید ایران در کجای دنیای امروز قرار دارد یا می تواند قرار داشته باشد، جوابش به نظر من، بستگی دارد به چگونگی استفاده از ظرفیت های انسانی در راه بهره برداری از امکانات طبیعی به عبارت دیگر، بستگی دارد به این که ما چه اندازه در فعال کردن و به کارگرفتن نیروی فکری و استعداد ذاتی افراد ایرانی موفق باشیم.

معادن و منابع و جنگل ها و آبها به تنهایی هیچ کشوری را از عقب ماندگی و ملتی را از فقر نمی رهانند. باید انسان های آگاه، انسان های مبتکر، انسان های متفکر، انسان های مدیر و متخصصی هم باشند که با دانش خود، با بینش خود، با ابتکارات خود، با لیاقت ها و استعدادهای خود، منابع طبیعی ثروت را عملاً به عامل ثروتمند شدن و توسعه و پیشرفت کشور تبدیل کنند. الکتریسیته به صورت یک انرژی ناشناخته از ابتدای آفرینش در جهان وجود داشت، ولی دانشمندی مانند ادیسون باید پیدا می شد تا راه استفاده از آن را به بشر بیاموزد. انرژی اتمی در دل طبیعت پنهان بود تا روزی که انیشتین پیدا شد و آن را آشکار کرد. همین طور بیل گیت و دیگران که بدون وجود آنها هرگز یک قدرت بزرگ صنعتی و اقتصادی و کشور ثروتمند و نیرومندی به نام آمریکا به وجود نمی آمد. سؤال من این است که آیا نظام آموزشی جمهوری اسلامی قادر است چنین استعدادهایی را پرورش دهد و آیا اصولاً این سؤال در چنان نظامی مطرح است که ما در کجای جهان امروز ایستاده ایم و با کدام پای چوبین می خواهیم خود را به قافله سریع السیر تمدن در قرن بیست و یکم برسانیم؟

جبران این عقب افتادگی بیست ساله، یک روزه عملی نخواهد بود. این انقلاب، حداقل دو نسل را از قافله عقب انداخته است. شاید پنجاه سال باید بکوشیم تا این عقب ماندگی را جبران کنیم. علاوه بر این، تا الان، بیست سال وقت تلف شده داریم که اگر راه خودمان را می رفتیم، این بیست سال را هم جلو بودیم.

درباره اوضاع اقتصادی چه نظری دارید؟ به نظر شما از چه راه می توان جان تازه ای به اقتصاد ایران بخشید و آن را به اقتصادی پویا تبدیل کرد؟

من اقتصاد دان نیستم ولی براساس عقل سلیم حتماً می توان راهی برای رهاندن اقتصاد ایران از وضع فلاکت بار کنونی پیدا کرد. از ابتدای تاسیس رژیم کنونی، اقتصاد ایران مثل خوکچه آزمایشگاهی در معرض انواع آزمایش های غلط، آزمایش های ناشیانه و زیان بخش قرار گرفته

است. هر بار که یکی از این آزمایش ها نتیجه زیان بار خود را به بار آورده، با راه حل دیگری در صدد جبران برآمده اند که آن هم یا اشتباه بوده یا هماهنگ با سایر عوامل نبوده و زخمی بر زخم ها افزوده است. در اوایل انقلاب، همزمان با مصادره و متزلزل ساختن مدیریت ها و فلج کردن تاسیسات صنعتی و بازرگانی، پدیده ای را به نام «اقتصاد توحیدی» به آزمایش گذاردند که نتیجه اش از هم پاشیدن نظام اقتصادی کشور بود. پس از آن، «اقتصاد زمان جنگ» را آزمایش کردند که برپایه اقتصاد متمرکز دولتی طراحی شده بود اما در همان حال، «بازار اسلامی» را برای دلال ها و عوامل واسطه و وارد کنندگان کالا باز گذاشتند که آزادانه به «تکثیر» یعنی ثروت اندوزی پرداختند. از طرفی «نهادهای انقلابی» با امکانات زیادی که در اختیارشان قرار داشت، اختیار بازار را به دست گرفتند و با استفاده از سیستم چند نرخ بودن ارز، استفاده سرشاری بردند که اگر لفظ «غارت» را برای آن به کار ببریم مناسب تر است.

اصلاح وضع اقتصادی کشور در درجه اول موکول به این است که هرج و مرج موجود پایان پذیرد. این هرج و مرج هم یکی از نتایج سوء اختلاط مذهب با حکومت است. شما وقتی دنبال اقتصاد شرعی بروید، برخورد می کنید با مقتضیات زمانه و دچار محذورات می شوید. مثلاً نمی توانید سیستم بانکی داشته باشید ولی «بهره» در آن راه نداشته باشد. بانکداری در دنیای امروز بدون بهره بانکی ممکن نیست. چنین پدیده ای یک صندوق خیریه است و در قالب تعریفات مربوط به بانک و بانکداری نمی گنجد. پس مجبورید اسم «بهره» را عوض کنید و در حقیقت هم سر شرع و هم سر عرف را شیره بمالید.

به همین ترتیب نمی توانید اقتصاد سوسیالیستی برقرار کنید ولی در کنار آن، بازار معاملات را در اختیار دلالان و سوداگران سودپرست قرار دهید.

نمی توانید اقتصاد متمرکز دولتی داشته باشید و در عین حال «بنیاد مستضعفان» یا نهادهای دیگری مانند آن، بدون آن که تابع مقررات دولتی باشند یا حساب به کسی پس بدهند، با ارز دولتی کالا وارد کننده و آن را به قیمت بازار بفروشند.

نمی توانید از «قسط اسلامی» و حکومت مستضعفان سخن بگویید، ولی عملاً میدان برای زراندوزان و کسانی که ثروت های باد آورده به دست می آورند باز باشد و فاصله طبقاتی در جامعه روز به روز عمیق تر شود.

وقتی این هرج و مرج از میان رفت و یک نظام سنجیده اقتصادی برقرار شد، دلیلی ندارد که اقتصاد ایران در مسیر پویایی و شکوفایی نیفتد. برنامه اقتصادی باید به وسیله کارشناسان و اهل فن ارائه شود که خوشبختانه از این حیث در مضیقه نیستیم. هم در داخل و هم در خارج کارشناسانی داریم که در زمینه مسایل اقتصادی، با تجربه و آگاه و صاحب نظرند. آنها می توانند یک برنامه اقتصادی را که هم متناسب با زمان و هم متناسب با شرایط و احوال خاص ایران باشد، طراحی و پیشنهاد کنند. اما در یک نگاه کلی و گذرا، به نظر من تقویت بخش خصوصی، ایجاد ثبات سیاسی و امنیت قضایی، ضامن موفقیت هر نوع برنامه اقتصادی است. در قوانین بازدارنده و ضد و نقیض که مانع عمده سرمایه گذاری است باید تجدید نظر شود. مردم باید هر چه بیشتر در فعالیت های اقتصادی مشارکت داشته باشند و به همان نسبت، دولت از دخالت مستقیم در امور اقتصادی و بازرگانی بپرهیزد و به برنامه ریزی و نظارت اکتفا کند. امروز بر

کسی پوشیده نیست که تحرک اقتصادی و صنعتی در ایران موقوف به سرمایه گذاری است. سرمایه به جایی می رود که قیل از هرچیز امنیت آن تضمین شده باشد. در راس تمام مشکلات اقتصادی، بی قانونی و عدم امنیت قضایی است. کشوری که نظام قضایی دنیا پسند نداشته و حاکمیت قانون در آنجا وجود نداشته باشد، محیط امنی برای سرمایه نیست. بنابراین نمی تواند سرمایه های داخلی را نگهدارد یا سرمایه های خارجی را جذب کند. برای جلب سرمایه ها، چه سرمایه های داخلی و چه سرمایه های خارجی، باید امنیت سرمایه را تضمین و انگیزه های سرمایه گذاری را تقویت کرد.

من در مسافرت هایم به مصر، مراکش، اردن و کشورهای دیگری که با ما وضعی کم و بیش مشابه دارند، دیده ام که آنها هم محور برنامه هایشان برای توسعه اقتصادی همین موارد است. یعنی رقابت در تکنولوژی های جدید، الکترونیک، انفورماتیک، توریسم، صنعت، ایجاد اشتغال و جلب سرمایه های خارجی. ایران در هر حال، هم از لحاظ جمعیت فعال و هم از لحاظ منابع طبیعی، یک کشور غنی است و کاری که باید کرد در درجه اول برچیدن موانع و گشودن راه و تسهیل تلاش گران به شرکت در مسابقه پیشرفت و توسعه است.

در دنیای امروز نمی توان اقتصاد را به صورت یک مسئله محلی نگریست. حتی به اقتصاد منطقه ای هم نباید اکتفا کرد. باید دید جهانی داشت و با این دید به مسایل اقتصادی نگاه کرد.

شما وضعیت کنونی ایران را که در نظر بگیرید، می بینید در شمال این کشور، دیگر قطب واحدی به نام شوروی وجود ندارد. از باکو بگیرید تا قرقیزستان و ترکمنستان و تاجیکستان و کازاخستان و ازبکستان، کانون های متعدد رقابت به وجود آمده است. اگر ما یک زمانی با خیال راحت می توانستیم در منطقه، بازاری داشته باشیم یا به توان صادراتی خودمان اطمینان کنیم، امروز در میدان رقابت قرار گرفته ایم و باید دید بازتری داشته باشیم. باید تجارت را از نقطه نظر جهانی بنگریم تا بتوانیم گلیم خودمان را از آب بیرون بکشیم. نفت و گاز ایران که امروزه منبع اصلی درآمد ما به شمار می آید، در هر حال، تمام شدنی است. یک روز سرانجام این ذخایر تمام می شود. ما از هم اکنون باید به فکر آن روز باشیم.

الان سهم بخش خصوصی در ایران، از لحاظ تولید ناخالص ملی، زیر سی درصد است. باید این نسبت وارونه شود تا به جای فربه شدن دولت، مردم در صحنه اقتصادی فعال شوند و نیروی فعال مردمی، پشتوانه اقتصاد کشور را تشکیل دهد.

وقتی از سرمایه گذاری بخش خصوصی صحبت می کنیم، الزاما نظرمات به بازارها و بازاری های محلی محدود نمی شود. تجار و صاحبان صنایع و سرمایه گذارانی هم که یک پایشان در داخل و یک پایشان در خارج است، جزو این جمع قرار می گیرند. بنابراین، ما نمی توانیم در بازار داخلی محصور بمانیم. خود به خود پیمان به بازار جهانی کشیده می شود.

همچنین است وضع ما از لحاظ رابطه با سرمایه گذاران خارجی که آنها هم اکثرا به بخش خصوصی وابسته اند و سر و کارشان با تغییر و تحولات روزمره در بازار جهانی است. در هر صورت ایران نمی تواند با یک اقتصاد درونگرا زندگی کند.

از شعارهای انقلابیون در اوایل انقلاب، یکی هم این بود که باید تکیه مان را از درآمد نفت برداریم و به صادرات غیرنفتی تکیه کنیم. در حالی که بیست سال پس از انقلاب چه از لحاظ کسب درآمد ارزی و چه از لحاظ تامین هزینه های جاری، تکیه گاه اصلی دولت درآمدهای نفتی است. به عقیده شما اقتصاد ایران تا چه حد باید به درآمد نفت متکی باشد؟ چه راهی برای کاستن از میزان وابستگی اقتصاد کشور به عواید نفت وجود دارد؟

تا جایی که من به یاد می آورم، طبق برنامه ریزی های نظام گذشته قرار بود سهم درآمد نفت در تولید ناخالص ملی کشورمان تا اوایل دهه هشتاد از ۲۱ درصد تجاوز نکند. می خواهم بگویم برای این موضوع برنامه ریزی شده بود. پدرم بخصوص بارها و بارها اظهار کرده بودند و اصرار داشتند که نفت بیش از یک کالای خام برای مملکت ما ارزش دارد و نباید فقط به عنوان یک ماده سوختی از آن استفاده کنیم. صنعت پتروشیمی که در آن زمان مورد توجه قرار گرفت می توانست ابعاد استفاده از نفت و همچنین درآمدهای نفتی ما را افزایش دهد. نظر این بود که ما از طریق تولید فراورده های گوناگون پتروشیمی که دارای ارزش بیشتری هستند عوایدمان را افزایش دهیم و برای مصارف حرارتی به منابع دیگری غیر از نفت، مانند گاز و نیروگاه های اتمی و هیدروالکتریک توجه کنیم. متأسفانه برخلاف شعارهای اول انقلاب، اکنون اقتصاد ما کاملاً وابسته به درآمد نفت شده است. آن زمان پیش بینی شده بود که چه میزان ذخایر نفتی داریم و درمندی که هنوز می توانیم از این منابع بهره برداری کنیم، درآمد نفت را چگونه به مصرف برسانیم که به مرحله خودکفایی برسیم و با پایان یافتن منابع نفت، دچار فقرزدگی نشویم.

متأسفانه ما از منابع نفتی خود در این بیست سال فقط برای تامین هزینه های جاری و هزینه جنگ استفاده کرده ایم. به علت انزوای سیاسی و اقتصادی و عدم دسترسی به تکنولوژی های پیشرفته و فقدان سرمایه گذاری لازم و غفلت در حفظ و حراست ذخایر نفتی و نگهداری صحیح تأسیسات نفت و متوقف ساختن یا به تعویق انداختن عملیات تزریق گاز به میدان های عمده تولید کننده نفت ایران و بهره برداری بیش از حد مجاز، صدمات جبران ناپذیری به منابع نفتی کشور وارد آمده و مقدار قابل توجهی از ذخایر نفت غیرقابل استفاده شده است.

از یک طرف قدرت تولیدمان کاهش یافته و ظرفیت تولید نفت خام ایران که قبل از انقلاب به ۶ میلیون بشکه در روز رسیده بود به ۳/۷ میلیون بشکه در روز تنزل کرده است و از طرف دیگر مصارف داخلی بر اثر افزایش سریع جمعیت و کاهش بازده (راندمن) کاربرد انرژی، به بیش از دو برابر، یعنی به حدود ۱/۵ میلیون بشکه در روز رسیده است و تازه همین مقدار نفتی هم که برای صادرات باقی می ماند، به علل معاملات تهاتری و پیش فروش نفت جهت اخذ وام و اعتبارات مالی، غالباً به قیمت های نازلتر از قیمت روز بازار به فروش می رسد. همین اواخر بود که مسئولان وزارت نفت رسماً اعلام کردند که هرگاه موانعی که بر سر راه سرمایه گذاری خارجی در صنایع نفت ایران وجود دارد، هرچه زودتر برطرف نشود، مملکتمان از لحاظ تولید و صدور نفت دچار فلج خواهد شد.

درطول بیست سال، جمعیت ایران تقریباً دوبرابر شده است و هرروز بر تعداد متقاضیان کار افزوده می شود. اکثریت عظیم جویندگان کار، یا به عبارت دیگر بیکاران را، جوانان تشکیل می دهند و همچنین زنان، که آنها هم به اقتضای شرایط اقتصادی و اجتماعی بیش از پیش به

بازار کار روی می آورند. مشکل بیکاری را با توجه به محدودیت بازار کار از یک طرف و انفجار جمعیت از طرف دیگر، چگونه می توان حل کرد؟

من فکر نمی کنم ازدیاد جمعیت الزاما یک مسئله نگران کننده باشد. از جهتی حتی مغتنم است به شرط آنکه با برنامه ریزی صحیح، جامعه را به یک جامعه تولید کننده تبدیل کنیم و بازار کار را توسعه دهیم. شما اگر به چین و هند نگاه کنید، همین دو تا مملکت به تنهایی در پنجاه سال آینده نصف جمعیت زمین را تشکیل خواهند داد. هند تا سال ۲۰۲۵ حتی ممکن است جمعیتش از چین فزونی بگیرد. درست است که درآمد سرانه در هند یا چین با درآمد سرانه در کشورهای غربی تفاوت فاحش دارد، ولی این هر دو کشور با وجود جمعیت میلیاردي، به هر حال اداره می شوند و از رشد و توسعه باز نمانده اند. جمعیت هفتاد میلیونی در سرزمینی به وسعت ایران و امکانات طبیعی و موقعیت جغرافیایی آن نمی تواند نگران کننده باشد. بعد از فروپاشی شوروی، در منطقه ما یک بازار جدید و پراهمیت پیدا شده که نظر توجیه محافل اقتصادی و بازرگانی را از دور و نزدیک به خود جلب کرده است. دروازه های این بازار به روی کشور ما باز می شود و ایران کوتاه ترین و با صرفه ترین و مطمئن ترین راه ترانزیتی برای دسترسی به این بازار است. ما اگر دچار این حکومت و این وضعیت نبودیم، تنها از همین طریق می توانستیم درآمد سرشاری داشته باشیم و به نفع مملکتمان خیلی کارها بکنیم. پس مشکل ما مسئله جمعیت نیست. مسئله اداره کشور است. با این نظام و این طرز اداره کشور، جمعیت ایران حتی اگر در همان سی و شش میلیون هم ثابت می ماند، باز وضع مملکت از همین قرار بود. مگر اینها در یک کشور فقیر و پرجمعیت انقلاب کردند و زمام امور را به دست گرفتند؟ اینها در یک کشور غنی به قدرت رسیدند. کشوری که با سی و شش میلیون جمعیت آنهمه امکانات طبیعی داشت، آنهمه ذخایر ارزی داشت، درآمد سرشار نفتی داشت، ارتش نیرومند داشت، جمعیت فعال داشت، زیربنای محکم اقتصادی و صنعتی داشت، برنامه های بلند پروازانه رشد و توسعه داشت و از نظر جغرافیای اقتصادی در یک منطقه کلیدی قرار داشت. انقلاب اسلامی در پاکستان یا بنگلادش یا سودان یا الجزایر رُخ نداده بود که بتوانند کثرت جمعیت و فقدان منابع درآمد را بهانه شکست ها و ناکامی هایشان قرار دهند. آنها یک ثروت عظیم را به باد دادند تا یک کشور آباد را خراب کنند. عیب و اشکال را در ذات این حکومت و حکومتگران باید سراغ گرفت.

درباره ایرانیان مقیم خارج، رقم دقیقی را نمی توان ذکر کرد ولی کم و بیش گفته می شود که سه میلیون ایرانی اکنون در خارج زندگی می کنند و تعداد قابل ملاحظه ای از این ایرانیان که یا مهاجرت کرده اند یا مجبور به ترک وطن شده اند یا برای درس خواندن آمده اند و همینجا ماندنی شده اند، انسان های با کفایتی را در رشته های مختلف علوم و فنون و تجارت و صنعت تشکیل میدهند. بسیاری از آنها با دست خالی شروع به کار کرده اند و امروزه در حرفه و پیشه خود اشخاص موفقی به شمار می آیند. مکرر گفته و شنیده می شود که اگر این ایرانیان به ایران بازگردند می توانند منشاء تحول بزرگی در کشورشان واقع شوند. شما در این باره چه عقیده دارید؟

قضیه را از دو جنبه باید نگریست. از جنبه عاطفی و احساسی، البته اکثریت قریب به اتفاق ایرانیان مقیم خارج، حتی نسل دوم و سوم مهاجرین و پناهندگان که در خارج تولد یافته یا در خارج رشد کرده اند، دلبستگی آشکار نسبت به زادگاهشان یا سرزمین پدری و اجدادی خودشان دارند. آثار این دلبستگی را در همه جا می بینیم. در جشن ها، در مراسم سنتی، در جلسات

فرهنگی و ادبی، کنسرت ها و غیره... به خانه هر ایرانی که قدم بگذارید می بینید غذای ایرانی می خورند، تابلوی ایرانی به دیوارشان آویخته است، فرش ایرانی زیر پایشان گسترده است، به هر حال فراموش نکرده اند که ریشه در کدام خاک داشته اند. اما صرف نظر از این جنبه احساسی و عاطفی، در زندگی یک جنبه عقلانی هم وجود دارد. باید دید که آیا از این جنبه انگیزه قوی برای چه تعداد یا چه گروه از ایرانیان وجود دارد که به ایران بازگردند. کسانی که دایم پیام می فرستند و ایرانیان را به بازگشت دعوت می کنند آیا شرایطی را نیز فراهم کرده اند که این ایرانی وقتی به وطنش برگشت در آنجا آسوده زندگی کند؟ شغل متناسبی داشته باشد؟ حیثیتش مراعات شود؟ امنیتش تامین شود؟

فراموش نکنیم که بسیاری از این ایرانیان از کشورشان گریخته اند. به عبارت دیگر، از شرایط و اوضاعی که بر آن کشور حاکم است گریخته و به این طرف دنیا پناه آورده اند. بسیاری از آنها برای آن که خودشان را به ساحل امن برسانند، هزار مکافات متحمل شده اند، هزار جور دردرس کشیده اند، با هزار خفت و خواری اجازه سکونت در کشوری به دست آورده اند، هزار رنج کشیده اند تا توانسته اند گلیمشان را از آب بیرون بکشند و کار و کاسبی راه بیندازند، درسی بخوانند، صاحب خانه و زندگی شوند و برای خودشان کسی به حساب آیند. کدام انگیزه منطقی وجود دارد که این زندگی را رها کنند و به کشور خودشان برگردند در حالی که آن شرایط عوض نشده است. بلی، اگر شرایط عوض شد، اگر امکان کار و زندگی وجود داشت، اگر حدود و حقوق و شان و حیثیت افراد محفوظ بود، آن وقت انگیزه های عاطفی و احساسی هم به آن اضافه می شود و خیلی از ایرانیان را به بازگشت ترغیب خواهد کرد. پس وقتی بحث بازگشت به وطن مطرح شود، این سؤال هم به ناگزیر پیش می آید که آیا در آن مملکت چیزی عوض شده است؟ آیا امکان کار وجود دارد؟ آیا عدالت هست؟ آیا آزادی هست؟ آیا امنیت هست؟ آیا مساوات هست؟ آیا شما را به دلیل این که پیرو فلان مذهب هستید یا زن هستید یا دارای فلان گرایش سیاسی هستید تحت فشار و آزار قرار نمی دهند و از حقوق مساوی محروم نمی کنند؟

اما من می خواهم این بحث را کمی بیشتر بشکافم و به نکته دیگری اشاره کنم که کمتر به آن توجه می شود. این تعداد قابل ملاحظه از ایرانیان، وجودشان در آمریکا و اروپا برای ایران فواید زیادی دارد. ایرانیان در کشورهای مختلف، در شهرهای مختلف، وضعی پیدا کرده اند که نمی توان آنها را نادیده گرفت. در جهانی که مسئله تبلیغات و ارتباطات اهمیت فوق العاده دارد، اینها می توانند معرف کشورشان باشند، مبلغ کشورشان باشند، مدافع منافع کشورشان باشند، بر مراکز تصمیم گیری کشورهای بزرگ به نفع کشورشان تاثیر بگذارند، تمدن و فرهنگ ایران را به مناسبت های مختلف مطرح کنند. می توانند ایران را بیشتر و بیشتر به دنیا بشناسانند و جهانیان را متوجه کنند که ایران چگونه کشوری است، ملت ایران چگونه ملتی است. می توانند آن قضاوت منفی را که در دوران بعد از انقلاب نسبت به کشور و ملت ایران به وجود آمده است، به قضاوت منصفانه و مثبت تبدیل کنند. با تغییر شرایط سیاسی و اقتصادی و برطرف شدن موانع و گشوده شدن راه رفت و آمد و داد و ستد، جامعه ایرانی مقیم خارج می تواند همان خدمتی را به ایران بکند که یهودیان آمریکا و اروپا به اسرائیل کرده اند و می کنند. مگر نه این است که یهودیان آمریکا و اروپا کشور اسرائیل را جهات سیاسی، مالی، فکری، علمی، صنعتی تغذیه می کنند و هرجا هستند مدافع منافع اسرائیل اند؟ چه دلیل دارد که ایرانیان و ایرانی تبارهای اروپا و آمریکا چنین نقشی در رابطه با کشورشان ایران نداشته باشند؟

پس، ایرانیان برونمرز حتی اگر تابعیت کشورهای را که در آنجا مقیم اند به دست آورده باشند، حتی اگر نخواهند خانه و زندگی و کار و کسب خود را در خارج رها کنند و بُنه گن به ایران برگردند، به شرط فراهم شدن موجبات و پیدا شدن انگیزه ها، می توانند برای مملکتشان مفید باشند و خدماتی به ملتشان ارائه دهند. اما نکته دیگری هم هست. حتی پیش از آن که به آن مرحله برسیم، باید آثاری را که جدایی نسبتاً طولانی بین ایرانیان درون مرز و برون مرز به وجود آورده است از بین ببریم.

مهاجرینی که برای مدت طولانی از سرزمین پدری خود دور می افتند. به تدریج از روابطشان با مردم درون مرز کاسته می شود. به همین نسبت هم مردم درون مرز نسبت به آنها نوعی حالت بیگانگی پیدا می کنند. این حالت را نباید اجازه داد بین ایرانیان برون مرز و درون مرز به وجود آید. اگر در روزگاران گذشته چنین امری اجتناب ناپذیر بود و مثلاً زرتشتیانی که از ایران به هند مهاجرت کردند و جامعه «پارسیان» را در آنجا به وجود آوردند رابطه شان با ایران به کلی قطع شد، در دنیای امروز که دنیای ارتباطات و مخابرات است، به آسانی می توان از چنین حالتی اجتناب کرد.

یکی از انگیزه های خود من در تاسیس «بنیاد میهن» همین بوده است. «بنیاد میهن» البته جنبه سیاسی ندارد. ما آن را تشکیل داده ایم که به موازات کارهای سیاسی، از راه دیگری هم بین ایرانیان، چه درون مرز و چه آنها که در پنج قاره عالم پراکنده اند، روابط نزدیک برقرار کنیم.

قبلاً گفتم که از دیدگاه من آموزش و پرورش بر هر برنامه دیگری اولویت دارد. در درجه بعد، به مسئله ای که اولویت می دهم، ارتباطات و مخابرات است. در دنیای امروز همه چیز وابسته به ارتباطات و مخابرات است. هر نوع فعل و انفعالی وابسته است به کیفیت استفاده از شبکه ارتباطی مانند راه های زمینی و دریایی و هوایی و پل ها و تونل ها و فرودگاه ها و بندرها... و نیز شبکه مخابراتی از تلفن و فکس و رادیو و تلویزیون گرفته تا کامپیوتر و اینترنت. ما اگر به هدف هایی که برای «بنیاد میهن» در نظر گرفته ایم برسیم، از جمله خواهیم توانست این امکان را به وجود آوریم که یک ایرانی بتواند از هر شهرستانی در ایران با مراکز فرهنگی و دانشگاهی پیشرفته ترین کشورهای جهان در ارتباط قرار گیرد و از آخرین تحقیقات علمی یا متدهای آموزشی استفاده کند. می توانیم موجباتی فراهم کنیم که استادان شاغل یا بازنشسته مقیم خارج، هرکدام تعدادی از دانشجویان داخل کشور را زیر نظر بگیرند و از طریق تماس مستقیم با آنها در زمینه امور تحصیلی کمکشان کنند.

الان یکی از مشکلات عمده مملکت ما، کمبود امکانات آموزش عالی است. براساس آمار موجود، درحالی که در حدود پنج میلیون دختر و پسر ایرانی در شرایط برخورداری از تحصیلات عالی قرار دارند، دانشگاه ها و موسسات آموزش عالی ظرفیت پذیرش بیش از یک میلیون و سیصد هزار دانشجو ندارند. ما اگر بتوانیم این ارتباط را از طریق شبکه اینترنت بین جوانان ایرانی با مراکز دانشگاهی و استادان ایرانی مقیم خارج برقرار کنیم، اقدام موثری خواهد بود در رفع این مشکل. بخصوص که ملاحظات سیاسی و ایدئولوژیک مانع داد و ستد عملی و فرهنگی بین استاد و دانشجو نخواهد بود.

در مجموع، به سؤالی که ابتدا مطرح کردید این طور پاسخ می دهیم که اگر نخواهیم از دنیای قرن بیست و یکم عقب بمانیم، باید در این قرن زندگی کنیم. باید قرن بیست و یکم را بشناسیم. باید شرایط و لوازم وارد شدن به این قرن را فراهم آوریم. باید افق دیدمان را وسعت دهیم. باید خودمان را از اسارت واپسگرایی و تنگ نظری برهانیم و بپذیریم که استقلال به مفهوم فرو رفتن در لاک انزوا نیست. می توان با تمام دنیا رابطه داشت و در عین حال مستقل زیست.

متأسفانه یک نظام واپسگرا، ایران را از دنیای آخر قرن بیستم به قهقرای قرون وسطایی کشانده است، حال آن که ملت ایران حق خود می داند که در مرکز تحولات و پیشرفت های زمان حضور داشته باشد، شایستگی آن را هم دارد.

نکته ای که تصور می کنم ناگفته ماند و می خواهم آن را در پایان کلام یادآوری و تاکید کنم، اهمیت غرور ملی و اراده ملی است در ساختن آینده کشور و ملتمان.

من، آینده ایران را در گرو جنبش امروزی جوانان می بینم و به ثمر رسیدن جنبش کنونی را موکول به این می دانم که ایرانیان و مخصوصا جوانان هرچه بیشتر اعتماد به نفس خود را بازیابند و بدانند با عزم ملی به هرچه بخواهند می رسند.

ایرانیان، همانطور که برای رها شدن از نظام قرون وسطایی مبارزه می کنند باید با عوارض نفرت انگیز خودباختگی و خود کم بینی نیز بسنیزند.

تاریخ نشان می دهد که هر ملتی در مبارزه برای دست یافتن به قلۀ شایستگی و سربلندی موفق شده ابتدا بر عقده های حقارت خود غلبه کرده و هنگامی که اعتماد به نفس خود را بازیافته، هر مانعی را از پیش پا برداشته است. در تاریخ ایران هم می بینیم که هر بار ایرانیان دچار حالت انفعالی شده و نیروی لایزال خود را از یاد برده اند، در گرداب بلا افتاده اند، اما به محض آن که همین ملت غرور خود را باز یافته و از حالت انفعالی خارج شده، توانسته است قدرت و عظمت خود را احیا کند.

هرگاه جامعه ما، در طول تاریخ، خود را ناتوان و زبون و دیگران را از خود قابل تر و برتر فرض کرده، زمینه تسلط خارجی بر ایران فراهم شده است.

روحیه خارجی پرستی را عقده های خود کم بینی در دوره هایی از تاریخ به ملت ما تزریق کرده است.

باید به خودمان ایمان بیاوریم. تبلیغاتی از این قبیل که خارجی ها هرچه بخواهند می توانند بکنند و سرنوشت ما در دست خارجی هاست و باعث و بانی مشکلات ما نیز خارجی ها بوده اند و هستند، روحیه مبارزه و مقاومت را در میان مردم ما تضعیف می کند. هدف سرکردگان نظام کنونی هم از توسل به این تبلیغات جز این نیست.

من وقتی موفقیت و درخشش روزافزون ایرانیان مقیم خارج را به چشم می بینم، بیش از پیش معتقد و مطمئن می شوم که اگر امکانات آموزشی و فضای مساعد برای شکوفایی اندیشه ها و

استعدادها در داخل ایران نیز وجود داشته باشد، همین بالندگی را در آنجا نیز شاهد خواهیم بود و هنگامی که این چشمهٔ پرمایهٔ نبوغ و استعداد ایرانی در داخل و خارج بهم بپیوندد، سرزمین معجزه گر ایران بار دیگر معجزهٔ خود را به ظهور خواهد رساند.

پیوست ها

سخنی با هم میهنانم به نام خدا و به نام میهن

نخست به عنوان یک ایرانی، سپس یک معتقد به اصول آزادی و دموکراسی، و آنگاه در مقام وارث پادشاهی ایران، در این لحظه های حساس قدم به پیش می گذارم و همصدا با هم میهنانم برای نجات کشور از پرتگاه نابودی سخن می گویم و دوشادوش آنان کوشش می کنم.

در این دوران تلخ دوری از زادگاهم، حتی یک لحظه از اندیشه شما و میهن غافل نبوده ام. بر فراز بازی های متداول سیاسی، پیوسته شیوه های بهره گیری از اوضاع و احوالی را زیر نظر داشته ام که در جهت رهایی ملت ایران پیش می رود.

کوشش من در دو سال و اندی که مسئولیت خود را پذیرفته ام، از سویی رسانیدن صدای مردم رنجدیده وطنم به گوش جهانیان و افشای ستمی بوده که بر شما رفته است و از سوی دیگر کمک به پیش آوردن اوضاع و احوالی که ما را در راه نجات ایران یاری دهد.

کارها باید با متانت و هوشیاری انجام می شد و با مشارکت هموطنان به مسیری می افتاد که دور از هرگونه دخالت بیگانگان باشد. مسیری که در پایان به استقلال و حاکمیت ملی و بهروزی مردم ما می انجامد.

در چنین رهگذری، مانند تمام مبارزان راه حق و حقیقت نه هراسی به دل راه دادم نه بیمی. از بستگان و خویشان بریدم و هستی خود را وقف خدمت به ایران و ایرانیان کردم. گرچه جوانم، ولی سرنوشت، مرا در معرض حوادثی قرار داده است که از آن تجربه ها اندوخته ام. یگانه شوری که به سر دارم، دیدار خاک پاک ایران است، نه به شوق شکوه و عظمت، بلکه به عشق گسستن زنجیر اسارت. تا همه با هم به آزادی برسیم. فارغ از ترس، فارغ از بیکاری، فارغ از متجاوزان به دین و عقیده و جان و مال. ایستاده ام تا چون هزاران ایرانی دیگر که جان خود را فدای وطن می کنند، در این راه بیفتم. هیچ پای بندی هم ندارم که مرا از فداکاری باز دارد. به یاری هم، با شما و در کنار شما، ظلم را ریشه کن می کنیم، ظالم را برمی اندازیم، و داد مظلومان را می گیریم. غرض، انتقام جویی و کینه توزی نیست، حق را برپا کردن است، و عدالت و قانون را حاکم ساختن.

ایمان دارم که این سرنوشت من است. یقین دارم که پایان شب سیاه، سپید است. سرزمین مقدس اجدادی ما بارها چنین حوادثی را از سر گذرانده است.

دیانت و سلطنت، همیشه دو ستون اصلی بنای فرهنگی و معنوی ملت ایران بوده اند. هر بار که یکی از این دو ستون متزلزل شده، ستون دیگر به تنهایی تاب نیاورده و ملت پیش از انهدام خانه، به پا خاسته و برای حفظ تعادل دست به کار شده است.

دور نرویم. شاید توجه به وقایعی که هشتاد سال پیش، انقلاب مشروطه را پدید آورد روشنگر این مدعا باشد:

با طلوع اقتصاد صنعتی در اروپا، شکل روابط میان کشورهای جهان تغییر یافت. پیشرفت صنعت، اهرم اصلی قدرت جهانی شد و سرزمین های اروپایی با گسترش صنایع، بر سرزمین های صنعتی نشده دست یافتند. به موازات این دگرگونی، اقتصاد بسته کشورهای غیر صنعتی شکل تازه ای گرفت. دوران استعمار آغاز شد.

آسیا و آفریقا و آمریکای جنوبی و مرکزی صادرکنندگان مواد خام ارزان و کالاهای ساخته شده گران از اروپا و بعد، از آمریکای شمالی شدند. شیوه های سیاست، تابع نظام تولید و توزیع کالا شد. کشورهای صنعتی، مناطق نفوذ را میان خود قسمت کردند. در این میان کشور ما به علت وضع جغرافیایی خاص خود، بین دو راه نفوذ سیاست های قوی شمال و جنوب قرار گرفته بود. نفوذ هر دو سیاست و دست نشانندگان داخلیشان، کشور را در حال پریشانی و عقب ماندگی نگاه می داشت. ولی از سوی دیگر، رقابت آنان و مسابقه ایجاد برتری میان آنان، مردم را متوجه وقایع کرد.

اندیشه انقلاب مشروطه از میان برخورد و رقابت آن دو نیروی سیاسی، به همت و مجاهدت ترقی خواهان و با هدف برکنار کردن نفوذ بیگانگان برخاست.

مردم زیر تازیانه استبداد حکومت خانخانی در فقر و بیسوادی به خود می پیچیدند و راه چاره نمی دانستند. روشنفکران، سیاستمداران، روحانیان و بازرگانان دنیا دیده که از تحولات اقتصادی و اجتماعی جهان آگاه شده بودند، پنهان و آشکار به روشن کردن فکر سرگردان مردم پرداختند. استبداد و استبدادیان مقاومت کردند. مردم شوریدند. دنیای سیاست و دیانت، این دو پایه اساسی نظام اجتماعی ایران، هریک به دو شاخه قسمت شدند. روحانیان آزاده در کنار سیاستمداران آزادی خواه قرار گرفتند. روحانی نمایان قشری به یاری استبداد و استبدادیان شتافتند. آزادی پیروز شد و نظام مشروطیت جای حکومت فردی نشست.

هدف های انقلاب مشروطه:

- تغییر شیوه اداره کشور و جامعه
- سپردن سرنوشت مردم به دست نمایندگان انتخابی و قانونی آنان
- ایجاد نیروهای مسلح ارتش، پلیس و ژاندارمری به جای نیروهای پراکنده و بی توان مسلح
- تنظیم قوانین مدنی و جزایی
- سازمان دادن دادگستری و جانشینی دآوری عادلانه به جای احکام ناسخ و منسوخ روحانی نمایان
- ایجاد امنیت های قانونی
- تامین حق مشارکت زنان در امور
- تاسیس و توسعه آموزش و پرورش نوین، یعنی گسترش و همگانی کردن دبستان، دبیرستان، دانشگاه و مدارس فنی و حرفه ای به جای مکتب خانه های قدیم؛ کاری که امیرکبیر شروع کرده بود و به علت مخالفت و مقاومت قشریون مذهبی متوقف مانده بود.

- توسعه اعزام دانشجویان به کشورهای پیشرفته برای تکمیل معلومات و آشنایی با جهان پیشرفته؛ کاری که شاهان ترقی خواه گذشته شروع کردند و در نتیجه آن آگاهی پدید آمد و اندیشه مشروطیت جان گرفت.

هدف انقلاب مشروطه و نتیجه ای که از آن به دست آمد، ایجاد امکانات حرکت کشور و جامعه ایران در مسیر کاروان تمدن جهانی بود.

جنگ جهانی دوم و تسخیر ایران به وسیله نیروهای متفقین، حادثه تلخی بود که باز هم از آن تجربه تازه ای به دست آمد.

جنگ، قحطی و ویرانی و فقر و بیکاری و انحطاط اجتماعی را با خود آورد. گروهی، دوران اشغال کشور و هرج و مرج را آزادی تصور کردند. حتی دسته ای با سوء استفاده از آزادی، مقدمات تجزیه کشور را فراهم آوردند. تاریخ و سرگذشت نشان داد که اگر هوشیاری مردم و آگاهی و گذشت و فداکاری رجال و ارتش میهن پرست در حفظ نهاد پادشاهی و قدرت تصمیم پادشاه نبود، میهن ما نیز مثل غالب کشورهای تسخیر شده جهان به دست فاتحان جنگ یا تجزیه می شد و یا زیر سلطه مستقیم آنان قرار می گرفت.

تجربه جنگ و عوارض آن باز هم ملت ایران را قدمی به سوی آگاهی پیش برد. هنوز دو قرارداد استعماری از ابتدای مشروطیت باقی مانده بود. نهضت ملی کردن نفت و شیلات با تکیه بر نیروی آگاهی مردم به سامان رسید. عوارض سیاسی این تجربه نیز چون تجربه های قبلی و بعدی نشان داد که مردان دوراندیش و استخواندار سیاسی ایران در لحظه های حساس و در گیرودار حوادث، هر جا که بیم تزلزل نهاد اصلی تضمین کننده بقای کشور پیش آید، تلخی شکست آرزوهای شخصی را به سود حفظ بقای ایران می پذیرند.

در مسیر جریان تاریخ هر ملتی، ادامه پیشرفت و حتی جهش های اجتماعی تنها با استوار بودن مواضع و استفاده از تجربه های پیشین مسیر می شود. چنانکه اصلاحات ارضی هم با اتکا به پیروزی در کار ملی کردن نفت و شیلات ممکن شد.

در کار اصلاحات ارضی و پیشرفت آن نیز، بازماندگان همان جناح قشری و عوامل ارتجاعی مذهبی مخالفت می کردند که گذشتگانشان در انقلاب مشروطه از استبداد پشتیبانی کرده بودند. اما این بار شکست خود را در برابر فکر ترقی کینه ای کردند و به کمین نشستند تا روزی از لانه بیرون آیند و بنیاد اندیشه آزادی را براندازند.

از این که چگونه چنین فرصتی برای آنان پیش آمد همه آگاهیم، و آثار این تاراج بی رحمانه را چهار سال است که تجربه می کنیم.

امروز میهن ما بحرانی ترین روزهای بیماری خود را می گذراند. عمق فاجعه وحشتناک تر از آنست که تصور می شد.

گروهی ضد ایرانی و از خدا بی خبر که با هرچه وسایل مظاهر و قوانین رشد کشور است، دشمنی دارند. گروهی که به ملت و ملیت و تاریخ و فرهنگ ایران کینه می ورزند، هشتاد سال پس از انقلاب مشروطیت و در هم پیچیدن طومار استبداد که به نیروی توانای مردم انجام شد، به میدان آمده اند و کمر بسته اند تا انتقام شکست سه ربع قرن پیش خود را از آزادی و مظاهر آزادی و استقلال کشور و ملت بگیرند. این بار قدمی فراتر نهاده اند و در پوشش ولایت فقیه، استبداد آیت الهی را جانشین استبداد ظل الهی کرده اند که روح متعالی اسلام و روحانیت نیز از آن بیزار است. دین را وسیله ساخته اند و قوانین و احکام دوران چادر نشینی را در جامعه امروزی ترویج می کنند. جامعه ای که تشنه آزادی و مشارکت در سرنوشت خود بود، زیر بار نرفته است.

سرکوبی و کشتار بی دلیل و بی قانون را شروع کرده اند. سراسر کشور را به آتش و خون کشیده اند تا برای موجودیت خود از مردم تایید بگیرند، ولی موفق نشده اند. جنگ خارجی را در مرزها دامن می زنند و برادرکشی را در داخل. از خون بیگناهان سیر نمی شوند. با حکومت قانون یکسره بیگانه اند و کشور را در صحنه سیاست جهان و سیاست منطقه به انزوا کشانده اند.

امروز هم اوضاع ایران در سطحی گسترده تر بی شباهت به سال های پیش از انقلاب مشروطیت نیست. می دانم که شما علیرغم وحشت و استبداد و عدم امنیت و بی قانونی و تکفیر و زندان و شکنجه و مرگ، انجمن های مخفی را بار دیگر به وجود آورده اید. مردم و اهل سیاست و روحانیان به دو گروه آزادی خواه و طرفدار استبداد تقسیم شده اند. استبدادیان، حکم خود را به زور اسلحه مزدوران و غارتگران پیش می برند. ولی این بار هم آزادی پیروز خواهد شد.

هم میهنان عزیزم

بیش از دو سال پیش که بر اثر بی کفایتی رژیم موجود در ایران، ارتش بیگانه به خاک میهن تاریخی ما تجاوز کرد، به نام یک ایرانی آماده شدم تا وظیفه خود را نسبت به کشور انجام دهم. به مسئولان ارتش تلگراف کردم که حاضرم به عنوان یک ایرانی به زادگاهم بازگردم و در جنگ علیه متجاوز شرکت کنم.

متأسفانه دهان ها را بسته بودند تا جواب من داده نشود.

حمله نیروهای خارجی به مرزهای کشور ما نشان داد که پیکره نیمه جان و خلع سلاح شده ارتش ایران هنوز زنده است و در انجام وظیفه خود که حفظ موجودیت کشور است، جانبازی می کند.

ارتش بی‌ساز و برگ لازم تا امروز با چنگ و دندان می‌جنگد و دشمن را از نیا خاک خود می‌راند.

نیروی بیگانه جسارت حمله به مرزهای ایران را نداشت، اگر سازمان ارتش را در هم نریخته بودند، سلاح‌ها را به غارت نبرده بودند، بهترین و ارزنده‌ترین افسران و درجه‌داران و خلبانان ورزیده را ناجوانمردانه نکشته بودند، یا به زندان نیفکنده بودند، و اگر بر بقایای ارتشی آسیب دیده گروهی حادثه جوی خرابکار را مسلط نکرده بودند. با وجود این، در جریان جنگ همه دیدند که فرزندان رشید ایران چگونه عقب‌نشینی و شکست را با تکیه به نیروی مردم، یعنی تکیه گاه اصلی خود، به پیروزی و فراری کردن متجاوز بدل ساختند و چه آسان و مردانه جان‌های پاک خود را در راه حفظ مرزهای کشور فدا کردند.

خواهران و برادران عزیزم

من پیوسته و در هر فرصتی اعتراض خود را دربارهٔ محو دموکراسی در کشورم، و پایمال شدن آزادی هم‌میهنانم به دنیا اعلام کرده‌ام و صدای ملت مظلومی را که در حسرت آزادی و امنیت می‌سوزد به گوش مردم دنیا رسانیده‌ام و می‌رسانم و امروز که دانسته‌ام شما با پیشرفت حوادث بر اثر چهارسال تجربه تلخ گذشته بیش از پیش متوجه وجود و تأثیر نقش من به عنوان وارث پادشاهی شده‌اید، وظیفهٔ خود می‌دانم که بگویم همانند یک هم‌رزم در کنار شما ایستاده‌ام و در راه پیروزی شما از نثار جان دریغ ندارم. هر قطره خون ما که برخاک بریزد، چون قطره‌های خون سیاوش مبارزان دیگری را از زمین می‌رویاند تا درفش پیروزی را به قلهٔ افتخار برسانند.

پس از پیروزی و رسیدن به فردای روشن، اختیار تصاحب میراث خود را به عهدهٔ آرای شما می‌گذارم، که اصل سی و پنجم قانون اساسی ایران می‌گوید:

«سلطنت ودیعه‌ای است الهی که از طرف ملت به شخص پادشاه مفوض شده». پادشاه در انحصار هیچ گروه اجتماعی خاصی نیست. به هیچ تیره‌ای از تیره‌های ایرانی، به هیچ طبقه‌ای خاص، یا اقلیت و اکثریتی معین تعلق ندارد، بلکه مظهر تمام آنان است.

تردیدی ندارم که در آن روز ملت ایران پذیرای این واقعیت خود بود که سنت پادشاهی در ایران و رابطهٔ معنوی این نهاد با ملت برترین ضامن حفظ تمامیت ارضی، استقلال ملی و آزادی‌های فردی و اجتماعی در ایران است.

و من هم‌رزم امروزی شما، آن روز طبق موازین قانون اساسی سوگند خواهم خورد و ضامن حفظ قانون و حقوق مردم خواهم بود.

بطور خلاصه، علل اعتقاد خود را به این که حق بر باطل پیروز می‌شود گفتم. اکنون در این لحظه‌های خطیر لازم می‌دانم اشاره‌ای به بعضی گفتنی‌های دیگر و توصیه‌ها بکنم:

خشونت در برابر خود، خشونتی دیگر می آفریند. نظام حاکم شده بر کشور ما چنان قهر و خشونت را به مردم تحمیل کرده است که گاه بیم آن می رود خشونتی دیگر جای آنچه هست را بگیرد و باز تسلسل یابد تا دور باطل خشونت اساس موجودیت کشور ما را به خطر اندازد.

آرزو دارم با هوشیاری از این گذرگاه خطرناک بگذریم و حکومتی جانشین این جباران گردد که در آن قانون اساسی مشروطیت حاکم بر کشور باشد. مهر و عطوفت انسانی، برادری و برابری و گذشت و بردباری جانشین کینه توزی و خونریزی امروز شود. دشمنی و کین و برادرکشی باید از کشور ما رخت ببرند.

در این دوران تاریک و خطرناک، من نگران جان یک یک شما هستم و از میزان سرکوبی وحشیانه رژیم نسبت به شما آگاهم. در جریان مبارزه باید دید چه می دهیم و چه می گیریم. با گسترش همبستگی ملی و استوار کردن مواضع فکری و عمل هوشیارانه به مقاومت و مبارزه ادامه دهیم و سقوط رژیمی را که تا لبه پرتگاه لغزیده است حتمی کنیم.

من هم مثل همه شما از تمام مبارزان ملی که به آزادی و استقلال کشور می اندیشند می خواهم که با درک حساسیت اوضاع، تک روی ها را کنار گذارند و نیروی خود را صرف مبارزه با یکدیگر نکنند و هر یک مثل قطره ای در دریای خروشان خواست های اکثریت مردم ایران قرار گیرند.

از تمام هموطنان ساکن خارج از کشور که همه گرفتاری های غربت را بر خود هموار کرده اند و در راه آزادی میهن مبارزه می کنند، می خواهم که به جای پرداختن به اختلاف نظرهای احتمالی، یکصدا و یکپارچه از سویی فریاد مظلومیت خود و هموطنان خود را به محافل و مراکز آزادی خواهان جهان برسانند و از سوی دیگر هموطنان داخل کشور را از انعکاس تلاش های خود مطلع گردانند.

از آنها که هنوز منتظر اقدام و عمل دیگرانند و منتظر نشسته اند تا افق روشن تر شود، می خواهم که هریک به میزان نیروی خود و در هر زمینه که می توانند وارد عمل شوند. برکنار زدن پرده تیره افق احتیاج به دست کوشای همه دارد.

در فردای روشنی که می سازیم، قانونی حکومت خواهد کرد که نماینده اراده مردم باشد. در قانون اساسی مشروطیت امکان و وسیله هرگونه تغییر و اصلاح خود قانون اساسی پیش بینی شده است. هرگونه اصلاح و تغییری باید در جهتی باشد که به استقلال تامه سه قوه مقننه و قضاییه و مجریه لطمه نزند. در جهت استقرار حاکمیت ملی و اراده و خواست مردم باشد. از سپردن اختیار دخالت در امور قانونی به هر فرد و هر گروه خاص جلوگیری کند.

نظام سیاسی و اجتماعی در ایران آزادی که خواهیم ساخت:

- باید هیچکس و هیچ مقام و گروه و دسته ای را مستثنی از احکام قانونی یا مافوق قوانین قرار ندهد.
- باید اساس آزادی دین و مذهب و آیین و عقیده و ایمان مردم را ضمانت کند.

- باید اقوام ایرانی و مردم استانها برای اداره امور داخلی خود از آزادی و اختیاراتی که در قانون اساسی پیش بینی شده است کاملاً بهره مند شوند.
- باید مردم را در انتخاب کارگزاران امور سیاسی و اداری خود آزاد گذارد و رویهم رفته ضامن تعالی شان و شخصیت و حرمت یک یک افراد ایرانی باشد.
- باید مراجع تظلم مردم به آسانی در دسترس همگان قرار داده شود و استقلال قضات تامین گردد.
- باید با تکیه بر تجربه های تلخ گذشته و توجه به آگاهی و بیداری مردم، ضامن وحدت و استقلال و تمامیت ارضی کشور باشد.
- باید حقوق مردم را در زمینه آزادی های سیاسی و امنیت های قانونی حفظ کند.
- باید ناظر قانونی رفتار و کردار گروه های اجتماعی و اهرم های قدرت سیاسی و اقتصادی باشد تا اقلیتی حاکم بر سرنوشت اکثریت نشود و اکثریت حقوق قانونی اقلیت را پایمال نکند.
- باید ستمی را که به زنان شده است دفع کند و به آنان امکان دهد تا با حقوق برابر با مردان خودشان در تصمیم گیری نسبت به سرنوشت خویش آزاد بمانند.
- باید در زمینه آموزش و پرورش و بهداشت، وسایل بهداشتی و بهروزی و رشد نسل جوان را که سازندگان فردای جامعه اند فراهم آورد.
- باید وسایل رشد و رفاه اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی فردی و ملی را از راه توسعه خدمات عمومی تامین کند.
- باید امنیت های اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و آزادی کار و پیشه مردم را تضمین کند.
- باید با تقویت متناسب ارتش ایران که نگهبان مرز و بوم است، و حمایت از ضابطان قانون یعنی ژاندارمری و پلیس، سامان کشور را در برخورد با مسایل داخلی و خارجی حفظ کند.
- باید درباره تامین کمبودها و درخواست های عشایر و ایلات غیور کشور با مشارکت اراده خود آنان اقدام کند.
- ضامن استقرار این نظام سیاسی و اجتماعی، انتخابات آزاد است.

من به عنوان پادشاه و وارث پادشاهی، خارج از حوزه قانون اساسی هیچگونه برتری خاصی که بر اراده ملت تکیه نداشته باشد، برای خود نمی شناسم، از این رو نیز همه کس در هر مقام و منزلتی باید خود را در برابر قانون با دیگران یکسان بدانند.

اکنون که ما ایرانیان در نقطه عطف تاریخ کشورمان قرار گرفته ایم، در پیشگاه خداوند و گذشتگان و آیندگان، مسئولیت سنگینی به عهده داریم. بقای ایران برتر از جان، در دست ماست. راه بزرگ منشی و همبستگی و شجاعت و فداکاری را که طریق رستگاری است در پیش گرفته ایم. یقین دارم با هوشیاری و بینش، پویای راه راستیم. به یاری خداوند بزرگ، در برابر جهانیان و تاریخ ایرانیان، در این مبارزه پیروز می گردیم.

سرافرازی از آن ماست.

خداوند نگهدار ایران باد
رضا پهلوی
فروردین ماه ۱۳۶۲ شمسی

ایران آینده
به سوی یک جامعه آزاد و مترقی
(بیانیه چهارده ماده ای)

هموطنان عزیزم

فراخوان من در چهاردهم مرداد ۱۳۶۷ سرآغاز پیام تازه بود. من در آن فراخوان تاکید کردم که هیچکس نمی تواند خود را قیم مردم بداند و به جای مردم تصمیم بگیرد. و گفتم که حق حاکمیت بر ایران از آن مردم ایران است. آن فراخوان و اقدامات بعدی من در بین ایرانیان بازتاب یافت، باب تبادل نظر را گشود و زمینه ای فراهم کرد که ما امروز بتوانیم درباره آینده کشور و گام های عملی لازم برای رهایی ایران و ایجاد یک نظام دموکراتیک در کشور با همدلی بیشتری با هم سخن بگوییم و با احساس ضرورت و فوریت بیشتری به عمل برخیزیم.

روی سخن من به ویژه با مبارزان راه آزادی در داخل و خارج کشور است. در این یازده سالی که از سلطه شوم جمهوری اسلامی بر کشور ما می گذرد، شعله مقاومت مردم ایران هرگز خاموش نبوده. هسته های مقاومت و مبارزه همه جا فعال بوده اند، چه بسیار فرزندان ایران که در راه این مقاومت پرشور جان باخته اند، و در داخل و خارج کشور به دست عمال ارتجاع و استبداد مذهبی کشته شده اند. نام و یاد همه آنها در تاریخ ایران گرامی خواهد ماند. لکن اینگونه کوشش ها و مبارزه ها هنگامی به نتیجه خواهد رسید که نخست اصول اعتقادی راهنمای آنها روشن و صریح و مورد قبول مردم ایران باشد و آنگاه در چنان قالبی از تشکیلات و رهبری سیاسی شکل گیرد که به تحقق اجماع عام سیاسی بینجامد و با کمک آن بتوان نیروهای به کار نیفتاده را هرچه بیشتر جذب و کوشش های پراکنده را هرچه بیشتر متحد و همسو کرد.

هموطنان عزیزم

حل هر مسئله ای، نخست موکول به شناخت و طرح درست مسئله است. اگر داده های واقعی مسئله ای را به درستی نشناسیم و آنها را در ارتباط با هم و با کلیت شرایط اجتماعی به درستی مطرح نکنیم، هرگز نخواهیم توانست راه حلی برای مسئله بیابیم. سنگینی تجربه ای که کشور ما در تحمل نظام ولایت فقیه از سرگذارنده، حرمت خون های پاک و بی گناهی که در جریان این تجربه بر زمین ریخته شده و احترام به نجابت و مظلومیت ملتی که کوره آزمون این تجربه بوده است، حکم می کند که در تعقل و تفکر برای شناخت درست مسئله و چاره جویی برای رهایی کشور، ملموس ترین و بدیهی ترین داده های حاصل از این تجربه را به پیشگاه دآوری عمومی بگذاریم تا زمینه ای مساعد برای بحث و گفتگو و سنجش انتقادی آرا و نظریات، و در نهایت امر، شکل گرفتن یک نظام جانشین ملی برای اداره کشور فراهم گردد.

از دیدگاه هر ایرانی ناظری که تنها به انگیزه نجات کشور و با اتکا به عقل سلیم در چهارچوب مسئله ملی اش می اندیشد، داده های اصلی مسئله ای که پیش روی ما ایرانیان نهاده شده، به حد کافی روشن است:

یازده سال پس از استقرار «ولایت فقیه» با عنوان «جمهوری اسلامی» در ایران، کشور ما به روزی افتاده است که دورنمای آینده آن از هرجهت سخت نگران کننده است. این را همه شما می دانید. و می دانید که بنیانگذار جمهوری اسلامی که فلسفه سیاسی اش بر نفی حاکمیت مردم و انکار آشکار هرگونه حقوق بشری نهاده شده بود، پس از ده سال حکومت مطلق جز کارنامه مفصلی از سرکوب آزادی و کشتار بی امان آزادیخواهان، جز شکست و رسوایی در جنگ، جز ویرانی بخش اعظمی از آبادی های کشور، جز متلاشی کردن اقتصاد ایران و بیکار کردن میلیون ها ایرانی، جز آواره کردن میلیون ها تن از فرزندان لایق مملکت، خلاصه، جز به میراث گذاشتن کشوری از هرجهت ویران، آشفته، گرفتار ناامنی و بیداد و ستم در داخل، چیزی نداشت که به هنگام مرگ خود به مردم ایران عرضه کند. تثبیت بازماندگان رژیم اسلامی به رفراندوم برای تغییر قانون اساسی رژیم و جابجا کردن مواضع قدرت و انتخاب جانشین رهبر و رئیس جمهوری تازه نیز هیچ تغییری مثبتی در وضع کشور ایجاد نکرده و آشکارا به شکست انجامیده است.

نزدیک به یک سال و نیم از آتش بس با عراق و پذیرش قطعنامه ۵۹۸ می گذرد، اما بخش هایی از خاک ما همچنان در تصرف عراق است و حکام تهران نیز نمی توانند کوچکترین گامی برای واداشتن دشمن به پذیرش تعهدات خود منجمله قرارداد ۱۹۷۵ الجزیره و اجرای قطعنامه ۵۹۸ بردارند. اقتصاد کشور همچنان متلاشی و از کار افتاده است، تورم و گرانی و بیکاری و فقر و کاهش شدید درآمد مردم همچنان بیداد می کند. آزادی های اساسی و حقوق طبیعی مردم همچنان قربانی خودسری و خودکامگی رژیم است و سران رژیم در چنین هنگامه ای از مصیبت و فاجعه، به جای ارائه برنامه ای موثر برای بازسازی کشور و ایجاد نظامی که قادر به حل مشکلات و اداره جامعه باشد، همچنان سرگرم نزاع بر سر قدرت و استفاده از ابزار تروریسم در جهت تثبیت مواضع شخصی و گروهی خویش اند. همه اینها در شرایطی است که مسایل ایران، به دنبال رشد بی سابقه و مهار نشده جمعیت کشور، که به زودی از مرز شصت میلیون نفر خواهد گذشت، روز به روز ابعاد فاجعه بارتتری پیدا می کند و نیازمندی های جامعه ما در زمینه بهداشت و درمان، تامین مسکن برای مردم آواره و بی خانمان، ایجاد زیربنای لازم برای آموزش و پرورش کودکان و جوانان، تربیت و تامین نیروی انسانی کارآزموده برای گرداندن چرخ اقتصاد کشور روز به روز شدید تر می شود. ابعاد این مسایل آنچنان غول آساست که اگر در یافتن راه حلی ملی برای خروج از بن بستی که «جمهوری اسلامی» کشور ما را در آن گرفتار کرده است، اقدام عاجلی صورت نگیرد، بیم آن می رود که ما به چنان حدی از عقب ماندگی و انحطاط اقتصادی، اجتماعی و سیاسی سقوط کنیم که بیرون شدن از آن تا دهه های متمادی میسر نباشد.

ویرانی کشور و انحطاط جامعه ما در زیر سلطه ولایت فقیه فقط معلول سوء نیت، بی کفایتی و نادانی رهبران و گردانندگان این نظام نیست. وضعی که کشور ما در سایه نظام ولایت فقیه بدان گرفتار شده است، به گوهر خود این نظام مربوط می شود. ما با نظامی روبرو هستیم که حق حاکمیت مردم را نفی کرده و ادعای موهوم و ضد تاریخی «ولایت فقیه»، آن هم از نوع مطلقه اش را، به جای آن نشانده است. این نظام نه تنها از دیدگاه سیاسی، استبدادی و انحصارگر است، بلکه باید گفت اصولا چیزی به نام جامعه مدنی، متشکل از افراد و گروه های ذیحق و صاحب اختیار سیاسی نمی شناسد و خود را پای بند به هیچ قاعده و قانونی که در حقوق بشر و میراث سیاسی و فرهنگی بشریت امروز معتبر دانسته می شود، نمی داند. نظامی است انسان ستیز و

آزادی کش که به ذات و گوهر خود با هرگونه مشارکت مردم در تعیین سرنوشت سیاسی خویش مخالف است. پس رسالت ما کنار گذاشتن قاطعانه این تلقی نادرست از اداره کشور و اصرار بر حق حاکمیت مردم و تاسیس نظامی است که برپایه قانون برخاسته از اراده ملت اداره شود.

آشکارا سخن فقط بر سر مبارزه با جمهوری اسلامی و براندازی این نظام نیست. جانشین این رژیم یعنی حکومتی که قادر به جلب همکاری و مشارکت همگان باشد نیز مطرح است. حتی اگر گروهی از مخالفان جمهوری اسلامی در عمل به تنهایی به براندازی این نظام قادر شود، اداره کشور بدون مشارکت سیاسی دیگر گروه ها و برخورداری از حمایت مردم و داشتن مقبولیت در وجدان عمومی جامعه، امری ناپذیرفتنی است. هر برنامه یا نظری که برای آینده ایران تدوین می شود، باید در آغاز و بدون غل و غش و آشکارا اعلام دارد که ورای حاکمیت مردم هیچگونه ولایتی به نمایندگی خدا یا به موهبت الهی برای کسی نمی پذیرد و هیچ سابقه «زندان و شهادت»، هیچ سرمایه «وجاهت»، هیچ «میراث سنت» و هیچ اسباب «زور و قهرتی» را آنقدر معتبر نمی داند که به تنهایی جانشین اجماع اجتماعی و اراده عام ملی شود. این را نه تنها تجارب ما ایرانیان در ده سال گذشته، که برخی از آنها با از خودگذشتگی و ایثارهای حیرت انگیز نیز همراه بوده نشان داده، بلکه بیش از نیم قرن تجربه در نظام های مطلق گرای دیگر جهان نیز به روشنی ثابت کرده است.

مردم جهان نمونه های بارز این حقیقت را در صفحات مطبوعات و بر پرده های تلویزیون ها هر روز به چشم خود می بینند.

از آنجا که هیچ گرایش و نیرویی نباید و نمی تواند خود را به تنهایی مدعی اداره ایران آینده بشناسد، نوع نظام آینده را نیز هیچ گروهی نباید و نمی تواند اکنون و پیشاپیش تعیین کند. اما این حرف به معنای آن نیست که نیروها و گرایش های مخالف ولایت فقیه باید نظریات و برنامه های خود را در قالب نظام دلخواه خویش، اعم از پادشاهی مشروطه یا جمهوری، از هم اکنون تعیین و اعلام کنند. اما در نظر داشته باشند که اعلام نظریات و گزینش های دلخواه آنان یک چیز است و مبارزه سازمان یافته در چهارچوب اصول مشخص برای رسیدن به مرحله ای که رای مردم ایران از طریق گزینشی آزاد و نظارت شده از سوی سازمان های سیاسی نوع نظام آینده ایران را تعیین کند، چیز دیگر. اصرار هر گروهی در تحمیل گزینش خویش پیش از مراجعه به آرای عمومی مردم ایران، در واقع پافشاری در انحصارطلبی سیاسی است. این نه تنها کمکی به شکل گرفتن یک نظام جانشین ملی و دموکراتیک نخواهد کرد، بلکه همه راه ها را برای شکل گرفتن چنین نظامی خواهد بست و در عمل جز ادامه حاکمیت باندهای همین نظام ورشکسته و نامشروع ولایت فقیه و عمیق تر کردن عقب ماندگی و انحطاط کشور ما نتیجه ای به بار نخواهد آورد. نظام آینده ایران باید نظامی کثرت گرا، یعنی دربردارنده گرایش های گوناگون سیاسی، مبتنی بر توافق عام سیاسی و مشارکت دموکراتیک همه نیروهای فعال و سازنده در اقتصاد، اجتماعی، فرهنگ و سیاست کشور باشد، وگرنه امکان دوام و موفقیتی نخواهد داشت.

چنین نظام کثرت گرا و دموکراتیکی خود به خود براساس حرکات خودجوش و خود انگیخته، حتی در صورت تحقق یک عصیان عمومی برقرار نخواهد شد. این شیوه از اجماع عام و پذیرش ضرورت مشارکت دموکراتیک همه نیروهای فعال و سازنده کشور در سرنوشت ایران را باید هم اکنون و در مرحله مبارزه با نظام کنونی پایه ریزی و ایجاد کرد و ساخت های

متناسب با آن را به وجود آورد تا خود مبنایی باشد برای حراست از آزادی و دموکراسی و پیشبرد آن در آینده کشور، و اهرمی نیرومند، برای توازن نیروها و تعدیل قدرت در ایران آینده. ما دیگر نمی توانیم در باب ضرورت آزادی در ایران و برقراری نظامی که حقوق همگان در آن محفوظ بماند فقط به دادن شعار و بیان گفتارهای کلی بسنده کنیم. ما باید هم اکنون و در مرحله مبارزه با نظام ولایت فقیه در عمل ثابت کنیم که انحصارگرا نیستیم و وجود خود را محور همه چیز نمی بینیم و حاضریم با مخالفان سیاسی خود به گفتگو بنشینیم و با کمک آنها یک رهبری سیاسی متشکل از سازمان ها و نیروهای معتقد به آزادی و دموکراسی را ایجاد کنیم. آنان که از رای مردم سخن می گویند و مدعی اند که آزادی را تنها برای خود نمی خواهند و برای همگان می خواهند، آنان که معتقدند کشور بدون وجود سازمان های سیاسی، اتحادیه ها و انجمن های آزاد و دموکراتیک قادر نیست زندگی سیاسی سالم و آزادانه را به راستی تجربه کند، آیا راهی جز این می بینند که دارندگان نظریه های سیاسی گوناگون، هم اکنون و در مرحله مبارزه با نظام کنونی به تقویت روند دموکراسی برخیزند، با مخالفان خود به گفتگو بنشینند و کوشش های خود را با حفظ اصول و هویت سیاسی خویش در چهارچوب یک رهبری ملی هماهنگ سازند؟

من که به عنوان وارث پادشاهی ایران برای حفظ استقلال و تمامیت ارضی ایران سوگند یاد کرده ام و خود را موظف به دفاع از آرمان های انقلاب مشروطیت می دانم و نظام پادشاهی مشروطه را با توجه به شرایط تاریخی، گسترده جغرافیایی کشور و تعدد و چندگانگی قومی و تنوع فرهنگ های محلی، بهترین نظام برای تضمین وحدت ملی و گسترش دموکراسی در کشور می شناسم، به همه هموطنانم می گویم که بحث درباره شکل و عنوان نظام نباید به صورتی طرح شود که مسئله اصلی ما را تحت الشعاع قرار دهد. ما می توانیم و باید تصمیم گیری در باب این موضوع را به رای مردم ایران و مجلس موسسان موکول کنیم که نوع نظام و قانون اساسی آینده ایران را تعیین و تدوین خواهند کرد. در این مرحله از مبارزات مردم ایران، ما باید وارد عمل شویم، خود و همفکران خود را در روندی دموکراتیک و برخاسته از پایه و توده های ایرانی سازمان دهیم، آنگاه با دیگر سازمان ها و انجمن ها و اتحادیه هایی که بر پایه اعتقاد به اصولی مشترک با اصول ما برای آینده کشور شکل گرفته اند، صمیمانه و بدون پیش داوری های بازدارنده عمل به گفتگو بنشینیم. ما تا در عمل به تشکل خود و همفکران خود برنخیزیم، تا سازمان ها و نیروهای سیاسی گوناگون ایران را به بازشناسی یکدیگر و همکاری با هم برای ایجاد همبستگی ملی و رهبری سیاسی مورد قبول مردم همگام و همسو نکنیم، تا نیروی ملت را در داخل و خارج کشور در زیر یک برنامه سیاسی روشن که اصول بنیادی آن برای همگان پذیرفتنی باشد، بسیج نکنیم، تا با مبارزه ای بی امان، با بهره گیری از کلیه امکانات، نظام کنونی را به تسلیم در برابر مردم و اندازیم، هرگز فرصتی برای مردم ایران پیش نخواهد آمد که بتوانند در باب نظام دلخواه خود، هرچه که باشد، رای دهند. در غیر اینصورت، همه بحث ها بیهوده خواهد بود و هرکس در هر قالبی، مدعی هر نام و عنوانی که باشد، تنها در رویاهای خویش سرگرم خواهد ماند. و در این میان تنها عوامل ولایت فقیه سود خواهند برد و کشور ما زیر ادامه حاکمیت نامشروع آنان عقب مانده تر و ویران تر خواهد شد، آن هم در روزگاری که ملت های دربند جهان با درایت سیاسی و تجدید نظر در گذشته ها شجاعانه به پا خاسته اند، زنجیرهای اسارت را می گسلند و یکی پس از دیگری به سوی وحدت در چندگانگی، به سوی همدلی ملی و آزادی و دموکراسی روی می آورند. بنابراین، مسئله ما در مرحله کنونی ارائه محتوای نظام و توافق بر سر اصول بنیادی حکومت آینده برای سازمان دادن به نیروهای خود و ایجاد رهبری سیاسی مورد قبول مردم ایران است.

برای آن که همه هم میهنانم روشن تر از همیشه بدانند که چه آرمان هایی برای آینده میهن خود دارم و کدام اصول و مبانی کلی را برای نظام آینده ایران ارج می گذارم، بار دیگر اصول و پایه های نظام حکومتی و خطوط کلی سیاست های اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی را که مدافع آن هستم به شرح زیر اعلام می کنم:

- 1- نظامی سیاسی ایران باید برپایه حاکمیت مردم و حکومت قانون استوار گردد. حکومت باید ناشی از اراده ملت، تابع اکثریت و حافظ حقوق اقلیت باشد.
- 2- همه مردم ایران در برابر قانون برابرند. هیچ فرد، گروه یا حزبی نباید خواست و اراده خود را با اعمال خشونت جانشین حکومت قانون سازد و هیچ برتری طبقاتی، قومی، جنسی یا دینی برای کسی نباید شناخته شود.
- 3- آزادی های سیاسی، به ویژه آزادی اندیشه، بیان و نشر عقاید و آراء، آزادی تشکیل احزاب، سندیکاها و انجمن ها، که از مبانی اساسی یک جامعه دموکراتیک و کثرت گراست، باید تضمین شود و میثاق های حقوق سیاسی، مدنی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی مورد احترام و اجرا قرار گیرد.
- 4- دولت و حکومت باید از دین و مذهب جدا باشد. یازده سال تجربه مستقیم ولایت فقیه و حکومت کردن به نام دین و نتایج مصیبت باری که از این رهگذر نه تنها برای کشور، بلکه برای دین و مذهب به بار آمد، بار دیگر ضرورت این جدایی را اثبات کرد. در این جدایی، آزادی عقیده مذهبی که از حقوق بشری است تضمین خواهد شد. مذهب در تحکیم مبانی اخلاقی جامعه نقش دیرینه و ضروری خود را ایفا خواهد کرد، و روحانیت اصیل به انجام رسالت اخلاقی و معنوی خویش و ترمیم آسیب هایی که در رژیم جمهوری اسلامی به مبانی و اعتقادات مذهبی مردم ایران وارد آمده است بخواهد خاست.
- 5- ستمی که بر زنان ایران رفته است باید جبران گردد و برابری آنان با مردان در همه زمینه های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی به رسمیت شناخته شود و حقوق و اختیارات طبیعی زنان، منجمله اختیار پوشش، به آنان اعاده گردد.
- 6- با تفکیک قوای سه گانه حکومتی، نقش فائده قوه مقننه و استقلال قوه قضاییه باید تأیید گردد. یک قوه قضاییه مستقل ضامن نهایی حفظ حقوق و آزادی های مردم ایران و پاسداری از آنها در برابر هرگونه تعدی و تجاوز فردی، گروهی یا حکومتی است.
- 7- استان ها و شهرستان ها و دیگر واحدهای تقسیمات کشوری، هریک در حد خود، باید برای اداره امور سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی محلی خویش از حقوق و اختیارات کافی برخوردار باشند. انجمن های استان، شهرستان، شهر و روستا باید تقویت گردند و مردم هر استان باید بتوانند در حفظ و اشاعه سنن، فرهنگ و زبان بومی و قومی خود از آزادی ها و حقوق لازم بهره مند گردند. بودجه عمومی و عمرانی دولت باید به گونه ای تنظیم گردد که مردم سراسر ایران به فرصت ها و امکانات برابر و منصفانه برای رشد و رفاه دست یابند.
- 8- حکومت باید مبارزه جدی و همگانی با بیسوادی، فراهم کردن امکانات مادی و معنوی آموزشی برای همه کودکان و نوجوانان کشور، و تامین رفاه فرهنگیان ایران را در صدر اولویت برنامه های اجتماعی خود قرار دهد.
- 9- دانشگاه های ایران باید به استقلال اداری، علمی و پژوهشی دست یابند و بتوانند دور از خشونت های مسلکی و مذهبی و فارغ از دخالت های سیاسی، به پژوهش و آموزش، به

انتقال دستاوردهای ارزنده علمی و فنی دنیای پیشرفته و به حفظ و اشاعه میراث فرهنگی، هنری و علمی ایران اهتمام ورزند.

10- مردم ایران باید از حق فعالیت و آفرینش هنری و آزادی پژوهش و نشر و تبلیغ آرای علمی و آثار فرهنگی خود برخوردار شوند.

11- هدف سیاست های اقتصادی و مالی دولت باید رشد سالم و هماهنگ صنعت و کشاورزی کشور، ایجاد اشتغال هرچه بیشتر، توزیع عادلانه درآمد ملی و بهبود محیط زیست باشد. در این مسیر دولت باید با اتخاذ سیاست های مناسب در جهت توسعه صنایع داخلی و آزاد کردن نیروهای تولید و کمک به افزایش بنیه و ظرفیت اقتصادی کشور گام بردارد و بالا بردن سطح زندگی توده های محروم جامعه، کاستن از شکاف های طبقاتی و تعمیم بیمه های اجتماعی را از اصول عمده برنامه های اقتصادی و اجتماعی خود قرار دهد.

12- حمایت از خانواده های شهدا و معلولین جنگ، تامین نیازهای اساسی آوارگان، کوشش برای آزادی اسرای جنگ و استقبال از بازگشت همه ایرانیانی که در دوران تسلط رژیم اسلامی ناخواسته ترک وطن کرده اند، به ویژه آنان که می توانند در بازسازی ایران سهم موثری ایفا کنند، باید جزء اولویت های نظام مردمی قرار گیرد.

13- ارتش و نیروهای انتظامی ایران باید برای نگهداری از استقلال و تمامیت ارضی کشور و تامین امنیت داخلی به نحوی سازمان یافته و مجهز شوند که ضمن دست یافتن به آمادگی کافی برای انجام این مسئولیت، به مسابقه تسلیحاتی در منطقه دامن نزنند و بالاخره،

14- حفظ تمامیت ارضی و استقلال و منافع ملی باید سرلوحه سیاست خارجی حکومت قرار گیرد. استقرار روابط مسالمت آمیز با همه کشورهای جهان بر پایه موازین و حقوق و میثاق های بین المللی و حسن همجواری با همسایگان براساس احترام متقابل و عدم مداخله در امور داخلی یکدیگر باید از هدف های این سیاست باشد.

هموطنان عزیزم

در زندگی ملت ها لحظات تاریخساز پیش می آید. در اینگونه لحظات، رهبران سیاسی و همه کسانی که برای خود نقش و رسالتی در ایفای وظایف ملی خویش می شناسند باید به خود آیند و با حقیقت زمان با شجاعت اخلاقی روبرو شوند. حقیقت زمانه ما اکنون حقیقت همبستگی ملی بر پایه پذیرش اصول و مبانی روشن و در برگیرنده سرنوشت همه افراد و گروه های کشور است. ما در دوران گذشته نیز فرصت داشتیم این همبستگی اصولی را تحقق بخشیم و با توافق بر سر اصول، از ویرانی کشور جلوگیری کنیم اما از آن فرصت استفاده نشد و ویرانی ها پیش آمد. شاید تقدیر چنین بود که ما روزی دیگر با علم به چنین تجربه هایی دوباره رو به سوی هم آریم و بکوشیم تا دست در دس یکدیگر به نجات کشور برخیزیم. با درک همین ضرورت زمانه است که من این اصول را با کسانی که فکر می کنم در نظرگاه کلی با من هم عقیده اند، در میان می گذارم تا با تلاش، تعهد و حمایت آنان و پشتیبانی بی دریغ خود من، تشکیلات مومن و متعهدی از معتقدان به این اصول پدید آید. هدف این است که در ارتباط و گفتگو با سازمان ها و مبارزان راه آزادی در داخل و خارج کشور، زمینه یک همبستگی ملی متشکل از همه نیروها و سازمان های معتقد به این اصول در طیف های سیاسی گوناگون کشور فراهم آید، نیروی ایرانیان بسیج شود، مبارزه در داخل کشور گسترش یابد و حاکمیت مردم به کشور بازگردد.

خداوند نگهدار ایران باد

دی ماه ۱۳۶۸